تاریخ رشیدی

تألیف

میرزا محمد حیدر دوغلات

(۹۰۵-۹۵۷ هـ.ق)

تصحیح

دکتر عباسقلی غفاری فرد

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تاریخ رشیدی

تألیف

میرزا محمّد حیدر دوغلات

(۹۰۵-۹۵۷ ه‍.ق)

تصحیح

دکتر عبّاسقلی غفّاری فرد

حیدر میرزا دوغلات، محمد، ۹۰۵ - ۹۵۷ ق.
تاریخ رشیدی / تألیف میرزا محمد حیدر دوغلات؛ تصحیح عباسقلی غفاری فرد .- تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۳.
نویست و پانزده، ۸۶۱ ص.- (میراث مکتوب؛ ۱۲۰. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۷)
ISBN 964-6781-87-X
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. لاتینی شده: TĀRĪKH-I RASHĪDĪ
کتابنامه: ص. [۸۵۲] - ۸۶۹.
نمایه.
۱. مغولان - تاریخ. ۲. آسیای مرکزی - تاریخ. الف. غفاری فرد، عباسقلی، ۱۳۲۵ - ، مصحح. ب. مرکز نشر میراث مکتوب. ج. عنوان.
۹۵۰/۲ DS ۲۳۰۱/ ۲ ت ۹ ح
کتابخانه ملی ایران ۱۸۹۵۷ - ۸۳ م

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۱۳۹۸۸
تاریخ ثبت :

تاریخ رشیدی

تألیف : میرزا محمد حیدر دوغلات

تصحیح : عباسقلی غفاری‌فرد

به همراه ترجمهٔ مقدمه و تعلیقات چاپ ن - الیاس و ادوارد دنیسن راس

ناشر: میراث مکتوب
چاپ اول : ۱۳۸۳
تعداد: ۱۵۰۰ نسخه
حروف بکار رفته در متن:
لوتوس - کامپیوست - زر - جلال - Phonetic - Times
شابک : X - ۸۷ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴
حروفچینی و صفحه‌آرایی : رضا علیمحمدی - رضا سلگی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.com
http://www. MirasMaktoob.com

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پربار اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله های خطی وظیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

پیشگفتار (مصحّح فارسی) .... بیست

پیشگفتار (مصحّح انگلیسی) .... سی و هفت

تاریخ رشیدی (مقدمه مصحح انگلیسی). بخش اول: مؤلف و کتاب او .... پنجاه و سه

بخش ۲. سلسله چغتایی .... هشتاد و پنج

بخش ۳. سرزمین مغولان .... یک‌صد و نوزده

بخش ۴. مردم ـ مغول، ترک، و اویغور .... یک‌صد و چهل و پنج

بخش ۵. خانات شرقی یا اویغورستان .... یک‌صد و هفتاد و هفت

بخش ۶. «تاریخ رشیدی» و بعد از آن .... یک صد و نود و پنج

بسم الله الرحمن الرحیم. [آغاز تاریخ رشیدی] ۱

آغاز تاریخ رشیدی ۱۳

گفتار در ابتداء احوال توغلقتمور خان ۱۵

گفتار در شرح اسلام توغلقتمور خان ۱۷

نقل از ظفرنامه: ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بر ممالک ماوراءالنهر ۲۳

نقل از ظفرنامه: گفتار در مشورت کردن حضرت صاحب قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتمور خان ۲۴

نقل از ظفرنامه: ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان به ولایت ماوراءالنهر، نوبت دویم ۲۷

نقل از ظفرنامه: ذکر مراجعت توغلقتمور خان به تخت‌گاه خویش ۲۹
ذکر الیاس خواجه‌خان ۳۰
نقل از ظفرنامه: در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحب قران به جانب طایخان و صلح کردن ۳۱
نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت حضرت صاحب قران از لب پل سنگین و گریختن لشکر جته ۳۳
نقل از ظفرنامه: گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب قران و به آن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن ۳۶
نقل از ظفرنامه: گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحب قران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان ۳۸
نقل از ظفرنامه: در قرلتای کردن امیرحسین و حضرت صاحب قران و برداشتن کابلشاه اغلن را به خانی ۴۱
نقل از ظفرنامه: گفتار در جنگ لای و شرح کیفیت آن ۴۵
محاصره کردن لشکر جته سمرقند را ۵۳
گفتار در اختتام کار الیاس خواجه خان و آنچه بعد از وفات وی واقعه شده و مخالفت و استیلای امیر قمر الدین ۵۵
گفتار در ذکر امیر قمرالدین ۵۷
نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت همایون حضرت [صاحب] قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت سیوم ۶۰
نقل از ظفرنامه: گفتار در زفاف همایون صاحب قران فرمان‌روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا ۶۳
نقل از ظفرنامه: گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قران به صوب خوارزم و هم از راه مراجعت کردن به واسطه یاغی شدن سار بوغا و عادلشاه و بهرام جلایر ۶۷
نقل از ظفرنامه: گفتار در توجه حضرت صاحب قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت چهارم ۷۱

نقل از ظفرنامه: ذکر وفات امیرزاده جهانگیر ۷۳
نقل از ظفرنامه: گفتار در لشکر فرستادن صاحب قران به سر قمرالدین ۷۵
نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت پنجم ۷۷
اختتام روزگار امیر قمرالدین ۷۸
ذکر ابتداء احوال خضرخان ابن توغلقتمور خان ۷۹
ذکر محمدخان ابن خضر خواجه خان ۸۵
ذکر شیر محمدخان ابن محمد خان ۸۷
ذکر ابتدای روزگار ویس خان ۸۷
ذکر امیر سید علی و حکایاتی که به آن تعلق دارد ۸۸
وقایعی که میان شیر محمد خان و ویس خان شده بر سبیل اجمال ۹۱
ذکر خانیت ویس خان ۹۲
ذکر احوال امیر خدایداد و رفتن او به مکه و اختتام کار او ۹۵
ذکر شهادت ویس خان ۹۹
ذکر ویرانی ایرازان بعد از شهادت ویس خان ۱۰۱
ذکر رفتن یونس خان و ایرازان به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ ۱۰۲
ذکر خانیت ایسان بوغاخان ابن ویس خان بعد از ویرانی ایرازان ۱۰۳
ذکر توجه میر سید علی به کاشغر و گرفتن کاشغر ۱۰۳
ذکر مخالفت امرا به ایسان بوغاخان و آنچه در آن ایام واقع شده ۱۰۶
ذکر ابتدا خانیت یونس خان ۱۰۹
ذکر احوال یونس خان بر سبیل تفصیل ۱۱۱
ذکر آمدن یونس خان به مغولستان ۱۱۲
ذکر ایالت سانیز میرزا در کاشغر بعد از وفات پدرش میر سید علی و اختتام کارش ۱۱۴
ذکر خانیت دوست محمد خان ۱۱۵

ذکر آمدن یونس خان بار دویم از پیش سلطان ابوسعید ۱۱۷
ذکر وقایعی که بعد از مردن دوست محمدخان و استیلا یافتن یونس خان واقع شده و کشتن بروج اوغلان ابن ابوالخیر خان اوزبک........ ۱۱۹
ذکر واقعه شیخ جمال و در بند افتادن خان به دست او........ ۱۲۱
گفتار در وقایعی که بعد از قتل شیخ جمال خر واقع شده است در میان یونس خان و پادشاهان ماوراءالنهر بر سبیل اجمال........ ۱۲۳
ذکر ایالت محمد حیدر میرزا در کاشغر ۱۲۶
ذکر ابتداء احوال ابابکر میرزا........ ۱۲۷
ذکر میرزایان ختن ۱۲۸
ذکر گرفتن میرزا ابابکر ختن را و مستأصل ساختن میرزایان ختن........ ۱۲۹
ذکر خدیعت ابابکر میرزا با محمد حیدر میرزا و بدر کردن محمد حیدر میرزا امرای خود را به سخن میرزا ابابکر ۱۳۰
ذکر رفتن یونس خان به مدد حیدر میرزا بر سر میرزا ابابکر و شکست یافتن ایشان ۱۳۲
لشکرکشیدن یونس خان جهت کمک محمد حیدر میرزا به یارکند، بار دوم و شکست یافتن ایشان از میرزا ابابکر........ ۱۳۴
ذکر ابتداء روزگار سلطان محمود خان ابن یونس خان........ ۱۳۶
ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس خان و محمد حیدر میرزا در آقسو واقع شده...... ۱۳۹
رفتن محمد حیدر میرزا به کاشغر پیش میرزا ابابکر و در بند کردن میرزا ابابکر، محمد حیدر میرزا را........ ۱۴۳
ذکر در آمدن یونس خان و الوس مغول در تاشکند و صلح میان سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا و سلطان محمودخان........ ۱۴۴
ذکر اختتام کار یونس خان........ ۱۴۷
ذکر جنگ جر که میان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان واقع شد........ ۱۴۸
ذکر نسبت فرمودن سلطان محمود خان با پدرم محمد حسن گورکان نورالله مرقدهما..... ۱۵۰

ذکر آنچه در مدت سلطنت محمودخان در تاشکند واقع شده و اختلال کار و اختتام روزگار او ۱۵۲
ذکر سلطان احمد خان ۱۵۴
ذکر منصور خان، غفر ذنوبه ۱۵۸
ذکر شاه خان ابن منصورخان ۱۶۴
ذکر سلطان سعید خان ابن سلطان احمدخان ۱۶۵
گفتار در فضایل حمیده و خصایل گزیده سلطان سعیدخان ۱۷۳
ذکر عبدالرشید خان ابن سلطان سعید خان ۱۷۷
گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی ۱۸۹
پی‌نوشتها ۱۹۳
[تاریخ رشیدی] [بخش دوم] [مقدمه] ۲۳۵
پی‌نوشتها ۲۳۷
آغاز دفتر ثانی از تاریخ رشیدی که آنچه بعد از سنه تسعمایه به تفاریق در الوس مغول و اوزبک و چغتای واقع شده ۲۳۹
ذکر خانیت یونس خان واحوال او و تعداد فرزندانش بر سبیل اجمال ۲۴۲
ذکر خاتمه کار یونس خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمود خان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال ۲۴۴
ذکر شهادت سلطان محمود خان و فرزندانش بر سبیل اجمال ۲۵۱
ذکر بقیه احوال پدرم میر محمد حسین گورکان، انار اللّه برهانه ۲۵۲
ذکر احوال شاهی بیگ خان ۲۵۶
ذکر نسب بابر پادشاه و شرح خویشی او به خواقین مغول و مجمل اوایل حال او ۲۶۳
آغاز داستان سلطان سعیدخان ابن سلطان احمدخان ابن سلطان یونس خان و شرح ابتدا و بلایا و محن که او را در اوایل حال پیش آمده ۲۶۹
فرار نمودن پدرم محمد حسین گورکان اناراللّه برهانه از پیش شاهی بیگ‌خان به خراسان و تذکره چند که به سوق آن کلام متعلق است ۲۹۰

ذکر حضرت مخدومی، فخرالانامی، شیخ الاسلامی، نورالملة والدین مولانا عبدالرحمان جامی، علیه الرحمة و المغفره ۲۹۴
ذکر مولانا سعدالدین کاشغری علیه الرحمة........................ ۲۹۴
ذکر مولانا نظام الدین خاموشی........................ ۲۹۶
ذکر خواجه علاءالدین عطار، عطرالله تربته........................ ۲۹۶
ذکر مولانا علاءالدین مکتب‌دار........................ ۳۰۲
ذکر مولانا شمس الدین محمد مروجی........................ ۳۰۲
ذکر خواجه عبدالعزیز جامی ۳۰۳
ذکر شیخ پوران........................ ۳۰۳
ذکر خدمت مولانا بوسعید اوبهی ۳۰۴
ذکر مولانا معین الدین واعظ ۳۰۴
ذکر مولانا خواجه کوهی........................ ۳۰۵
ذکر حافظ محمود زیارتگاهی ۳۰۵
و منهم العلماء: سعدالدین و نبیره او شیخ الاسلام تفتازانی........................ ۳۰۵
و منهم الشعراء ۳۰۸
ذکر میر علی شیر ۳۱۰
امیر شیخم احمد........................ ۳۱۱
حسن علی جلایر........................ ۳۱۱
آهی........................ ۳۱۲
هلالی........................ ۳۱۲
اصیفی........................ ۳۱۲
بنایی ۳۱۲
سیفی........................ ۳۱۴
و منهم معماییون........................ ۳۱۴

میرحسینی معمائی.. ۳۱۴
مولانا محمد بدخشی معمائی و مولاناکمال معمائی و مولانا شهاب معمائی........ ۳۱۴
و منهم الکتاب.. ۳۱۵
میر علی تبریزی.. ۳۱۵
مولانا سلطان علی مشهدی، شیخ با یزید پورانی، مولانا جعفر.................... ۳۱۵
مولانا علاءالدین.. ۳۱۶
مولانا محمد ابریشمی، مولانا زین الدین محمود، سلطان محمود نورا............ ۳۱۷
و منهم المصورون.. ۳۱۷
بهزاد.. ۳۱۸
قاسم علی چهره‌گشای.. ۳۱۸
مقصود.. ۳۱۸
مولانا میرک نقاش، استاد باباحاجی.. ۳۱۸
استاد شیخ احمد.. ۳۱۹
و منهم المذهبون.. ۳۱۹
و منهم المغنیون.. ۳۱۹
رجوع به تمامی حکایت.. ۳۲۰
گفتار در رفتن بابر پادشاه به خراسان و ذکر مناقشه و وحشت که در کابل واقع شد........ ۳۲۳
رفتن پادشاه به خراسان و باز آمدن پادشاه از خراسان به کابل.................... ۳۲۵
ذکر وقایع پادشاه در آن مدت که در کابل بوده بر سبیل اجمال و بعضی حکایات متفرقه که تعلق
به آن دارد.. ۳۲۷
رفتن شاهی بیگ خان به خوارزم و استخلاص نمودن و مراقبت او به ماوراءالنهر و توجه نمودن
او به ممالک خراسان.. ۳۳۰
سبب رفتن پدرم محمد حسین گورکان، انارالله برهانه، پیش شاهی بیگ خان و ذکر ما یتعلق ما و
شهادت خال بزرگوارم سلطان محمود خان و پدرم انارالله برهانهما.................... ۳۳۱

گفتار در وقایع مؤلف کتاب ۳۳۶
بیان احوال حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة و الغفران ۳۳۹
رجوع به تمامی قصّه ۳۴۳
آمدن سلطان سعید خان به اندجان و در بند افتادن و از آنجا خلاص یافته به کابل پیش بابر پادشاه رفتن ۳۴۹
احوال میرزا خان و رفتن مقر این حکایات از بدخشان به کابل ۳۵۷
رفتن شاهی بیگ خان به قزاق وذکر اختلال کار او ۳۶۱
ذکر ابتدا و مناقشه شاهی‌بیگ خان به شاه اسماعیل و کشته شدن شاهی‌بیگ خان به دست او ۳۶۳
رسیدن خبر کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل و عزیمت نمودن پادشاه از کابل به قندوز ۳۶۸
ذکر اوایل حال او بر سبیل اجمال و شرح فتح ولایت فرغانه به طریق مفصل ۳۷۱
رسیدن خبر فتح سید محمد میرزا با پادشاه و ذکر فرستادن سلطان سعید خان به اندجان پیش عمّم ۳۷۳
گفتار در جلوس بابر پادشاه در ممالک ماوراءالنهر ۳۷۴
رفتن خان به اندجان و وقایعی که در آنجا دست داد ۳۷۸
مجمل احوال نسب میرزا ابابکر ۳۸۱
گفتار در تمهید احوال میرزا ابابکر، مجمل اسالیب مذمومه و روابط میشومه او ۳۸۵
آمدن عبیدالله خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده ۳۸۹
ذکر احوال عمّم سید محمد میرزا، تغمّدالله بغفرانه ۳۹۵
ذکر احوال مؤلف این کتاب بر سبیل اجمال ۳۹۸
وقایع سلطان سعید خان بعد از شکست یافتن از سوینجک خان ۴۰۳
خصوص احوال قزاق و سلاطین او و سبب آنکه این نام بر ایشان اطلاق یافته و عواقب کار ایشان ۴۰۴

ذکر وقایعی که بعد از محاربه سوینجک خان روی نمود و رفتن سلطان سعید خان به قزاق و پیش قاسم خان ۴۰۶
ذکر کرامات حضرت مولانا محمدقاضی و آنچه بدین حکایت تعلق دارد ۴۰۹
بعضی خصوصیات احوال که به نسق این حکایات تعلق دارد ۴۱۰
ذکر اختتام کار شاه اسماعیل بر سبیل اجمال ۴۱۱
ذکر سلاطین شیبان در سر ماوراءالنهر که از بعد یک دیگر سلطنت کردند، الی یومنا ۴۱۲
سبب برآمدن سلطان سعید خان از ولایت فرغانه و متوجه کاشغر شدن ۴۱۴
گفتار در شرح اوضاع کاشغر ۴۱۷
نقل از تاریخ جهانگشای ۴۱۸
ذکر شهادت امام علاءالدین محمد ختنی به دست کوچلک به نقل ازتاریخ جهانگشای ۴۲۲
مزارات یارکند ۴۳۰
دیگر از فواکه ۴۳۴
رجوع به تمامی حکایت و قصه ۴۳۵
ذکر مصاف سلطان سعید خان در کاشغر با لشکر میرزا ابابکر ۴۴۳
توجه نمودن سلطان سعیدخان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است ۴۴۶
ذکر فتح قلعه ینگی‌حصار که مفتاح مفاتیح ممالک کاشغر بود ۴۵۰
ذکر اختلال کار میرزا ابابکر و مقدمهٔ چند که بدان تعلق دارد و اختتام کار او ۴۵۵
جهت و شرح فتح کاشغر ۴۶۵
شرح احوال امرا که به تعاقب میرزا ابابکر رفته بودند ۴۶۸
ذکر خواتم احوال فرزندان میرزا ابابکر بر سبیل اجمال ۴۷۰
در ذکر اوضاع خان بعد از فتح کاشغر ۴۷۲
ذکر آمدن ایمن خواجه سلطان در ملازمت خان از طرفان ۴۷۴
تمهید در ذکر آنکه با وجود سوابق کدورات خان با منصور خان داعیه ملاقات و اطاعت کرد ۴۷۷

ذکر احوال منصورخان بر سبیل اجمال ۴۸۰
ذکر در ولادت اسکندر سلطان ۴۸۵
ذکر تعمیر آقسو و وقایعی که در مدت تردد ایلچیان منصورخان و خان واقع شد ۴۸۶
ذکر وفات حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة ۴۸۷
بسم الله الرحمن الرحیم ۴۹۱
ذکر آشتی کردن و ملاقات نمودن منصورخان و سلطان سعیدخان........................ ۴۹۷
ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان... ۵۰۳
ذکر توجه خان با غزات ساریغ ایغور و سبب بازگشت از آنجا........................ ۵۰۸
گفتار در لشکر قرغیز و سبب گرفتار شدن محمد قرغیز........................ ۵۰۹
آمدن دولت سلطان خانیم، بنت یونس خان از بدخشان به کاشغر........................ ۵۱۲
ذکر طوی تأهل ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان ۵۱۳
آغاز وحشت و ذکر مناقشه که میان خان و میرزا خان واقع شد و لشکرکشیدن خان بار اول بر سر بدخشان........................ ۵۱۵
ذکر ملاقات کردن سلطان سعیدخان با منصور خان بار دوم........................ ۵۱۸
تتمه وقایع بابر پادشاه بعد از آنکه به کابل گذشت و ذکر وفات برادرش سلطان ناصر میرزا و سبب مخالفت امرایش ۵۱۸
ذکر ضبط مغولستان و قرغیز و ابتداء کار رشید سلطان ۵۲۰
نقل از تاریخ جهانگشای صاحب دیوان و فرید دوران، خواجه عطا الملک، علاءالدین محمد جوینی، تغمّد الله بغفرانه، که در تعریف مغولستان نوشته‌اند........................ ۵۲۲
رجوع به اصل حکایت ۵۲۶
گفتار در انابت خان که هدایتی بود........................ ۵۲۹
ذکر آنکه خان از جهت درویشی می‌خواست که ترک سلطنت کند و سبب در تعویق افتادن آن........................ ۵۳۲
شرح احوال خواجه تاج الدین و نسب او ۵۳۵

ذکر رخصت دادن خواجه تاج الدین را به طرفان و آشتی طاهر خان قزاق اوزبک و تقریر آنچه در آن ایام گذشته ۵۳۶
گفتار در تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعیدخان ۵۳۸
رفتن خان بر سر اندجان بار دوم ۵۳۹
رفتن خان به مغولستان بار آخر و مغولستانی را به کاشغر آوردن و موجبات چندی که در آن ایام واقع شد ۵۴۱
موجبات گریختن بابا سلطان و خواتم کار او ۵۴۳
ذکر شاه محمد سلطان و خواتم کار او ۵۴۶
رفتن رشید سلطان و بنده به غزات بلور ۵۵۱
رفتن خان بار دوم با بدخشان و شرح موجبات آن و وقایعی که در آن ایام دست داد ۵۵۲
ذکر موجبات وحشتی که میان خان و ایمن خواجه سلطان واقع شد ۵۵۷
شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة الاقطابی، شهاب‌الملة والدین محمود المشتهر به «خواجه خاوند محمود» مدّ الله ظلال ارشاده علی رئوس المخلصین ۵۶۲
گفتار در ذکر نسب و احوال حضرت خواجه خاوند محمود ۵۶۵
در مذمت جاه و طالبان آن به دلایل کتاب الله ۵۸۱
رفتن حضرت مخدومی نورا به جانب هند و مقوله‌ای چند که تعلق به این دارد ۵۸۸
من خوارق عاداته ۵۹۰
گفتار در اعتذار و اختتام تذکره حضرت مخدومی نورا ۵۹۸
در ذکر تتمه احوال بابر پادشاه و اختتام کار او ۶۰۰
در ذکر توجه خان به تبت ۶۰۱
در شرح اوضاع و جبال و مفازات تبت و بیان عقاید و مذاهب ایشان ۶۰۲
در شرح غرایب مواضع تبت ۶۰۶
بیان تبت و عقاید اهل آن ۶۰۸
توجه خان به غزات تبت ۶۱۱

آمدن مؤلف کتاب به تبت و آنچه در آن ایام واقع شد ۶۱۲
ذکر آمدن خان متعاقب مؤلف کتاب به تبت و در آمدن خان به بالتی و رفتن مؤلف کتاب به کشمیر ۶۱۳
ذکر آنچه خان را در بالتی واقع شده است ۶۱۶
در آمدن مؤلف کتاب به کشمیر و ذکر آنچه به آن تعلق دارد ۶۱۷
گفتار در اوضاع کشمیر ۶۱۸
و من عجایباته ۶۲۱
نقل از ظفرنامه ۶۲۳
در ذکر اسلام کشمیر و سلاطین مسلمان که در کشمیر گذشته‌اند بر سبیل اجمال ۶۲۵
گفتار در ذکر مذاهب کشمیر ۶۲۷
رجوع به تمامی حکایت ۶۲۹
گفتار در برآمدن از کشمیر و آنچه در آن ایام واقع شده ۶۳۵
برگشتن خان از ماریول به دارالملک یارکند و رخصت دادن مؤلف کتاب به ارسنگ ۶۳۷
ذکر اختتام کار خان و مجمل احوال او ۶۴۱
وقایعی که بعد از خان در کاشغر دست داده است ۶۴۷
نقل از ظفرنامه ۶۵۱
ذکر محمدی که ما صدق ایشک برلاس که کالناس بود و امیر الامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او ۶۵۲
رفتن مؤلف کتاب به طرف ارسنگ و کشته شدن برادرم عبدالله میرزا و آنچه در آن لشکر واقع شده ۶۵۴
ذکر شداید وقایع که در تبت بوده و وفات ابن عمّم محمود میرزا ۶۵۷
ذکر توجه مؤلف کتاب از تبت به جانب بدخشان ۶۶۶
حکایت منظومه ۶۷۱
ذکر همایون پادشاه ابن بابر پادشاه و اختلال کار او ۶۷۴

گفتار در واقعه جنگ گنگ ۶۷۶
فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور ۶۸۴
سبب آمدن مؤلف کتاب به کشمیر ۶۸۷
ذکر گرفتن مؤلف کتاب کشمیر را و احوال چغتای بعد از برآمدن هند بر سبیل اجمال...... ۶۸۸
گفتار در ذکر جدا شدن مؤلف کتاب از همایون پادشاه و متوجه کشمیر گشتن و فتح کشمیر و
آنچه در آن اوان واقع شده و ختم تاریخ رشیدی ۶۹۰
اختتام کتاب به مناجات رب الأرباب ۶۹۳
پیوست‌ها ۶۹۵
پیوست یک ۶۹۵
مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی به شاهی کشمیر ۶۹۶
اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم به شاهی کشمیر ۷۰۴
پیوست دو ۷۰۴
پیوست سه ۷۰۹
پی‌نوشتها ۷۱۱
کتابنامهٔ [مصحّح انگلیسی] ۸۵۲
کتابنامهٔ [مصحّح فارسی] ۸۵۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیشگفتار (مصحح فارسی)

با نام تاریخ رشیدی حدود دوازده سال پیش اولین بار در کتاب تاریخ شاه اسماعیل صفوی[1] آشنا شدم. غلام سرور در کتاب مذکور، در فصل بررسی منابع، ضمن معرفیِ مختصرِ تاریخ رشیدی، ریشه‌های کشمکش میان شاه اسماعیل اول صفوی (۹۳۰-۹۰۷ هـ) و شیبک خان، رهبر اوزبکان (۹۱۶-۹۰۵ هـ) را از آن کتاب نقل کرده بود.

از همان زمان به جستجوی نسخه‌ای از تاریخ رشیدی و یافتن نشانی از آن در میان منابع فارسی پرداختم. تنها نقل قول مختصری از تاریخ رشیدی را در ارتباط با جنگ غجدوان[2]، در تاریخ سیاسی و اجتماعی، تألیف ابوالقاسم طاهری پیدا کردم. آقای طاهری مقیم لندن بوده و به کتابخانه موزه بریتانیا و تاریخ رشیدی دسترسی داشته است. و سرانجام پس از هفت سال جستجو، ترجمه انگلیسی تاریخ رشیدی را که در سال ۱۹۹۱ م. در هند تجدید چاپ شده بود به دست آوردم و چون برای نگارش کتاب روابط صفویه و اوزبکان به تاریخ رشیدی نیاز داشتم با اشتیاق فراوان و بدون مراجعه به مقدمه آن، از بخش دوم کتاب و از تاریخ شاهی بیگ (شیبک) خان شروع به ترجمه کردم. تصورم این بود که اصل کتاب به

۱. کتاب فوق با ترجمهٔ محمد باقر آرام ـ عباسقلی غفاری فرد، از سوی مرکز نشر دانشگاهی در سال ۱۳۷۴ چاپ و منتشر شده است.

۲. جنگ غجدوان در ۹۱۸ هـ در محلی به همین نام میان قزلباشها به فرماندهی نجم ثانی از یک سو و اوزبکان به فرماندهی عبیدالله خان و تیمور سلطان پسر شیبک خان اوزبک از سوی دیگر اتفاق افتاد و به شکست قزلباشها انجامید، ر. ک: روابط صفویه و اوزبکان تألیف عباسقلی غفاری فرد، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

زبان ترکی است، لذا ترجمهٔ آن را از متن انگلیسی به فارسی کافی می‌دانستم. در جریان ترجمه بود که پی بردم زبان اصلی کتاب فارسی بوده و به همین جهت اشتیاقم برای تصحیح و چاپ کتاب دو چندان شد.

بی‌درنگ در صدد برآمدم تا نسخه‌های خطی تاریخ رشیدی را از موزهٔ بریتانیا تهیه کنم و مکاتبه با کتابخانه مذکور را آغاز کردم. در فاصله میان مکاتبه و ترجمه متوجه شدم که دو نسخه از سه نسخهٔ موجود ناقص است. از آن جا که فقط شماره راهنمای نسخه کامل را در اختیار داشتم، سفارش تهیه فیلم از همان نسخه را به کتابخانه دادم و به هر ترتیبی بود موجبات خروج ارز برای تهیه فیلم فراهم شد. فیلم درخواستی به صورت نگاتیو به دستم رسید که تهیهٔ نسخهٔ عکسی از آن، علاوه بر هزینهٔ گزاف، مستلزم تبدیل فیلم نیز می‌شد. سرانجام آقای اشک شیرین، متصدی محترم بخش اسناد و نسخ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، در جریان این امر قرار گرفتند و با لطف و محبت فراوان نسخه‌ای از فیلم تهیه کردند و به نگارنده دادند. اصل فیلم به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اهدا شد. این مرحله حدود یک سال طول کشید و تجربه نشان داد که تهیه نسخ دیگر کتاب عملا غیر ممکن خواهد بود.

در همان ایام ترجمه نسخه انگلیسی به فارسی پایان یافت. بدین ترتیب، یک نسخه خطی فارسی از تاریخ رشیدی را به همراه این ترجمه در دست داشتم. از آن جا که مترجم انگلیس در ترجمهٔ خود، از سه نسخه خطی فارسی و ترجمهٔ ترکی تاریخ رشیدی سود جسته و در واقع به نوعی به مقابله آنها پرداخته بود این ترجمه را به جای نسخه‌های مذکور گرفته تنها نسخهٔ خطی تهیه شده را نسخهٔ اساس قرار دادم. اما همچنان در کتابخانه‌ها مشغول جستجو بودم تا این که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری از تاریخ رشیدی را پیدا کردم. بسیار شادمان شدم، اما متأسفانه دریافتم که نسخهٔ مذکور در فهرست اسناد «فرسوده» جای دارد و مقررات کتابخانه اجازه استفاده از آنها را نمی‌دهد.

در پی تلاشهای بعدی فیلم همان نسخه فرسوده را پیدا کردم و پس از بررسی متوجه

شدم که فیلم کامل نیست و تنها حدود نیمی از کتاب را در برمی‌گیرد. آقای اشک شیرین با بررسی بیشتر آن، گفتند که اصل نسخه نیز ناقص است. بنابراین تصمیم قطعی خود را گرفتم و با یک نسخهٔ خطی کامل به عنوان نسخه اساس، یک نسخهٔ عکسی ناقص، و ترجمه انگلیسی کار خود را آغاز کردم. درباره این نسخه‌ها بعداً توضیح بیشتری خواهم داد.[1]

زندگانی مؤلف و مندرجات کتاب او

دربارهٔ زندگانی مؤلف و محتوا و ارزش تاریخ رشیدی، مصحح انگلیسی به تفصیل در مقدمهٔ خود سخن گفته و من برای اجتناب از تکرار مطالب، صرفاً به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم. محمد حیدر پسر محمد حسین گورکان از طایفهٔ دوغلات و شاخه‌ای از مغولان چغتایی است که به میرزا حیدر معروف بوده است و نیاکان او در خدمت خواقین مغولِ چغتایی، سمت امیری یا وزیری داشته‌اند.

میرزا حیدر در ۹۰۵ هجری متولد شد و پس از قتل پدرش به فرمان شیبک خان، طی یک سلسله حوادث از مرگ حتمی نجات یافت[2] و پس از آن که مدتی را نزد بابر گذراند به سلطان سعید خان پیوست و بیشتر عمر خود را در خدمت این خانِ مغول سپری ساخت. پس از مرگ سلطان سعید خان، وی به نزد کامران میرزا و از آن جا به حضور ناصرالدین همایون پادشاه، پسران بابر، رفت. پس از شکست همایون از شیر شاه افغان، میرزا حیدر از او رخصت خواست و به کشمیر رفت و بعد از غلبه بر آن جا، مدت ده سال در کشمیر به نام نازک شاه یا نادرشاه حکومت کرد و سرانجام در ۹۵۷ کشته شد.[3]

تاریخ تألیف کتاب بین سالهای ۹۴۸ تا ۹۵۳ بوده است. بدین ترتیب که میرزا حیدر ابتدا در ۹۴۸ به تحریر تاریخ مختصر پرداخته و در ۹۵۳ «تاریخ اصل» را به اتمام رسانیده است[4]. البته خود مؤلف به طور دقیق تاریخ اتمام «تاریخ اصل» را «سلخ ذوالحجه سنه اثنا

---

۱. ر. ک: همین کتاب، ص بیست و شش تا بیست و هشت.
۲. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۳۶ - ۳۳۸، ۳۴۳ - ۳۴۹ و ۳۵۷ - ۳۶۱.
۳. ر. ک: پیوست یک.
۴. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۸۹ - ۱۹۱.

خمسین و تسعمائه»[1] آورده و منابع خود را علاوه بر مشاهدات عینی، روایات اشخاص مورد اعتماد معرفی کرده است. مؤلف انگیزهٔ خود را از تحریر تاریخ رشیدی چنین بیان می‌کند: برخی از خواقین مغول اهل اسلام بوده‌اند و من شرح حال ایشان را از افراد مطمئن شنیده بودم یا شخصاً شاهد وقایع و حوادث روزگار بعضی از ایشان بوده‌ام. چون دیدم کسی که از احوال ایشان مطلع باشد باقی نمانده و اگر من به نوشتن تاریخ آنان اقدام نکنم، مغول و خواقین مغول نسبت خود را گم خواهند کرد، تصمیم به بیان احوال ایشان نمودم. از سوی دیگر چون افاضل بهرهٔ چندانی از احوال خواقین نداشتند نخواستم آنها را به زحمت بیندازم. دلیل دیگر این اقدام آن است که افاضل ماوراءالنهر و خراسان در آثار خود، تاریخ خواقین مغول را تا آن جا که به وقایع مورد نظر مربوط بوده، نوشته و توجهی به موضوعات دیگر نداشته‌اند. از جمله خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ؛ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده؛ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه؛ مولانا عبدالرزاق در مطلع سعدین؛ و میرزا الغ بیگ در اولوس اربعه، جسته و گریخته از احوال خواقین مغول سخن گفته‌اند.[2]

مؤلف، وجه تسمیه تاریخ خود را به نام رشیدی، چنین توضیح داده است:

تاریخ رشیدی به سه مناسبت به این نام مسمی گشته است: اول آن که تغلق تیمور خان به دست مولانا ارشدالدین اسلام آورده؛ دوم آن که اولوس مغول در ایام تغلق تیمور خان رشدی تمام یافته‌اند؛ و سوم آن که آخرین خاقان مغول در این روزگار، عبدالرشید خان است و این تاریخ به نام او و برای او نوشته می‌شود.[3]

تاریخ رشیدی، وقایع خراسان، ماوراءالنهر، ترکستان غربی و شرقی، زونگاریا (یا ولایت چینی ایلی)، تبت، لاداخ، گیلگیت، چیترال، وخان، بدخشان، افغانستان، کشمیر و هند شمالی را در برمی‌گیرد و نیز روابط شاه اسماعیل با اوزبکان، سرگذشت شیبک خان و تاریخ بابر پادشاه از مباحث مطرح شده در آن است. اما ارزش منحصر به فرد تاریخ

۱. ر.ک: همین کتاب، ص ۱۹۱.
۲. ر.ک: همین کتاب، ص ۲۳۵.
۳. ر.ک: همین کتاب، صص ۱ ـ ۷.

رشیدی در این است که به شرح وقایع شاخه‌ای از تاریخ خاندان چنگیزی پرداخته که نشانی از آنها در منابع تاریخی دیگر نمی‌توان یافت، یعنی تاریخ اعقاب چغتای خان. تاریخ اعقاب سه پسر دیگر چنگیز در قلمرو حکومتی آنان به رشته تحریر درآمده، چنان که تاریخ اولاد اکتای در چین، فرزندان تولی ـ ایلخانان ـ در ایران، و فرزندان جوجی در ماوراء النهر نوشته شده و تنها اعقاب چغتای از این رهگذر بی نصیب بوده‌اند.

عامل دیگری که به تاریخ رشیدی ارزش خاصی بخشیده این است که خود مؤلف نه تنها شاهد عینی حوادث بوده بلکه سهم زیادی نیز در جریان حوادث روزگار خود داشته است، به ویژه که مدتی در نزد بابر، عبیدالله خان، میرزا خان، همایون پادشاه به سر برده است.

میرزا حیدر تاریخ خود را به دو بخش تقسیم کرده، بخش اول را تاریخ اصل و بخش دوم را «مختصر» نامیده است. بخش اول، تاریخ خواقین مغول از زمان تغلق تیمور خان تا عبدالرشید سلطان را در بر می‌گیرد، و بخش دوم شامل وقایعی است که یا مؤلف خود شاهد آن بوده یا شرحی است که از افراد دیگر شنیده و عمدتاً، تاریخ اوزبکان، بابر پادشاه، سلطان سعیدخان، عبدالرشید سلطان، و مسائل تبت و کشمیر است. به علاوه در این بخش، فصل قابل توجهی به تاریخ سلسله‌ای از عرفا، متصوفه، نقاشان، خطاطان، اصحاب مکاشفه، شعرا، معماییون، تذهیب کاران، و خوانندگان اختصاص، یافته است، لازم به ذکر است که تاریخ اصل (بخش اول) بعد از «مختصر» (بخش دوم) نوشته شده است.

سبک و شیوه نگارش کتاب میرزا حیدر

بدیهی است که از سربازی حرفه‌ای و امیری حکومتگر چون میرزا حیدرِ ترک نمی‌توان انتظار داشت که مورخی باشد صاحب سبک در زبان فارسی، مثل مؤلف تاریخ بیهقی، و یا خالق عبارات دلنشین و سلیسی مانند عبارات خواند امیر، اسکندر بیگ منشی،...، زیرا زندگانی وی عمدتاً در کاشغر و در میان مغولان ترک زبان و یا در ده سال آخر در کشمیر می‌گذرد. زبان فارسی برای او نه زبان مادری بلکه زبانی اکتسابی است،

آن هم در محیطی که فارسی زبانان هنوز اندک بوده‌اند. باید در نظر داشت که حتی ظهیرالدین محمد بابر که در ماوراءالنهر می‌توانسته از زبان و ادب فارسی بهره کافی داشته باشد، خاطرات خود (بابرنامه) را به زبان ترکی تألیف کرده و شاید از همین مورد بتوان نتیجه گرفت که میرزا حیدر در نگارش تاریخ خود به زبان فارسی، تکلیفی نه چندان ساده به عهده داشته است. در واقع سبک او لحن ویژه‌ای دارد، زیرا به نظر می‌رسد که وی قبل از تنظیم عبارات و جملات به فارسی روان، نخست آنها را به ترکی اندیشیده، سپس به فارسی بر روی کاغذ منتقل ساخته است. به همین جهت جملات او در مواردی فاعل و مفعول نداشته و درک مفهوم آن نیازمند تأمل و اندیشه است. مثلاً جملاتی از این قبیل: «چون خبر آمدن مغول را ترکستان شنود»[1] یعنی بروج اوغلان که فاعل این جمله است، وقتی شنید که مغولها به ترکستان آمده‌اند؛ یا این که وقتی سلطان سعیدخان در جنگ با اوزبکان زخمی و اسیر می‌شود آن واقعه را چنین بیان می‌کند: «چون لشکر پدرش در هم شکست قوت فرار نماند، مردم آن نواحی گرفتند،چون فی الحال قوت رفتن نداشت پیش کسی نبردند.»[2] چنان که ملاحظه می‌شود، با حذف سلطان سعید که مفعول جمله است، عبارت ناقص به نظر می‌رسد. با این همه نباید تصور کرد که نوشته‌های میرزا حیدر فاقد مضامین بدیع و عاری از لطافت و عذوبت نظم و نثر است و حتی به عبارتی شاید بتوان گفت که صاحب هنر جذب خواننده نیز هست، بدین معنی که میرزا حیدر وقایع تاریخی را چنان هنرمندانه و بدون خدشه‌دار کردن اصالت تاریخی آن، بازگو می‌کند که خواننده خود را با رمان جذابی روبرو می‌بیند و همواره مشتاق پی‌گیری وقایع است.

نسخ خطی تاریخ رشیدی و ترجمه‌های آن

در مورد نسخ خطی تاریخ رشیدی و نایاب بودن آن، مصحح انگلیسی در مقدمه، توضیحات کافی ارائه کرده و از ترجمه‌های ترکی آن نیز سخن گفته است.[3] آنچه من

۱. ر.ک: ص ۱۱۹. ۲. ر.ک: ص ۴۷۶. ۳. ر.ک: ص چهل و یک و چهل و دو.

می‌توانم به گفته‌های او اضافه کنم، این است که ترجمه دیگری از تاریخ رشیدی به زبان ترکی اوزبکی در اختیار استاد ارجمند جناب آقای دکتر عبدالحسین نوایی قرار دارد که عصام الدین اورونبایف آن را ترجمه کرده است. استاد بزرگوار، با محبت و سعه صدر همیشگی حاضر شدند که آن نسخه را در اختیار من قرار دهند اما به علت نداشتن تسلط به زبان اوزبکی و به ویژه رسم الخط روسی آن، استفاده از ترجمه مذکور برای من سودی در بر نداشت.

چنان که قبلاً گفته شد تنها امکان تهیه یک نسخه کپی از نسخه خطی کامل تاریخ رشیدی برایم فراهم آمد و به دلیل عدم دسترسی به نسخه اصلی، اظهار نظر در مورد نوع کاغذ، جلد، ابعاد واقعی و... میسر نشد. شمارهٔ راهنمای این نسخه در موزهٔ بریتانیا Add24090 است و آنچه از نسخه کپی آن برمی‌آید به این ترتیب است: ۳۴۲ برگ دو صفحه‌ای، به طول ۱۸ و عرض ۱۱ سانتیمتر، کادر سطور به ابعاد ۱۴ و ۷/۵ سانتیمتر، هر صفحه اکثراً ۱۹ سطری و گاهی ۱۸ سطری، و به خط نستعلیق است. تاریخ استنساخ نسخه معلوم نیست، اما بر روی جلد آن، این عبارت دیده می‌شود: تاریخ رشیدی، تألیف میرزا حیدر دوغلات ـ علیه الرحمة ـ در شهور سنه ۱۱۴۰ هجری داخل متملکات بنده ضعیف، راجی به فضل کریم منّان، میرزا محمد [در متن اصلی محههب‌مها خوانده می‌شود و شاید محمد وهاب بوده باشد] معتمدخان، ختم اللّه بالامن و الایمان گردید.»
در پایان کتاب به مطلبی اشاره شده که به علت ناخوانا بودن، مشخص نیست منظور نویسنده چه بوده و از آن جا که به تاریخ ۱۱۵۰ اشاره شده و نام میرزا محمد نیز تکرار گشته، به احتمال قوی نوشته‌ای است از طرف همان مالک نسخه و بدون تردید، تاریخ مذکور متعلق به نسّاخ و زمان استنساخ نیست.

شماره میکرو فیلم نسخه خطی ناقص تاریخ رشیدی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۳۲۱۸است و مشخصات نسخه عکسی، ۱۸۵ برگ دو صفحه‌ای، نوشته‌های هر صفحه ۱۵ سطر در کادری به ابعاد ۱۴ و ۷ سانتیمتر و به خط نَسخ می‌باشد. ابتدای این نسخه افتادگی دارد و حدود نیمی از کل کتاب را دربر می‌گیرد و با شرح زندگانی علاءالدین

عطار پایان می‌یابد.[1] در این نسخه در پایان بخش اول (یعنی «تاریخ اصل») عباراتی دیده می‌شود که به احتمال قوی مالک نسخه آن را نوشته است. این عبارت مربوط است به تاریخ تولد سه فرزند طی سالهای ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۴۰.

اما در خصوص ترجمهٔ انگلیسی، صرف نظر از توضیحات مفصل مصحح انگلیسی، گفتنی است که ادوارد دنیسن راس[2] با استفاده از سه نسخه خطی موجود در موزهٔ بریتانیا و یک نسخه خطی دانشگاه کمبریج، و دو ترجمهٔ ترکی، اقدام به ترجمه تاریخ رشیدی کرده و الیاس[3] سرکنسول انگلیس در خراسان و سیستان، بر این ترجمه، مقدمه‌ای مفصل و حواشی و تعلیقات بسیار سودمندی افزوده است و من در تصحیح فارسی، متن تاریخ رشیدی را از روی نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره راهنمای Add24090 (که نسخه اساس مترجم انگلیسی نیز بوده) استنساخ کرده‌ام و ضمن مقابله آن با نسخه خطی ناقص متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ترجمهٔ انگلیسی مذکور، مقدمه و حواشی و تعلیقات الیاس را عیناً به فارسی ترجمه و اثر فعلی را فراهم آورده‌ام.

ارزش مقدمه و حواشی و تعلیقات مصحح انگلیسی نه تنها کمتر از تاریخ رشیدی نیست، بلکه کتاب مستقلی در تاریخ مغولان چغتایی و جغرافیای تاریخی سرزمین‌های مورد بحث میرزا حیدر به ویژه در ترکستان و تبت و کشمیر است. مصحح انگلیسی نقشه‌ای نیز از سرزمین‌های مذکور تهیه و به ترجمه اصلی کتاب که در ۱۸۹۵ در لندن منتشر شده، ضمیمه کرده است. این نسخه در ۱۹۸۸ تجدید چاپ شده. چاپی که مورد استفاده نگارنده بوده در ۱۹۹۱ در دهلی به طبع رسیده است. این نسخه نقشهٔ مذکور را ندارد.

ضرورت چاپ تاریخ رشیدی

تخستین دلیل بر ضرورت چاپ این کتاب به فارسی و انتشار آن، همانا زبانی است که

---

۱. ر. ک: ص ۲۹۹، پی‌نوشت شمارهٔ ۸۸ در صفحه ۷۱۹.

2. E.Denison Ross. 3. N.Elias.

این اثر به آن نوشته شده؛ یعنی زبان فارسی که خود بیانگر نفوذ آن در میان مغولان چغتایی و در اقصی نقاط ترکستان است.

دومین دلیل، از ارزش منحصر به فرد تاریخ رشیدی سرچشمه می‌گیرد، بدین معنی که تاریخ مغولان چغتایی را از زمان تغلق تیمور خان تا روزگار عبدالرشید سلطان بررسی می‌کند، این دوره‌ای است که در هیچ یک از منابع دیگر ردّی از آن نمی‌توان یافت. حال آن که قسمت عمده‌ای از آن نیز تاریخ وقایع ماوراءالنهر و خراسان، یعنی وقایع دوران بابر پادشاه، شیبک خان اوزبک و شاه اسماعیل را در برمی‌گیرد.

سومین دلیل، پیوستگی تاریخ ایران با تاریخ سرزمینهای مورد بحث میرزا حیدر است، بدین معنی که ماوراءالنهر تا سده پنجم هجری جزء خاک ایران بوده و در ایام تیموریان، به ویژه در روزگار سلطان ابوسعید تیموری، ماوراءالنهر و عراق پادشاه مشترکی داشته است.

چهارمین دلیل، ارتباط تنگاتنگ تاریخ صفویه با همسایگان شرقی ایران به ویژه اوزبکان و گورکانیان هند است. پژوهشگران تاریخ سلسلهٔ صفویه به هیچ وجه نمی‌توانند خود را از آثار تاریخی مکتوب در آن دو سرزمین مستغنی بدانند و در تاریخ رشیدی مطالب بسیار ارزشمندی در باب اوزبکان و بنیانگذار آن سلسله یعنی شیبک خان، و بابر نوهٔ سلطان ابوسعید تیموری فرمانروای اندجان و سمرقند و کابل ـ به تناوب ـ و در نهایت بانی سلسله گورکانیان هند، به رشته تحریر درآمده است.

و سرانجام آنکه، اگر تاریخ رشیدی از چنان ارزشی برخوردار است که انگلیسیها را وادار می‌سازد علی رغم هزاران کیلومتر فاصله از سرزمینهای مورد بحث میرزا حیدر و بدون داشتن هیچ گونه زمینهٔ مشترکی در آداب و سنن، نژاد و زبان، آیین و مذهب، طرز تفکر و رفتار و اخلاق... کلمه به کلمه آن را ترجمه و مقدمه و حواشی و تعلیقات بسیار ارزشمندی بر آن بیفزایند، پس به دلایل مذکور، چاپ و انتشار آن برای ما به طریق اولی ضرورت خواهد داشت.

من در این جا ضمن ستایش از کار ارزشمند مترجم و مصحح و حاشیه نویس و

مقدمه نویس انگلیسی و سپاسگزاری از زحمات گرانبها و طاقت فرسای آنان، فرصت را مغتنم دانسته به محققان و پژوهشگران محترم، با کمال احترام عرض می‌کنم که متأسفانه تا به امروز، در زمینه‌های مذکور کار چشمگیری انجام نگرفته و اگر وضع به همین صورت ادامه یابد ما همچنان ریزه‌خوار اروپاییها در اموری خواهیم بود که متعلق به خود ماست.

شیوه تصحیح

در تصحیح فارسی تاریخ رشیدی آنچه لازم به ذکر می‌باشد عبارت است از:

۱. در نسخه اساس، املاء اعلام و اصطلاحات، یکدست نبوده و به صورتهای مختلف نوشته شده، برای مثال یانگی، اورسانگ، الوس، اندجان، یرلیغ، الغ بیگ، قرغیز، سوینجک، لته جغدان... که به شکل ینگی، ارسنگ، اولوس، اندیجان، الوغ بیگ، قیرغز، سیونجک، لتجغدان نیز نوشته شده و من تا حد امکان برای حفظ اصالت نسخه، تغییری در این گونه کلمات به عمل نیاورده‌ام. این شیوه را در زیرنویسها و در خارج از متن اصلی رعایت نکرده‌ام و به املاء متداول امروزی کلمه توجه داشته‌ام، برای مثال توغلقتمور، طرفان، قالیماق...، به صورت تغلق تیمور، تورفان، قلماق نوشته شده است.

۲. در متن اصلی، حروف پ، چ، گ، بیشتر به صورت ب، ج، ک، ثبت شده، این گونه حروف به شکل امروزی نوشته شده است.

۳. افعال مرکب در متن را نظیر شدست، بودست و... به صورت شده است و بوده است نوشته و حرفه اضافه «به» را در اکثر موارد جداگانه نوشته‌ام. همچنین کلماتی از قبیل برین و ازین بدون تخفیف و به شکل بر این و از این آورده‌ام.

۴. حرف ربط «که» در موارد معدودی به صورت «کی» و کلمات «آنکه» و «چنانکه» به شکل آنک و چنانک ثبت شده که در تصحیح به صورت امروزی نوشته شده است.

۵. در تمام متن اصلی، یای خطاب و یای وحدت و نکره در اتصال اصل کلمه به های بیان، به صورت همزه بر روی حرف‌هاء نوشته شده، ماند آمدهٔ، گفتهٔ، خانهٔ، این گونه

کلمات در موارد ضروری به شکل آمده‌ای، گفته‌ای، خانه‌ای آورده شده است.

۶. در متن اصلی، کلماتی که به همزه و یاء ختم می‌شده، مانند جائی و ندائی، بیشتر با یاء و به این صورت: جایی، ندایی و حتی گاهی بدون نقطه، یعنی به شکل جابی، ندابی ثبت شده است آنها را به شکل امروزی نوشته‌ام، همزه بعد از الف زائده نیز عمدتاً به صورت یاء بوده، مانند قایل و دایم که من گاهی آنها را به صورت قائل و دائم آورده‌ام.

۷. در تصحیح متن، از دو نوع شماره استفاده شده، شماره‌ای معمولی و شماره‌ای داخل پرانتز یا هلالین، شماره بدون هلالین برای مشخص ساختن اختلاف نسخه‌ها و مقابله آنهاست و شماره داخل هلالین، به تعلیقه و تحشیه، معانی لغات، شماره آیات و دیگر توضیحات ضروری اختصاص یافته است.

شیوه نشان دادن اختلاف نسخهٔ اساس با نسخ دیگر به این صورت است که هرگاه اختلاف در یک کلمه بوده، روی همان کلمه شمارهٔ بدون هلالین گذاشته و در پاورقی کلمه مخالف را نوشته‌ام؛ مثلا اگر در نسخه اساس کلمه‌ای به صورت «آمد» و در نسخه دیگر به شکل «رفت» نوشته شده، روی کلمه آمد شماره گذاشته و در پاورقی مقابل آن شماره، رفت آورده‌ام، بدین ترتیب: ۱ ـ نت: رفت. «نت» علامت اختصاری است و این علائم در آخر همین پیشگفتار ذکر شده است.

هرگاه در نسخه‌های مورد مقابله، حرف یا حروف، کلمه، جمله و عباراتی اضافه بر نسخهٔ اساس آمده، روی آخرین حرف مشترک نسخه اساس و نسخ دیگر، شماره گذاشته و موارد اضافه را با افزون علامت بعلاوه(+) در پاورقی عیناً نقل کرده‌ام. مثلاً در نسخه اساس نوشته شده «و الّا آیه نص کریم قاتلوا المشرکین را کار فرمایند»، اما در ترجمه انگلیسی، این جمله: «و هر کس خودداری کرد به سان مشرکین و کفار کشته شود» نیز اضافه آمده. در این صورت روی کلمه فرمایند شماره گذاشته و در پاورقی نوشته‌ام: ۱ ـ نگ: + و هر کس خودداری کرد به سان مشرکین و کفار کشته شود.

در عکس حالت فوق، یعنی در مواردی که حرف یا حروف، جمله و عباراتی در نسخه اساس آمده که نسخ دیگری فاقد آن موارد بوده‌اند، برای نشان دادن اختلاف،

روی آخرین کلمه مشترک شماره گذاشته و در پاورقی موارد حذف شده را با علامت منها (-) آورده‌ام که این نیز به چند شیوه انجام گرفته؛ بدین معنی که اگر مورد حذفی یا افتادگی فقط یک کلمه و یا حداکثر دو کلمه بوده، در پاورقی همان یک یا دو کلمه را آورده‌ام. مثلاً کلمه «دو بدو» در نسخه اساس آمده ونسخ دیگر فاقد آن کلمه هستند، با گذاشتن شماره روی کلمه دوبدو، در پاورقی نوشته‌ام: ۱ ـ نت: ـ دوبدو؛ و اگر مورد به بیش از سه کلمه اختصاص داشته، در این صورت در مقابله شماره مورد نظر، اولین کلمه را نوشته و پس از گذاشتن سه نقطه (...) کلمه آخر را بدان افزوده‌ام. مثلاً عبارت «والاّ آیه نص کریم قاتلوا المشرکین راکار فرمایند» در نسخه دیگر حذف شده، پس در در پاورقی نوشته‌ام: ۱ ـ نگ: ـ و... فرمایند. گاهی افتادگی و حذف عبارات به چندین سطر و یا حتی چندین صفحه بالغ شده، در چنین مواردی ضرورتاً به جای یک کلمه، چند کلمه آورده‌ام تا پیدا کردن عبارت راحت‌تر انجام گیرد. مثلاً در نسخه اساس عبارت «افتتاح تاریخ جهانداری...» آمده که در نسخه‌ای دیگر از همین جا حدود چندین صفحه افتاده و یا حذف شده است، در این صورت در پاورقی در مقابل شماره مورد نظر، مثلاً شماره یک چنین نوشته‌ام: ۱ ـ نت: ـ افتتاح... الوس سعادتمند را رشدی تمام.

در مواردی که نسخه اساس، حرف یا حروف و عباراتی را فاقد بوده که در دیگر نسخ آمده و افزودن آن موارد به نسخه اساس ضرورت داشته، موارد اضافی را داخل قلاب نوشته و شماره را معمولاً بر روی قلاب آورده‌ام. مثلاً در نسخ مورد مقابله، کلمه «مغولستان» و یا عبارت «ویرانی تاشکند» آمده که نسخه اساس فاقد آنها بوده، در این صورت، موارد مذکور را در متن نسخه اساس قرار داده و در میان قلاب نوشته‌ام: [مغولستان] و یا [ویرانی تاشکند]، و در پاورقی در مقابل شماره با آوردن علامت اختصاری نسخه اساس چنین نوشته‌ام: ۱ ـ نب: ـ مغولستان. ۲ ـ نب: ـ ویرانی تاشکند.

گاهی نشان دادن اختلاف نسخه اساس با نسخ دیگر و ارتباط جملات با یکدیگر، به شیوه مذکور مناسب نبوده، در این صورت، به طریق دیگری عمل کرده‌ام، یعنی با گذاشتن شماره بر روی آخرین کلمه مشترک نسخه اساس و نسخ مورد مقابله، جمله یا

عبارت مورد اختلاف را تا آخرین کلمه مشترک عیناً نقل کرده‌ام. مثلاً در نسخه اساس چنین آمده: «گفت به اسم خیر باد بانگ نماز خفتن را بگویم» و این عبارت در نسخه دیگر به صورت «گفت برای آخرین بار بانگ نماز خفتن را بگویم». بنابراین، روی کلمه «بگویم» شماره گذاشته و در پاورقی عبارت اخیر را چنین نقل کرده‌ام: ۱ ـ نگ: گفت برای آخرین بار بانگ.

اعتذار

«قَدْ اَنارَ الْعِشْقُ لِلْعُشّاقِ مِنْهاجَ الْهُدیٰ»[1] و این مصراع به راستی مناسب حال عشاق واقعی است. کدام انگیزه را جز عشق توان آن خواهد بود که عاشق را چنان شوریده و از خود بی خود کند که گذر طولانی زمان را به اندازه یک لحظه انگارد؟ فصل ریزش باران و شکوفایی غنچه‌ها، فصل گرمای عریانِ سرشار از شور و غوغا، فصل برگ ریزان رنگارنگ آکنده از رؤیا، و فصل سفید پوشی طبیعت و یخبندان‌ها، پی در پی سپری گردد و عاشق همچنان به آفاق دور دست هدایت، یعنی آنجا که به نظر می‌رسد آسمان آبی وصال بر زمین بی‌نیازی و آزادگی بوسه می‌زند، خیره شده باشد، تا آن گاه که از انبوهی موهای سیاه به رنگ شب، تارهای سفیدی چند و به رنگ روشن روز، بر سر او باقی بماند؛ و گونه‌های سرخ لاله‌وش به رنگ برگ‌های زرد و تکیده پاییزی گراید؟

آن همه شور و غوغا و فریاد که چون صدای آبشاران رسا و مانند امواج سواحل دریا سرشار از احساس و چابکی و سر زندگی بود، به ته صدایی چون بغض شکسته در گلو و به زمزمه حزین چشمه‌ای تنها و دور مانده مبدل شود. از مخمل نوازش نسیم کوهسارانِ تن در جویبار شسته و بی‌تابانه بر در و دیوار خانه‌های گلی روستاها پرکشیده بی‌نصیب بماند، اما همچنان محو قله‌های غریب راه هدایت باشد؟ و برای رسیدن به آن قلل، عشق

---

۱. ره هدایت عشاق روشن از عشق است. نقل از دیوان ترکی محمد فضولی، شاعر شهیر ترک، متوفی ۹۶۳ هـ. ق، برابر با ۱۵۵۶ میلادی. جهت اطلاع بیشتر ر. ک: مقدمهٔ دیوان مذکور، تهیه و تدوین میر صالح حسینی، سازمان چاپ و انتشارات فتحی، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۶ هـ. ش.

را در سینه بپرورد، آری عشق به دانستن و عشق قلم زدن تا مگر بدین وسیله از راه هدایت که سرانجامش رهایی و آزادگی است به مقصدی والا که همان مطلوب انسان‌هاست نایل گردد، و این برای عشاق چه آرزویی خطیر است؟

کدام انگیزه را توان آن خواهد بود که قلم زن را چنان شوریده سازد که گاهی شب و روز را از هم باز نشناسد و حتی از اکل و شرب بازماند؟ صبحگاهان از «خواب شیرین بامداد رحیل»[1] هراسناک برخیزد تا مبادا راهیان مقصد هدایت رفته باشند و او جدا از کاروان و بدون راهنمایی کاروانسالار در دل دشت و کویر و کوه و درهٔ دلبستگی‌ها و تعلقات فانی دنیوی ره گم کرده‌ای باشد که هرگز از آن رهایی نیابد؟ آری اینها سرچشمه گرفته از عشق است و شما ای عشاق بلاکشیده این راه هدایت بدانید که من نیز از روی سادگی و ساده انگاری، دل در گرو این راه گذاشتم و ندانستم که «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»[2] بدانید آنگاه که در اوج آسمان‌های راه هدایت چون عقابی تیز پرواز پر می‌کشید، منِ تازه پر در آورده تا چه حد آرزوی پیوستن به شما را در آن بلندی‌های عاری از پستی‌های دنیایی در قلب خود می‌پروراندم. خود نیک واقفید که من تا چه حد ضعیف و ناتوانم و برای پیوستن به شما چه زحمات طاقت فرسایی باید تحمل کنم، اما همه را به جان باید خرید، زیرا بهای رسیدن به مقصد هدایت بسیار گران است، بهایی که به فرسایش عمر می‌انجامد و نه به مصرف تعلقات مادی، و بهترین دلیل همان درآمد مالی حاصله از کارهای علمی است که صاحب نظران نیک می‌دانند در مقابل عظمت کار، جیفه‌ای حقیر بیش نیست. پس هدف عاشق همان هدایت است و امیدش به مروت و جوانمردی عشاق آشنا به پیچ و خم‌های این راه مقدس که دست او را بگیرند و از گمراهی در وادی بی سرانجام نامردمی‌ها و پستی‌ها برهانندش. باشد که پس از تبدیل جسم ظاهری به خاک ره مردمان آینده، نشانی هم از او به دست عشاق دیگر برسد و خاک پای همان عشاق باشد، که از این خاک بودن گریزی نیست. مشرف الدین مصلح بن

---

۱. مصراع از سعدی است.

۲. مصراع از حافظ است.

عبداللّه، سعدی شیراز چه نیک می‌گوید:

دریغا که بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت

امید که عشاق بزرگ و خوانندگان ارجمند، شوریدگی‌ها و بیراهه رفتن‌های این عاشق ملتمس را به احترام عشق، نادیده انگارند و راه هدایت را بر او روشن‌تر نمایند.

در پایان نگارنده وظیفهٔ خود می‌داند از عنایت آقای اکبر ایرانی، مدیر عامل محترم مرکز نشر میراث مکتوب؛ آقای علی اوجبی، مدیر تولید مرکز، سرکار خانم فاطمهٔ شاملو که عهده‌دار نمونه‌خوانی این اثر بوده‌اند و دیگر همکاران ایشان که در چاپ و نشر این کتاب مشارکت داشته‌اند، تشکر و قدردانی نماید.

عباسقلی غفاری فرد

خرداد سال ۱۳۸۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علائم اختصاری

پ: برگ پشت یا B

ج: جلد

ر: برگ روبرو یا A

راس: ادوارد دنیسن راس (مترجم انگلیسی)

ص: صفحه

صص: صفحات

گ: برگ، ورق

(م): مصحح فارسی

(مص): مصحح انگلیسی

نب: نسخه خطی اساس با راهنمای شمارهٔ Add24090 در موزه بریتانیا.

نت: نسخه ناقص عکسی تهیه شده از فیلم شماره ۳۲۱۸ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

نگ: ترجمه انگلیسی (مترجم ادوارد دنسین راس ـ مصحح ن. الیاس) چاپ دهلی ۱۹۹۱.

پیشگفتار [مصحح انگلیسی]

اگر چه ترجمهٔ تاریخ رشیدی به انگلیسی برای نخستین بار دردسترس همگان قرار می‌گیرد، اما لازم به یادآوری است که تا به حال مترجمین و مورخین در نوشته‌های خود از آن تا حدودی به عنوان منبعی برای پیش کشیدن حقایق استفاده کرده‌اند. این اثر نه تنها به‌علت وسعت و مفاهیم کلی در مورد تاریخ مغولان، حدود پنجاه سال برای خاورشناسان نامی آشنا بوده، بلکه بیشتر مندرجات آن نیز کم و بیش به طریق پراکنده شناخته شده است؛ به طوری که اغلب می‌توان نام آن را در تأیید عبارتی تاریخی یا غیره پیدا کرد. و اگر چه این مورد مربوط به نوشته‌های انگلیسی است، اما وقتی به آثار نویسندگان قاره اروپا که به وقایع تاریخی آسیای میانه پرداخته‌اند، نظری بیفکنیم، همین حالت را مشاهده خواهیم کرد. هر چند که بدین ترتیب ارزش کتاب به طور غیر مستقیم شناخته شده، اما تاکنون ترجمه کامل اثر به هیچ یک از زبان‌های اروپایی انجام نگرفته است.

تا آنجاکه من می‌توانم محقق کنم، نزدیک‌ترین راه به یک ترجمه مناسب همان بود که مرحوم آقای ویلیام ارسکین در خدمت مؤسسه دایرة المعارف اسلام، بیش از نیم قرن پیش و چهارده سال پس از انتشار بابرنامه انجام داد. اما اثر آقای ارسکین هرگز به چاپ نرسید و در حقیقت به نظر می‌رسد که در خارج از حوزهٔ نسخ خطی موزه بریتانیا شناخته

شده نیست. تحریر دست‌نویس آن ظاهراً در ۱۸۴۰ پس از کناره‌گیری از خدمت مؤسسه آغاز شده و در اوایل سال بعد به اتمام رسیده است[۱]. این اثر شامل ۲۲۱ برگ دوصفحه‌ای است که به دقت تحریر شده و به نوعی قسمت اعظم تاریخ رشیدی را دربر می‌گیرد. اما از نظر ویژگی با آن تفاوت بسیار دارد؛ مؤلف در مواردی خود را کاملاً بر ترجمه مسلط نموده و از متن برداشت دقیقی کرده، و برای تهیهٔ ترجمه‌ای که ظاهراً قصد انتشار آن را داشته، رنج بسیار برده است؛ در مواردی دیگر، عبارات مفصل ـ گاهی تمام برگ‌ها ـ کم وبیش به اختصار، خلاصه شده؛ و در مواردی نیز یادداشت‌ها و عناوینی به کار رفته که صرفاً برای نشان دادن شیوهٔ روایت مؤلف است؛ و در نهایت فصول قابل توجهی از کتاب در بسیاری از موارد کلاً حذف شده است.

بنابر این سند مذکور هر چند که نمی‌تواند ترجمهٔ تاریخ رشیدی محسوب گردد، اما بسیار ارزشمند است. البته پس از آشنایی نزدیک با آن، به نظرم می‌رسد که در تهیه نسخه مذکور، به ترجمه کامل تاریخ رشیدی به انگلیسی کمتر از آثار دیگر و بیشتر به منظور معینی نظر داشته است. به هیچوجه مشخص نیست که آیا آقای ارسکین در نظر داشته تاریخ رشیدی را در لباس انگلیسی منتشر کند یا نه، اما در رابطه با نسخه خطی موزه بریتانیا ویژگی‌هایی وجود دارد که موجب شده حدس بزنم که هدف از آن بیشتر بررسی اولیه برای تکمیل دومین اثر مهمش ـ تاریخ هند در دورهٔ مغولان[۲] ـ بوده که جلدهای اول و دوم (تنها مجلداتی که تا به حال به اتمام رسیده) آن در ۱۸۵۴ منتشر گردید. اولاً عبارات یا فصول تاریخ رشیدی، به تاریخ خانان مغول و مذاکرات آنها اختصاص دارد که در نسخه خطی به طور کامل ترجمه شده است. ثانیاً نه تنها از تاریخ رشیدی غالباً در دو جلد تاریخ [هند در دورهٔ مغولان (م)] نام برده شده، بلکه دربخش‌های متعددی از آنها، عباراتی را می‌توان پیدا کرد که کلمه به کلمه از نسخهٔ خطی رونویسی گردیده و مؤلف در مقدمه‌اش اظهار می‌دارد که اطلاعات وی در مورد مغولان و شرح وقایع تاریخی آنها، عمدتاً بر

---

۱. از یادداشت‌های حاشیه چنین برمی‌آید که تحریر آن در ۴ ژانویه به اتمام رسیده است. شمارهٔ راهنمای این نسخهٔ خطی درموزهٔ بریتانیا، عبارت است از: Add.26, 612

2. *The History of India under The moghuls.*

اساس گواهی میرزا حیدر بوده است. در حقیقت بخش بزرگی از مقدمهٔ آقای ارسکین، خلاصه‌ای از وقایعی است که فقط و فقط میرزا حیدر مطرح ساخته، چون هیچ مؤلف دیگر آسیایی، موضوع را بررسی نکرده مگر به طور کاملاً اتفاقی. سومین ویژگی که دلالت بر همان استنباط می‌کند این است که درهمین نسخ خطی مجلد شده همراه با ترجمهٔ جسته گریخته‌ای از تاریخ رشیدی، دومین مدرک را پیدا می‌کنیم که ترجمهٔ مختصری از دست نوشته‌های آقای ارسکین از جلد سوم اقبالنامه جهانگیری معتمدخان را در بر می‌گیرد، ظاهراً این اثر با نظری به جلد دیگری ـ احتمالاً چهارم ـ از تاریخ هند مورد بررسی قرار گرفته است. بدین ترتیب بسیار محتمل به نظر می‌رسد که خلاصهٔ (اگر بتوان آن را چنین خواند) تاریخ رشیدی، به عنوان مطالعه مقدماتی برای آثار تاریخی‌ای تنظیم گردیده که در آن ایام مورد نظر مؤلف بوده است، و اگر این مورد درست باشد، دلیل بهتر دیگری بر دقت وکمالی که وی صرف این تکلیف نموده، نمی‌توان ارائه کرد، زیرا به نظر می‌رسد این مدرک منحصر به فرد حدوداً به یک سال زحمت نیاز داشته، و تاریخ رشیدی یگانه منبع از منابع متعدد شرقی است که آقای ارسکین نسخه اصلی آن را خوانده و مورد استفاده قرار داده است ـ پاورقی‌های تاریخ [هند در دورهٔ مغولان (م)] علاوه بر خدمت به مؤلفِ خود، سهم بسیار ارزشمندی در آثار سر هاورث داشته، چه اشارات اندک آن موثق و اصلی محسوب می‌شده و در عین حال دسترسی به آن مشکل بوده است. سر هاورث، به خصوص در تاریخ مغولان، اطلاعات زیادی در رابطه با قبایل آسیای میانه و شجره نامه‌های خانان مغول جمع‌آورده و توانسته است با تکیه بر معلومات میرزا حیدر، آن چنانکه در این سند مشهود است، بعضی از تاریکترین فصول تاریخ آسیا را روشن نماید. اگر این سند کاملتر می‌شد و اگر شرح جغرافیایی و نژادی آسیای مرکزی در ایام آقای ارسکین، مانند این دوره شناخته شده بود، بدون تردید تاریخ مغولان تمام بخش‌های اصلی تاریخ رشیدی را در بر می‌گرفت و چیزی برای مصحّح ترجمه حاضر باقی نمی‌ماند. اما به صراحت باید گفت که در خلال پنجاه سال اخیر معلومات زیادی در مورد این مطالب به دست آمده، تا آنجاکه در حال حاضر به راحتی می‌توان در روشنایی

این اطلاعات تازه‌تر، مقدار زیادی از آنچه را که برای آقای ارسکین مفهوم نبوده، و نتیجتاً از ترجمه‌اش صرف نظر کرده و یا آن را مبهم گذاشته، درج کرد.

به غیر از آقای ارسکین، تنها نویسندهٔ انگلیسی‌ای که متن فارسی تاریخ رشیدی را به طور وسیعی مورد استفاده قرار داده جرّاح عمومی، مرحوم بللو[1] است. دکتر بللو در ۱۸۷۳ همراه هیئت سر فورسیث[2] به کاشغر رفت و به عنوان سهم خود در گزارش رسمی هیئت، تاریخ ترکستان شرقی را تألیف کرد که مندرجات آن در مورد دورهٔ مربوط به روایات میرزا حیدر عمدتاً از معلومات فرد اخیر سرچشمه گرفته بود. خود دکتر بللو نه تنها ترجمه تاریخ رشیدی را به عهده نگرفت، بلکه به بخش‌هایی از آن هم که به مرجع گزارش هیئت ارتباط مستقیمی نداشت، علاقه‌ای نشان نداد. بنابراین تاریخ او صرفاً تألیفی است از بعضی قسمتهای کتاب میرزا حیدر و با وجودی که در مواردی بسیار مفصل نیز هست اما قابل مقایسه حتی با خلاصه کتاب آقای ارسکین در موزهٔ بریتانیا نیست. شاید از بعضی جهات ـ مثلاً اسامی امکنه و اطلاعات جغرافیایی ـ با ارزش‌تر از مدرک مذکور باشد، زیرا معلومات محلی نویسنده و فرصت‌هایی که وی برای اخذ اطلاعات از بومیان آن سرزمین داشته، امتیاز ویژه‌ای در مقایسه با مترجم نخستین، برای او فراهم آورده بود.

به همین ترتیب آقای شاو[3] به هنگام مأموریت در یارکند و کاشغر، قسمتی از کتاب را گرفت و عباراتی از آن را ترجمه کرد که در مجله انجمن جغرافیایی ۱۸۷۶[4] منتشر شد. این ترجمه‌ها ربطی به تاریخ ندارد، بلکه منحصراً گزارشی از جغرافیای ترکستان شرقی و نواحی مجاور آن در جنوب و جنوب شرقی است. این اطلاعات شامل ترجمه‌هایی مقتبس از نظریات میرزا حیدر بوده که تماماً و دقیقاً بر اساس دانسته‌های جدید از موضوع، و معلومات محلی، به توضیح آنها پرداخته است.

بخش کوتاه دیگری از تاریخ رشیدی را می‌توان در اثر الیوت[5] با عنوان تاریخ هند به

1. W.H.Bellew. 2. D.Forsyth. 3. R.B.Shaw.
4. *Geographical society's journal for 1876.* 5. Elliot.

روایت مؤلفانش[1] ـ اثری شامل گزیده‌هایی (به وسیله مترجمین متعدد) از نویسندگان آسیایی ـ فقط در مواردی که مربوط به تاریخ هند است، پیدا کرد. این مورد را پروفسور داوسون[2] ترجمه کرده و شامل فقره‌ای از جنگ قنوج در ۱۵۴۰، است که طی آن افاغنه تحت فرمان شیره شاه برای مدتی بر به اصطلاح امپراتوری مغولان هندوستان غلبه یافتند. اما، حتی این مورد هم به طور کامل ارائه نشده: مصحح فقط گزارش واقعی جنگ را که ضروری به نظر می‌رسیده به عنوان حوادث آن دوره ثبت کرده و عبارات مفصل‌تر مؤلف را در رابطه با سیاستی که مغولان در آن لحظات بحرانی اتخاذ نمودند، حذف کرده است.

از سفرنامه مورکرافت[3] که پس از مرگ وی منتشر شده و توسط پروفسور ویلسون[4] به ما رسیده، مشخص نیست که آیا وی کتاب مذکور را مورد استفاده قرار داده است یا نه. او فقط در یک مورد از میرزا حیدر نام می‌برد و به تشریح عبارتی از وی در رابطه با کشمیر می‌پردازد بدون آنکه ذکری از اثر او به میان آورده باشد. به هر حال، اگر مورکرافت تاریخ رشیدی را دیده باشد، احتمالاً اولین مرد انگلیسی بوده که با آن آشنا شده، زیرا تاریخ مرجع او ۱۸۲۲ می‌باشد.

به عقیده من، در روسیه پروفسور گریگوریف در تصحیح ترجمهٔ روسی Erdkunde اثر ریتّه[5] از تاریخ رشیدی استفاده کرده و شاید به همین جهت دیگر خاورشناسان آن کشور نیز قسمت‌هایی از آن را به زبان خودشان دوباره چاپ کرده‌اند؛ اما در نوشتجات مستشرقین فرانسه و آلمان، اشارات زیاد و حتی بسیار اندک، در مورد این کتاب ندیده‌ام. اما این سخن را با احتیاط ادا می‌کنم، زیرا احتمال کلی دارد که گزیده‌هایی منتشر شده باشد و من آنها را ندیده باشم.

اما در باب متونی که در نسخهٔ اصلی به فارسی است (چون میرزا حیدر به فارسی می‌نوشت)، اگر چه این نسخ مخصوصاً در اروپا نادر نیست، اما تا آنجا که من می‌دانم در

---

1. *History of India told by its own Authors.*
2. Dowson.
3. *Moorcroft.*
4. H.H.Wilson.
5. Ritter.

کشورهای آسیایی به ندرت قابل دسترسی است. در انگلستان، سه نسخه از آن در موزه بریتانیا، یک نسخه در کمبریج و متعلق به پروفسور کاول[1]، و بالأخره سه یا چهار نسخه، کم و بیش، در مالکیت خصوصی اشخاص وجود دارد. اما ارزش همه اینها یکسان نیست: در هر حال یکی از نسخ موجود در موزهٔ بریتانیا که در هند آن زمان استنساخ شده، به واسطه تباهی زیاد، از شکل افتاده و دیگری هم کامل نمی‌باشد. انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارجه، دو نسخه ناقص ترجمه شده به ترکی را در تصرف داشتند که در نهایت لطف آن‌ها را در اختیار موزهٔ بریتانیا قرار دادند تا در تهیه ترجمه حاضر، برای مقابله از آنها استفاده شود. به هر حال هیچ یک از این دو نسخه هم کامل نیست، یکی از آنها فقط بخش دوم را در برمی‌گیرد و دیگری صرفاً شامل قسمتی از آن بخش است. من اطلاع یافته‌ام که در کتابخانه‌های عمومی قاره اروپا معمولاً می‌توان به نمونه‌هایی از آن برخورد کرد، اما نمی‌دانم به زبان اصلی [فارسی(م)] است یا به ترکی.

در هر حال به نظر می‌رسد که مجموعه داران اروپایی، موجودی‌ای را که می‌شد حدس زد در بخش‌هایی از آسیا یا جای دیگر قرار دشته، به طور گسترده‌ای تهی ساخته‌اند. به عقیده من در بعضی از کتابخانه‌های کلکته و شاید در جاهای دیگر، نسخه‌هایی از آن موجود است، اما در ۱۸۹۱ جستجوی من در کتابفروشی‌های محلی برای یافتن نسخه‌ای از آن به نتیجه نرسید. در ایران و در ترکستان افغان چیزی در مورد تاریخ رشیدی نشیده‌ام، در حالی که در آن کتاب عمدتاً به این سرزمین اشاره می‌شود و به احتمال زیاد در این ناحیه، تقاضا برای آن وجود داشته، دلیل کمیابی نمونه‌های باقی مانده از آن، این است که نتیجه تمام جستجوهای من از ۱۸۸۰ تا ۱۸۵۵ تنها به یافتن پاره‌ای از نسخه ترکی مذکور در فوق انجامید که شامل قسمتی از بخش دوم کتاب بود. در کشمیر برای محققین بومی که در اوقات گوناگونی سعی داشتند نسخه‌ای از کتاب را برایم تهیه کنند، دسترسی به آن میسر نشد؛ با وجود این محتمل به نظر می‌رسد که نسخه ترکی اکملی که در کتابخانه انجمن کتاب مقدس موجود است، حدود بیست یا بیست و

---

1. Cowell.

پنج سا پیش توسط یک صاحب منصب کشوری در کشمیر، فراهم آمده باشد.

آقای راس در ترجمه حاضر عمدتاً از متن فارسی شماره Add.24,090 فهرست موزه بریتانیا استفاده کرده و آن را با نسخهٔ شماره or.157 پروفسور کاول (که با لطف زیاد نسخه را برای منظور فوق، در اختیار او گذاشت) مقابله نموده و در بخش دوم ترجمه ترکی دو نسخه اکمل متعلق به انجمن کتاب مقدس را مورد استفاده قرار داده است. این نسخهٔ اخیر در روشن ساختن عبارات مبهم و حل کردن مشکل املاءهای نادرست و اسامی بدنوشته شدهٔ امکنه و قبایل، نقش ارزشمندی ایفاء کرد. این اثر مرد با هوشی است که سرزمین‌های مذکور از سوی مؤلف [ترجمهٔ (م)] خود را می‌شناخت و هر چه را ترجمه می‌کرد از روی داوری و تشخیص می‌خواند. مدام یک یا دو کلمه، یا جمله‌ای را به منظور روشن ساختن معنی، تجدید می‌کرد و بارها اسامی امکنهٔ سرزمین‌های ترک زبان را با اعراب هجی می‌کرد و اگر این اسامی نا مأنوس بودند، با چنین شیوه مشخصی، شناخته می‌شدند. این امر خدمتی است به چند مترجم یا مستنسخی که قادرند نوشته‌های آسیایی را برای خوانندهٔ معاصر اروپایی ترجمه کنند؛ و افسوس که عالم بی‌نام نتوانست در مورد اسامی تبتی، همان‌کاری را بکند که در تکمیل یکی از نسخ ترکی انجام داده بود. وی در هیچ کجا نام خود را ذکر نمی‌کند، فقط عبارت زیر در یک سطر، در پایان کتاب، کار او را توصیف می‌کند: «این ترجمه را در ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۶۳ در شهر ختن به اتمام رساندم» ـ یعنی در سال ۱۸۴۵ میلادی.

شاید توضیح چند کلمه در رابطه با کیفیت شکل‌گیری این ترجمهٔ انگلیسی، و چگونگی تعهد آن به وسیله کسی که به اندازه کافی معلومات فارسی برای ترجمه آن نداشته، ضروری بوده باشد. برای نخستین بار در ۱۸۷۷دوست مرحومم آقای شاو که هنگام اقامت و سفر در سرزمین‌های مورد توصیف تاریخ رشیدی، اثر مذکور را مورد استفاده قرار داده بود، توجه مرا به سوی آن جلب کرد. وی در تحسین بصیرت مؤلف و ارزش اثر به عنوان «کتاب راهنمای» ترکستان شرقی و نواحی تابعهٔ آن، بسیار با حرارت بود. چنانکه بارها متذکر شده‌ام، وی قصد داشته پس از تکمیل لغتنامه ترکی، ترجمهٔ

تاریخ رشیدی را به عهده بگیرد، اما در ژوئن ۱۸۷۹ زمانی که در برمه خدمت می‌کرد، در گذشت، و افسوس که لغتنامه را ناتمام گذاشت[۱].

چند سال بعد برای پیدا کردن نسخه‌ای از آن تلاش خود را آغاز کردم، به این امید که با کمک منشیان محلی، ترجمهٔ مفید و مؤثری از آن به انگلیسی فراهم آورم، هر چند که این ترجمه به هیچوجه عالمانه نباشد. اگر چه هر جا و هر زمان که توانستم از یاوران بومی خود استفاده کردم، اما متنی از آن آماده ارائه نبود، و تنها در ۱۸۹۳ هنگام مراجعت به انگلستان بود که در میان نسخ خطی با ترجمهٔ ناتمام آقای ارسکین آشنا شدم. ابتدا گمان داشتم با پر کردن شکاف‌های این سند و اصلاح اسامی و غیره، ترجمه‌ای حاصل خواهد شد که برای تکمیل و انتشار اثر، با نام آقای ارسکین کفایت خواهد کرد. اما به زودی معلوم شد که محتوای نسخه خطی، تنها بخشی از متن اصلی را در برگرفته ودر مواردی آن چنان خلاصه است که به هیچوجه نمی‌توان کلمه «ترجمه» را در مورد آن به کار برد. همچنین آشکار گشت که صرف نظر از حذفیات متعدد ـ بعضی مفصل، بعضی مختصر ـ منتخباتی از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی که متضمن نقل سرگذشت دوران تیمور در بخش اول تاریخ رشیدی است، به کلی کنار گذاشته شده؛ در عین حال بعضی از یادداشت‌های حواشی نشان می‌داد که آقای ارسکین در موارد متعددی، از منظور مؤلف مطمئن نبوده است. با توجه به این کیفیات، راهی به جز تهیه یک ترجمه جدید باقی نمی‌ماند. بنابراین در تنها مرکزی که می‌شد در آنجا اطلاعاتی راجع به اثر اصلی میرزا حیدر را پیدا کرد، به جستجو پرداختم. دکتر چارلز ریو در تکمیل فهرست نسخ خطی شرقی، در موزه بریتانیا، تاریخ رشیدی را تماماً بررسی کرده و محتوای آن را تشریح کرده بود، وی

---

۱. اجازه می‌خواهم در اینجا اظهار کنم که از زمان تکمیل ترجمه حاضر، و در حقیقت، در خلال چند هفته آخر، مورد لطف کاپیتان یانگهازبند (F.E.Young husband) و دیگر رفقای آقای شاو بوده‌ام که وقت خود را صرف بررسی مقالاتی نمودند که از وی باقی مانده بود. از جملهٔ این‌ها منتخبات منتشر نشده‌ای از تاریخ رشیدی، همچنین بخش‌های اکملی از یک اثر نایاب ترکی، موسوم به تذکره خواجگان بود که دنبالهٔ تاریخ میرزا حیدر را ـ از نقطه نظر ترتیب سنین وقایع ـ تشکیل می‌دهد. از قرار معلوم آقای شاو قصد داشته بدواً ترجمه‌هایی از اثر اخیر را طبع و نشر نماید، اما ظاهراً بخش‌هایی از تاریخ رشیدی را به عنوان تنها زمینه تحقیق اولیه جهت یک ترجمه اکمل، در فرصت‌های آینده، در نظر داشته است.

از مشکلات آن خبر داشت و نیز می‌دانست که نتیجه تلاش برای توسعه و وصل پاره‌هایی از سند آقای ارسکین به یکدیگر تا چه حد معیوب خواهد بود. بنابراین با توجه به این صوا بدید و به واسطه فعالیت‌های شایستهٔ او بود که از مساعدت آقای راس، شاگرد سابق وی، برای مبادرت به یک ترجمه جدید سود جستم؛ و معتقدم با وجودی که آقای راس دارای دانشنامهٔ فارسی از مدرسه زبان‌های زنده خاوری پاریس[1] و برنده بورس دانشجویی مدرسه اوزلی است، در خبرگی او هیچ تضمینی بهتر از توصیه دکتر ریو وجود ندارد. نیازی به افزودن این مطلب نیست که در ترجمه جدید، از خلاصه [تاریخ رشیدی (م)] آقای ارسکین، استفاده زیادی به عمل آمده و آقای راس، روشنی و بهره زیادی از آن کسب کرده است.

کار ترجمه در سال ۱۸۹۴ آغاز شد و اتمام آن هفت ماه طول کشید. شیوه آقای راس این بود که هر بار بخشی از کتاب را در حدود پنج برگ، به انگلیسی ترجمه کرده، معمولاً عبارات مبهم و نامسلم را کنار می‌گذاشت. هر یک از این بخش‌ها بعداً به اتفاق آقای راس و معمولاً همراه با یکی از متون دستنویس، مورد بررسی قرار می‌گرفت. سپس در مورد عبارات مسلم، بحث می‌شد و آنگاه درج می‌گردید، یا برای بررسی بیشتر، علامت گذاری می‌شد؛ اما مرور متن انگلیسی و افزودن پاورقی‌ها، همراه با حل معماهایی که در کتاب به وفور یافت می‌شد، از موضوعاتی بود که برای فرصت‌های بعدی به عهده من محول شد. در تصحیح ترجمه انگلیسی، منظور من ارائه زبانی بود نسبتاً روشن و قابل اعتماد، بدون آن که ترجمه‌ای حاصل گردد که مقصود مؤلف را تغییر دهد.

اما این کار همیشه ساده از آب در نمی‌آید، زیرا در ترجمه، عبارات متعددی پیدا می‌شود که علیرغم نیاز به اصلاحات جزئی، نمی‌توان طوری این کار را انجام داد که به درستی آن خدشه‌ای وارد نیاید. در حقیقت، اندکی تعبیر و تفسیر معمولاً جایز است، به طوری که صرف نظر از جملات متعدد و فقرات مربوط به عبارت‌پردازی و تکلف، به منظور ـ و حتی وسوسه ـ اصلاح کلمات مؤلف مجاز می‌باشد.

---

1. Ecole des Langues orientales vivantes of Paris.

در خصوص تلفظ صحیح اسامی، ابتدا قصد این بود که همه آنها مطابق اصول مورد استفاده در موزه بریتانیا، بازنویسی شود - یعنی نمایش دقیق تلفظ هر حرف فارسی و عربی‌ای که معادل واحدی در انگلیسی ندارد، با بعضی از علائم تأکیدی و تفریقی مشخص گردد. اما این طرح به دلایل متعددی انجام نشد. در حقیقت هنوز کار ترجمه پایان نیافته بود که آقای راس به منظور پی‌گیری تحقیقات شرقی خود در قاره [آسیا؟ (م)] انگلستان را ترک کرد. و وظیفهٔ مبادرت به هماهنگ ساختن تلفظ‌ها به گردن من افتاد. با وقتی که در اختیار داشتم، انجام غرض اصلی را غیر ممکن یافتم زیرا برای پیدا کردن بسیاری از اسامی، می‌باید مجدداً متون بومی را بررسی می‌کردم - این کار متضمن حضور دائم در موزهٔ بریتانیا بود. بنابراین تصمیم گرفتم همه آنها را به شیوه سادهٔ سرجونز[1]، یا به شیوه مقبول حکومت هند در مورد اسناد و نشریات رسمی، بنویسم. شاید این شیوه تاحدود معین ناقص بوده باشد، زیرا درتمام موارد آنچه را که نماینده املای کلمه فارسی یا عربی است دقیقاً نشان نمی‌دهد، و بنابراین راهنمای کاملی برای تغییر مجدد نیست، اما تا حد امکان، تلفظ صحیح را ارائه می‌دهد و به قدر کافی صحّت مفاهیم واقعی را تأمین می‌کند[2] به علاوه از نظر سادگی سودمند بوده و از آن جوّ فضل فروشی‌ای که معمولاً در عبارات شرقی به طرز اکملی دیده می‌شود و خوانندگان نمی‌خواهند خود را به آن مشغول سازند و آن را بیزار کننده می‌یابند، اجتناب دارد. از سوی دیگر لازم به ذکر نیست که کسانی که در زبان‌های مربوطه مهارت دارند می‌دانند مؤلفین نسخ اصلی چه اکثریت عظیمی از این اسامی را درج کرده‌اند. تنها استثنای این

1. W.Jones.

۲. از جمله آنها می‌توان به تأکید در تلفظ a، به منظور ارائه صدای آن در کلمه father اشاره کرد، در حالی که دیگر حروف مصوّت (به طوری که آقای کین «H.G.Keene» به اختصار توضیح داده) با صدای «خاموش» و «مطبع» در انگلیسی ادا شده‌اند. (Orient.Biogr.Dict.,P,Vii). شاید بتوان افزود که املای اسامی متداول و مشهور، در مقدمه و پاورقی‌ها، به همان صورتی نوشته شده که معمولاً در نوشته‌های انگلیسی دیده می‌شود، با وجود این در متن به همان صورتی که مؤلف نوشته، باقی مانده است، بنابراین، به عنوان مثال کلماتی که در متن به صورت بابَر (Babar)، دهلی (Dehli)، گنگ (Gang) و غیره دیده می‌شود؛ در جاهای دیگر به شکل بابِر (Baber)، دلهی (Delhi)، گنگس (Ganges) و غیره آمده است.

قضیه، شکل تعداد اندکی از اسامی جدید و ناشناخته اماکن است، اما اینها در متون اصلی معمولاً چنان با بی‌دقتی و ناقص نوشته شده که نمایش نقادانه تلفظ حروفی آنها هیچ ارزشی نخواهد داشت، ولو اینکه امکان ارائه شکل واحدی از آنها وجود داشته باشد.

در کوشش برای کمک به توضیح و روشن ساختن اظهارات مؤلف در مسائل مربوط به مردم و جغرافیای سرزمین‌هایی که وی از آن سخن گفته، تا حد ممکن، از منابع نویسندگانی استفاده کرده‌ام که امکان نقل اطلاعات آنها از روی آثاری که تا به حال در اختیار عموم قرار گرفته و صحت و سقم آن‌ها معلوم گشته، وجود داشته است. اگر چه شخصاً، کم و بیش، با تمام قبایل و اقوام، و بیشتر مکان‌های جغرافیایی‌ای که میرزا حیدر معرفی کرده، آشنایی داشته‌ام، اما اگر خواننده به جای رجوع به تذکرات من، به منابع منتشر شده روی بیاورد، راضی‌تر خواهد بود. اما، این اظهار نظر فقط در مورد قسمتی از پاورقی‌ها و مقدمه، صادق است. به هر حال در مورد تمام مسائل تاریخی، رجوع به منابع شناخته شده ضرورت دارد.

در مورد استنساخ میرزا حیدر از ظفرنامه در ابتدای کتاب، شاید بتوان اظهار عقیده کرد که سواد گزیده‌های طولانی او، قابل اعتماد نیست. آقای راس این فصول را مستقیماً از متون آثار موجود در موزه بریتانیا ترجمه کرده، و فقط عبارات میرزا را (که در چند مورد تکرار می‌گردد) در مورد سرزمینی که مؤلف ظفرنامه آن را «جته» می‌نامد و همیشه یکی از بخش‌های «مغولستان» بوده، بدان افزوده است. در مسائل مربوط به مقایسه اسامی، نه ترجمه کاملاً آزاد ظفرنامه به وسیله پتی دلاکروا[1] قابل استفاده بود و نه ترجمه آقای راس، به عقیدهٔ من، کاملتر از این ترجمه فرانسوی دویست سال پیش خواهد بود. در متن، شماره بندی فصول مطابق آنچه که میرزا حیدر در نسخه اصلی خویش ظاهر ساخته، نشان داده شده دخالتی در آن به عمل نیامده است، فقط برای مشخص ساختن تفاوت عناوین از بقیه متن، این عنوان‌ها تا حدودی با حروف کوچک چاپ شده‌اند.

1. Pétis de la croix.

برای توضیح در مورد نقشه[1] فقط به چند جمله نیاز هست. اولاً موضوع آن ارائه مطالبی راجع به تمام امکنه و مواضع مذکور در تاریخ رشیدی است که مطمئناً می‌توان هویت آنها را مشخص کرد و تأیید نمود. ثانیاً، بدیهی است که در خصوص جغرافیای طبیعی مناطق مربوطه، تشخیص مکان‌های مزبور، بر اساس بهترین مفروضات قابل اعتماد، ضرورت دارد. اما نقشه‌ای که فقط اسامی ذکر شده از سوی میرزا حیدر را در بربگیرد، اهمیت اندکی خواهد داشت. بعضی از نقاط مناسب مورد نظر، در پرتو این راهنمای حدود تقریبی، به راحتی شناخته شد و برای این منظور از گروهی از مشهورترین و تا حد امکان مأنوس‌ترین اسامی موجود در جغرافیای طبیعی استفاده به عمل آمد. این نقاط در همه جا با فواصل نسبتاً درست، در سراسر محدودهٔ منطقه، علامت گذاری شده و شاید بتوان قسمت اعظم آن راصرفاً به عنوان «تابلوهای راهنما» برای نشان دادن امکنه مذکور از سوی مؤلف محسوب داشت.

شاید در نگاه اول چنین تصور شود که اگر نام‌های قبایل در نقشه درج می‌گشت و به همین ترتیب مناطق مورد سکونت آنها نشان داده می‌شد؛ همچنین مرزها یا حدود تقریبی سرزمین‌های متعدد و ممالک آنها مشخص می‌گردید، نقشه مفیدتر می‌شد، اما تهیه یک چنین نقشه‌ای بر روی یک صفحه واحد، به منظور استفاده از آن برای دوره‌ای بیش از دو قرن، غیر ممکن است. تصویری که می‌توان از تمام محصول تاریخ مجسم کرد «تغییر پذیری» است؛ و برای نشان دادن مرزهایی که هر از چند گاه موجود بوده‌اند، یا حرکاتی که در میان قبایل انجام گرفته، بجای یک نقشه، یک رشته از نقشه‌ها لازم است. بنابراین مقتضی تشخیص داده شد که تمام اطلاعات مربوط به انتقالات طبیعی از روی نقشه حذف گردد و نقشه منحصراً به صورت جغرافیایی تهیه شود.

در مورد بقیه برای روشنی و راحتی مراجعه به آنها، همه گونه اقدام انجام گرفته و با در نظر داشتن این مقصود، از جزئیات غیر ضروری، هم در مورد اسامی و هم در مورد

---

۱. ظاهراً در ترجمه انگلیسی منتشره در لندن، نقشه ضمیمه‌ای وجود داشته که توسط خود مصحح تهیه شده بوده، اما در نسخه مورد استفاده ما که چاپ دهلی (۱۹۹۱) است چنین نقشه‌ای موجود نیست.(م.)

اشکال طبیعی، اجتناب شده است. به عقیده من می‌توان این نقشه را تنها نقشه‌ای دانست که بیشترین اسامی موجود در آثار تاریخی مربوط به آسیای مرکزی در خلال سده‌های میانه را در برمی‌گیرد. نقشه اصلی را آقای شاربو[1] ترسیم نموده و در نوع خود، واضح و بسیار عالی است.

مایه مسرّت است که در این فرصت نسبت به بزرگوارانی که در مراحل مختلف انجام وظیفه، با مهربانی دست مساعدت به من داده‌اند، مرهونیت خود را اظهار نمایم. بیش از هر کسی از آقای هنری هاورث سپاسگزارم، سهم او در ارائه شیوه‌های سودمند، از اول تا آخر کتاب، به حدی است که شاید در غیاب آن، چاپ این نسخه مورد تردید قرار می‌گرفت. از مساعی جمیله دکتر ریو تا به حال سخن گفته‌ام؛ اما در اینجا از طرف خودم، به واسطه خوشرویی و صبر ایشان؛ و از طرف آقای راس در رابطه با نکات فنی این ترجمه، سپاسم را به حضورش تقدیم می‌کنم.

همچنین لازم است از آقای استفن ویلر[2]، به خاطر توصیه‌های ارزشمند و مراجعات مکرر به کتب و دیگر اسناد، که ناشی از اطلاعات وسیع ـ شاید در بیشتر مسائل آسیایی کسی بر او تفوق نداشته باشد ـ وی بوده و با سخاوت بسیار آنها را در اختیار من قرار داده، سپاسگزار باشم. تشکرات خود را به حضور دکتر ودّل[3] به خاطر لطفی که در افزودن برخی یادداشت‌ها به فصول کتاب میرزا حیدر در مورد تبت داشته، تقدیم می‌کنم. من برای تقدیر مناسب از اظهارات او، فقط به اثر قابل و اصلی ایشان در مورد لامائیسم در تبت ارجاع می‌دهم. با مسرّت از این فرصت استفاده کرده، احساس مرهونیت خود را به وزیر علیا حضرت درهند، به خاطر مساعدت‌های مادی سخاوتمندانه ایشان در جریان فراهم آوردن وسائل طبع و نشر این مجلد، تقدیم می‌دارم.

بالأخره باید عبارات مؤلف را که به خوانندگانش می‌گوید که می‌داند کتابش پر از اشتباه است، تکرار نمایم. موضوع عمده‌ای که باید در مورد آن تقاضای اغماض از سوی خوانندهٔ نقاد را داشته باشم این است که املای اسامی آسیایی اگر چه ممکن است

1. H.Scharbau. 2. Stephen wheeler. 3. L.A.Waddell.

اغلاط و حذفیات متفاوتی به همراه داشته باشد، اما به واسطه فقدان دقایق و اصلاحات مکرر علائم آنها، چنین امری لازمه کتابی از این نوع می‌باشد. به هر حال وقت مرخصی من محدود است و ضرورت دارد قبل از ترک انگلستان و مراجعت به خراسان، کار تجدید نظر انجام گیرد، قدری عجله اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

میرزا حیدر همچنین به خوانندگان خود می‌گوید که هیچ کس به غیر از مغول نمی‌تواند از این کتاب بهره‌مند گردد. بگذارید امیدوار باشیم که احتمالاً وی در این مورد، به طور کامل، محق نبوده است. شاید بعضی‌ها که مغول نیستند، حفظ اثر او را سودمند بدانند و من حتی در لباس انگلیسی، جذابیت‌هایی برای آن می‌بینم؛ اما این افراد تا چه‌حد مصحّحی را که از زبان مؤلف جز اندکی نمی‌داند، تحمل خواهند کرد، مسئله دیگری است. شاید تصور شود برای کسی که می‌خواهد اثری را تصحیح کند، داشتن معلومات عالمانه از زبان کتاب مورد نظر، به منظور تکیه بر حدود مفاهیم واقعی و درک صحیح مقصد آن، ضروری است. این مورد شاید به طور اتفاقی فراهم آید؛ اما در صورتی که حقیقتی در سخنان شاعر آلمانی وجود داشته باشد ـ

Werden Dichter will verstehen

Muss in Dichter's lande yehen

می‌خواهم استدلال کنم که این سند نمونه‌ای است بر این اظهار نظر که اگر در کنار زبان، از وسایل دیگری نیز استمداد شود، احتمالاً تعبیر درستی از مؤلف و درک مطلب او فراهم خواهد آمد.

ن. الیاس

باشگاه خاوری

۲۵ مارس ۱۸۹۵

یاد آوری

مؤلف، بخش اول تاریخ رشیدی را «تاریخ اصل» و بخش دوم را «مختصر» نامیده است. بخش اول پس از تکمیل بخش دوم نوشته شده و این فرض از آنجا سر چشمه می‌گیرد که مؤلف در بخش اول در چند جای می‌گوید که عباراتی را در بخش دوم نگاشته است، و نیز در بخش دوم، وعده می‌دهد که بعضی از مطالب را در بخش اول بیاورد...[1]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. حدود نیم صفحه ازیاد آوری فوق، در رابطه با نحوه ترجمه و علائم مورد استفاده مترجم و مصحح انگلیسی که ارتباطی به اصل ترجمه و محتوای کتاب ندارد و متضمن فایده‌ای برای خواننده نیست، در اینجا حذف شد.(م)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدّمه

بخش ۱

مؤلّف و کتاب او

شاعر سرگردان است، در سرتاسر عربستان
و ایران، و کویرهای بایر و بی پایان کرمانیان،[۱]
و اوج کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای که سرچشمه
سند و جیحون از مغاره‌های یخ بسته آنهاست،
شاد و سرخوش راه خود را می‌پوید؛
تا در دره وسیع کشمیر ....
.... می‌کشد
اندام‌های سست خود را

السترˈ[۲]

موضوع تاریخ رشیدی، همان طوری که مؤلف به خوانندگانش متذکر می‌گردد، حفظ خاطره مغول‌ها و خانان آنهاست که به هنگام تألیف کتاب، به علت فقدان یک وقایع

---

۱. کرمانیان(Carmanians)، نژادی قدیمی که شاید در شمال خلیج فارسی زندگی می‌کرده‌اند.(م)

2. Alastor.

نگار تاریخی، از هر نظر در خطر نابودی قرار داشت. او می‌دانست که این قوم نه تنها انحطاط یافته، بلکه به سرعت در معرض نابودی است: قدرت آنها رؤیایی بود از گذشته؛ تعدادشان به دلیل جذب شدن در قبایل مجاور که به برتری دست یافته بودند، سریعاً رو به کاهش بود. در حالی که وی شاهد عینی حوادث و بازیگر صحنه‌هایی بوده که در آن باقی ماندهٔ مردمی که از سرزمین خود بیرون رانده شده بودند، در اراضی بیگانه در جستجوی پناهگاه آواره بودند. خلاصه مغولان مغولستان ـ شاخهٔ خاوری چغتایی ـ بی‌هویت شده بودند، در عین حال خانان آنها به واسطهٔ دوره‌ای طولانی ازدواجِ بین قبایلی با اقوام دیگر، از مغول بودن تنها نامی داشتند. بنابراین میرزا حیدر پیش بینی کرد که دیری نخواهد گذشت که کسی باقی نخواهد ماند تا سرگذشت مردمی را بازگو کند که تنها چند نسل اولیه آنها، با غرور خود را از اولاد گروه‌های فاتح چنگیزی محسوب می‌داشتند که هر چند نتوانستند همسایگانشان را به احترام وادار سازند، اما آنان را به هراس افکندند و با استقلال بخشیدن به جلگه‌های وسیعی که سرزمین خودشان بود، به شکوه و عظمت دست یافتند، زمانی که مؤلف ما ـ خود به عنوان یک تبعیدی و در خدمت پادشاهی بیگانه ـ خویشتن را در مقام نویسندهٔ تاریخ سقوط آنان قرار داد، تمام این موارد تغییر یافته بود. شاید بتوان در این موضوع تردید داشت که آیا وی قادر بوده تمام تحولاتی را که تحت تأثیر مردمش در اطراف او، رخ می‌داده، تصدیق کند یا نه. ممکن است تصور شود که وی می‌توانسته در مورد ابعاد واقعی حوادثی که از لحاظی به آنها بسیار نزدیک بوده، داوری نماید، اما بر محققین بعدی آشکار گردیده که او برای دورهٔ تاریخ خود، وقت اندکی داشته ولی تحولاتی که مهمترین نتایج را برای بخش بزرگی از آسیا به همراه آورده، بسیار وسیع بوده است. آقای ارسکین نویسنده کتاب ظهور سلسلهٔ مغول در هند، این دوره را، دوره‌ای دانسته که در جریان آن، ماوراء النهر به دست اوزبکان، مغولستان به دست قرغیزها، و هند به دست مغولان ـ البته اخلاف شعبه‌ای از مغول‌ها که از مغولان مغولستان کاملاً مجزا بودند ـ افتاد.[1]

۱. در قسمت‌های بعدی ملاحظه خواهد شد که میرزا حیدر از خاندان حکومتگری که ما به عنوان «مغولان ←

حوادث تاریخی آسیای میانه در این دوره بسیار زیاد است: جنگ از هر طرف برخاسته: کشورها مورد تاخت و تاز قرار گرفته و شهرها محاصره می‌شود، در عین حال تقریباً همه روزه، فرمانروایان بر اثر اقبالشان در جنگ، ظهور می‌کنند، یا بر اثر توطئه‌ای سرنگون می‌گردند. شاهزادگان و اخلاف خاندان حکومتگر تبعید شده، همراه با اکثر خان‌ها و بیگ‌های قبایل متعدد، مجبور به جهت‌گیری در حمایت از خانواده و بستگانشان، یا دفاع از خود می‌گردند؛ و در اکثر موارد ظاهراً با اندکی تأمل در حق و باطل بودن مسئله، جهت خود را تغییر می‌دهند، درست همان طوری که در ابتدای نزاع سهمی را به عهده می‌گرفته‌اند. هنگامی که قدرت داشتند، با جهت یا بی جهت، بر همسایه خود می‌تاختند، در صورت موفقیت معمولاً به مدت کوتاهی با انتقامی خونین و هرزگی، خود را تشفی می‌دادند. اما بزودی مجبور می‌شدند برای یک لشکرکشی تازه مجدداً ـ چنانکه مصطلح بود ـ «سوار» شوند؛ اگر شکست می‌خوردند به پیش همسایه دیگر می‌گریختند، و اگر توسط این همسایه مقتول نمی‌شدند، در تبعید منتظر می‌ماندند تا چرخ اقبال بگردد و بخت تازه‌ای برای برتری و غارت فراهم آید. سر یول می‌نویسد «اخلاف یا وابستگان چغتای که در حدود ۱۲۰ سال تاج و تخت را در تصرف داشتند، از سی نفر کمتر نبوده‌اند؛ و در حقیقت، شورش‌ها، خلع کردن‌ها، کشتارها، و غصب کردن‌ها با چنان کثرتی از پی هم دیگر می‌آمده‌اند که حتی برای حکومت‌های آسیایی نیز غیر معمول به نظر می‌رسد.[1]»

پس، این هنگام، دوره‌ای برده که نمی‌توانسته در ساختن مورخی از هر سرباز خوشبختی که اتفاقاً مایل به ثبت حوادث زندگانی خود بوده، موفقیتی به دست نیاورد. بابر نخستین شخص از مغولان هند و خاله‌زاده مؤلف ما، به این تعبیر خاص، پاسخ داده و

هند» می‌شناسیم، مطلق با نام چغتای سخن می‌گوید که البته کاملاً صحیح است. وی نام مغول را برای قوم خود ـ یعنی اخلاف مغولان (یا منقولان) مغولستان ـ به کار می‌برد. در این پیشگفتار، توضیح بیشتری در خصوص همین موضوع خواهد آمد.

1. *Cathay and the way tither*, p.523.

تصویری از عصر خود باقی گذاشته که تقریباً و نه تحقیقاً، در میان آثار مؤلفین آسیایی، منحصر به فرد است. وی یک باره به عنوان سرباز، مورخ، و خاطره نویس، ظاهر می‌گردد؛ و شاید بتوان خویشاوند او، میرزا حیدر را نیز دقیقاً چنین توصیف کرد. اما بابر در خاطره نویسی بهتر از میرزا حیدر بود و چنانکه تاریخ نشان می‌دهد به طور غیر قابل مقایسه‌ای، سرباز بزرگتری بوده است. اما از سوی دیگر چنین برمی‌آید که خاله‌زاده او انصافاً معلومات تاریخی بهتری داشته است. بابر خاطرات خود را به طور ضمنی به تاریخ برمی‌گرداند، در صورتی که این وضع در مورد میرزا حیدر بر عکس می‌باشد. میرزا تاریخ قوم و خاندانش را با منظور معینی نوشته؛ و هنگامی که به روزگار خود رسیده، ماجرای شخصی را به عنوان یک عامل و دخیل در آن حوادثی که ثبت کرده، دخالت داده است ـ از یکی برای روشن ساختن دیگری استفاده کرده و بنابراین، حقیقتاً می‌توان گفت که زندگانی وی به تاریخش تعلق دارد.

با وجود این، در اصل، اندکی اختلاف میان آنها وجود دارد، میرزا حیدر با تمام نیّات و مقاصد، از همان قوم و سرزمینی است که بابر متعلق به آنهاست؛ اما وی به فارسی می‌نوشته، در حالی که بابر به ترکی چغتایی (که اسم فعلی‌اش نیز همان است)، زبان رایج آن روز و امروز در تمام آسیای میانه، اثر خود را تألیف کرده است. بابر از نسل امیر تیمور (یاتمرلان) بود و در نتیجه، خاندان او از یک طرف، بیش از آنکه مغول باشند، ترک بودند، زیرا تیمور به قبیله ترک برلاس تعلق داشت که دودمان برجسته‌ای محسوب می‌شد. اما میرزا حیدر به پیروی از رسم متداول آن روز، بابر را یک «چغتایی» نامیده، در حالی که بابر از پسر خاله خود به عنوان یک «مغول» سخن گفته است. میرزا حیدر از قبیله دوغلات ـ بخشی کوچک یا عشیره‌ای از سلسله چغتایی مغولان حقیقی ـ بود و این قبیله از نقطه نظر اصالت، تقریباً همشأن قبیله برلاس محسوب می‌شد. تا اواخر قرن پانزدهم تمام خاندان‌های حکومتگر مغول و چغتایی سخت پراکنده گشته و به واسطه کثرت ازدواج‌های میان قبیله‌ای با بیگانگان آمیختگی پیدا کرده بودند. بسیاری از آنان چندین نسل در سرزمین‌های ترکان زندگی کرده و خوی و زبان آنها را فرا گرفته بودند.

این امر در مورد بابر و خویشاوندان او چنان شدت داشت که وی را وادار کرده بود خود را بیشتر به چشم یک ترک بنگرد تا یک مغول، و در خاطراتش [بابرنامه (م)] بیش از یک بار تنفر خود را از قوم مغول ابراز داشته و آنها را خوار شمرده است.[۱] با وجودی که به نظر می‌رسد در میان اعضای دوغلات نیز اختلاطی با قبایل ترک انجام گرفته، اما این قبیله به طور مشخص‌تری مغول باقی مانده بود. بنابراین زبان ترکی‌ای که بابر خاطرات [بابرنامه (م)] خود را با آن نوشته، باید زبان عادی میرزا حیدر نیز بوده باشد. احتمالاً او اندکی زبان مغولی می‌دانسته و یا اصلاً از آن بی‌اطلاع بوده است و در مقام مسلمانی تا حدودی آن را زبان کفّار و بربرها دانسته و به تحقیر آن پرداخته است. اما، به‌هر حال این امکان وجود دارد که وی به هنگام تحریر به زبان فارسی، یقین داشته که زبانی بیگانه به کار می‌برد و شاید علت آن این باشد که سبک او فاقد سادگی است که (گفته شده) از ویژگی‌های نویسندگان ترک می‌باشد ـ بابر این سادگی را دوست داشت و به پسرش همایون توصیه می‌کرد که آن را به عنوان یک هنر، تقویت نماید.[۲]

از آنجا که تاریخ رشیدی به قصد مفهوم یا ارضای ذوق ادبی نوشته نشده، نیاز به اظهارات بیشتر غیر از آنچه در بالا مذکور گردید، نیست، این اثر یکی از جدّی‌ترین آثار است و مؤلف بدون تردید قصد داشته قبل از هر چیز به شرح روشن و کامل ایّامی بپردازد که خود را مؤظّف به وقایع نگاری آن کرده بود. وی در مجموع موفق بوده و دفتری فراهم آورده که از نظر سودمندی (تا آنجا که می‌توان از روی ترجمه داوری کرد) قابل قیاس با آثار اکثر مولفین آسیایی است که از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم، در این

---

۱. وی احساسات خود را نسبت به آنها، در اشعاری خلاصه کرده که ترجمه آن به قرار ذیل است: ـ

اصل مغول اصل بدی است، اگر چه از اصل ملائک باشد
و اگر نام مغول با طلا نوشته شود می‌تواند نفرت‌انگیز باشد
زنهار خوشه‌ای از خرمن غلات مغول نچینی
زیرا تخم مغول چنان است که هر بار کاشته شود، نفرت بیشتری به بار می‌آورد.

(بابرنامه، ص ۹۳)

۲. «مسلماً تو در نامه‌نویسی قابل نیستی و ضعف عمده‌ات آن است که میل زیادی برای تظاهر به تحصیل داری، نوشته‌هایت در آینده بدون تأثیر و همراه با بی دقتی و استعمال کلماتی ناموزون خواهد بود که به ارزش زحمت نویسنده و خواننده نخواهد ارزید.»(همانجا، ص ۳۹۲).

زمینه به کار پرداخته‌اند[1]. تکلیف او، تکلیف ساده‌ای نبود، زیرا قسمت عمدهٔ تاریخ آن روزگار پیچیده و مبهم بوده و جهت ارائه متنی کاملاً روشن برای خواننده، نیاز به اسلوب و دقتی بی‌نهایت داشته است. همه چیز دگرگون شده و در هم ریخته بود. شاهزادگان و اعضای خاندانهای سلطنت کننده، آواره گشته و در هر طرف ازدواج کرده بودند و خاندانشان طوری با هم جفت شده بود که تقریباً هرگونه روایتی، هر قدر هم اصولی، نوعی مبارزه‌طلبی محسوب می‌شد: حدود کشورها در هیچ کجا ثابت نبود، و برخلاف دیگر گروه‌های مردم جهان، بسیاری از ملل مورد بحث، بدویانی بودند که گاهی یک دفعه از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر مهاجرت می‌کردند، یا گاهی چنانکه دیده شده، برحسب تبعیت سیاسی یا محل سکونتشان تقسیم می‌شده‌اند. حتی اسامی کشورها مشخص نبود؛ و در مواردی قبیله و ناحیه متصرفی آن یک اسم داشت که موجب اشتباه می‌گردید. در مواردی دیگر، کشور و شهر عمدهٔ آن از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شد، همچنین در برخی موارد، شناسایی یک محل و یا یک مردم، از روی اختلاف اسامی آنها با اسامی ملل مجاور، امکان‌پذیر بود. مؤلفی که توانسته است از ترکیب این مطالب آشفته، روایت کاملاً متوالی و معقولی را فراهم آورد، خواننده او نمی‌تواند، به خاطر سر درگمی‌ای که در ارتباط دادن حوادث متعدد به یکدیگر، یا تشخیص میان عوامل سهیم در آنها، برایش پیش می‌آید، وی را سرزنش کند. مخصوصاً با ملاحظه آنچه که در آن هنگام برای او روشن بوده، باید ملایمتر با وی برخورد کرد، و فی‌المجلس، زمانی که خواننده غربی پس از گذشت بیش از سیصد سال و بعد از آن همه تحولاتی که دراین فاصله انجام گرفته، به مطالعه آن می‌پردازد، حتماً باید سیمای کاملاً متفاوتی را در نظر بگیرد. شاید گفته شود که هنر مورخ عبارت از غلبه بر این مشکلات و بجای گذاشتن نقلی است که برای تمام دوره‌ها، روشن بوده باشد؛ اما این انتظار از یک نویسنده آسیایی، ولو مجرب، و نه مانند مورد میرزا حیدر، ماجراجویی سرگردان یا سرباز اقبال و در معرض دگرگونی‌های

---

۱. آقای ارسکین اظهار داشته که این اثر «ضمیمه ارزشمندی است برای شرح گزارش بابر که صفحه به صفحه به شرح آن می‌پردازد.» (تاریخ هند، ج ۱، ص ۱۹۳).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

روزگار، زیادی است. ترتیباتی اصولی و روشنی گفتار، چنانکه ما از شرایط می‌فهمیم، برای آزموده‌ترین آنها مجهول است و حتی اگر به ارزش آن پی ببرند و راحتی خوانندگانی را که می‌شناسند، در نظر بگیرند، باز هم نمی‌توانند انتظار داشته باشند که آثار آنها را بیگانگان در کشورهایی بخوانند که حتی اسم آن راهم نشنیده‌اند.

مع هذا، در پی هر گونه تمجیدی باید پذیرفت که هرگاه کتاب میرزا حیدر به عنوان تاریخی سودمند در نظر گرفته شود، کاستی‌های مخصوص به خو را خواهد داشت. گریز زدن‌های او به لفّاظی‌های بی‌معنی اگر چه نسبت به مبالغه‌های نویسندگان ایرانی اندک می‌باشد، اما متأسفانه همیشگی است. هر چند که در این نوع تزیین کلام، معمولاً به طور معترضه ـ به شیوه خطابه ـ زیاده روی می‌کند اما فقط جریان روایت را منقطع می‌سازد و به معنی آن خدشه‌ای وارد نمی‌کند. همچنین، جملاتش اغلب پیچیده است و مفهومش همیشه روشن نیست این مورد مخصوصاً هنگامی به اوج می‌رسد که نقل قول غیر مستقیمی را به کار می‌برد و کلمات را در دهان شخصیت‌های کتابش می‌گذارد؛ اما هنگامی که خود را مستقیماً با حادثه مربوط می‌سازد. مثلاً در محاصره یانگی حصار یا جنگ قنوج، قدرت توصیفی او عالی می‌گردد و تصویری که ارائه می‌کند کلاً می‌تواند مطلوب باشد. در مجموع شاید بتوان گفت نوشته‌های مؤلفی مانند میرزا حیدر که (چنانچه در دیباچه دیده می‌شود) به واسطه مهارت فوق العاده‌اش در فن نظم و «شیوه ترسل» به خود می‌بالد، عاری از ابهامات رایج نوشته‌های آسیایی است؛ و نمی‌تواند تکرارهای کسل کننده در بعض از بخش‌های تاریخی آن را عیب دانست، زیرا این امر هنگامی که شکافی در روایات ایجاد می‌گردد، از آشفتگی آن می‌کاهد.

این نکات منحصراً مربوط به سبک مؤلف است، چون عیوب موجود در اثر او عمیق‌تر می‌باشد. از آن جمله شاید بتوان گفت که بیشترین آنها ضعف مربوط به علم ترتیب تاریخ و مسامحه در شماره‌ها و اندازه‌های متداول است. اولی نقصی جدّی است، اما از آنجا که بیشتر در بخش‌های اول تاریخ واقع شده و می‌توان با مراجعه به منابع چینی و دیگر سالنامه‌ها عیوب آن را تا حدودی اصلاح کرد، این نقص اهمیت اساسی نخواهد

داشت. مؤلف، بخش عمده‌ای از اطلاعاتش را از طریق اخبار شفاهی جمع آورده است که سه یا چهار نسل، این اخبار را سینه به سینه نقل کرده‌اند، بالاتر از همه، تاریخ‌ها ایجاد زحمت می‌کند، و کلاً می‌توان تصور کرد میرزا حیدر نمی‌دانسته، به قول سر والتراسکات «اخبار همچنانکه غالباً مخترع جعل است، حافظ حقیقت نیز می‌باشد.» نقص دوم که می‌تواند بیشتر مایه تأسف باشد این است که به علت فقدان دقت در ارقام ضبط شده، ارزش بسیاری از عبارات جالب در رابطه باعملیات نظامی، قبایل، شهرها، خرابی‌ها و شرح عجایب، نقصان یافته است. در کل، علناً تمایل به زیاده روی احساس می‌شود. نقص سوم که اهمیت کمتری دارد ـ یعنی عدم ترتیب اصولی در تقسیمات یا بخش‌ها، که غالباً موجب تکرار و پچیدگی موضوعات با یک دیگر می‌گردد ـ در بالا مذکور شد.

وسعت و ویژگی تاریخ رشیدی را شاید بتوان تا حد زیادی، به همان ترتیبی که دکتر چارلز ریو، مسئول بخش نسخ خطی شرقی در موزه بریتانیا، توصیف کرده، به طور مختصر خلاصه کرد.[1] احتمالاً می‌توان تاریخ رشیدی را، تاریخ شاخه‌ای از خانان مغول محسوب داشت که در حدود ۱۳۲۱ خود را از تنهٔ اصلی چغتای، که بعدها سلسله حاکم بر ماوراءالنهر را تشکیل دادند، جدا کرده بودند؛ و این اثر تنها تاریخ شناخته شده در مورد این شاخه از مغولان است. در آن روزگار قدرت سلسله اصلی یا غربی ـ حاکم بر ماوراءالنهر ـ کاهش یافته و به واسطه اختلافات داخلی و انحطاط اداری، سریعاً به زوال نهایی خود نزدیک می‌شد. شاهزادگان این شاخه که بیرون رانده شده بودند، به صورت اربابان مغولستان (یا چنانکه در آن دوره گفته می‌شد، جته) و تمام ترکستان شرقی در آمده و در مقام سلسله حاکم، به مدت بیش از دو قرن و نیم، این وضعیت را تداوم بخشیدند. کتاب به دو بخش تقسیم شده و هر بخش موسوم به دفتر است. بخش اول صرفاً تاریخی است، در حالی که بخش دوم، خاطرات زندگانی مؤلف و اخبار جغتای و

۱. دکتر چارلز ریو، فهرست نسخ خطی فارسی (*Catalogue of the Persian mss*) موزه بریتانیا، ۱۸۷۶، ج ۱، ص ۱۶۷. اما من از تحلیل تاریخ رشیدی دکتر ریو، به طور جزئی پیروی کرده‌ام.

اوزبک و دیگر شاهزادگانی را در برمی‌گیرد که وی آنها را می‌شناخته است.

بخش اول، یا تاریخ مرتب در ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ در کشمیر نوشته شده و تقریباً در فوریه ۱۵۴۶ یا پنج سال بعد از آنکه به نیابت سلطنت آنجا منصوب گشته، تکمیل گردیده است. اما بعداً ضمیمه‌ای به آن افزوده شده که ۹۵۳ هجری (۴ مارس ۱۵۴۶ تا ۲۱ فوریه ۱۵۴۷) را به عنوان سال جاری نام برده است. اساس بحث کتاب در مورد دوره‌های قدیمی‌تر، اخباری است که عمدتاً از بستگان پیرتر مؤلف به دست او رسیده و با اقوال شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه ترکیب یافته، و دوره‌های بعدی بر اساس خاطرات شخصی مؤلف، مورد بحث قرار گرفته است. کتاب گزارشی از دو سلسله مجزا و موازی هم را در برمی‌گیرد: (۱) سلسله خانان مغولستان که از تغلق تیمور و پدر او ایسان‌بوغا آغاز می‌گردد؛ تغلق تیمور از ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۲ سلطنت کرد و ایسان بوغا نخستین کسی بود که خود را از تنه اصلی چغتای جدا ساخت؛ و (۲) توابع آنان، امرای دوغلات ترکستان شرقی، که یکی از قدیمی‌ترین آنها امیر بولاجی، جد مؤلف، تغلق تیمور را به مقام خانی رسانیده بود. در دورهٔ دوم، خاندان خانان به دو شاخه تقسیم می‌شود، یکی از آنان که جانشین امرای کاشغر (ترکستان شرقی) شده بودند به طور مرتب حکومت بر مغولستان و ترکستان شرقی را تداوم بخشیدند و پایتخت آنها کاشغر بود، در حالی که آن دیگری‌ها فرمانروایان ایالات شرقی آقسو (معروف به اویغورستان) بودند، و مرکز حکومتشان را معمولاً در تورفان قرار می‌دادند. مؤلف با شرح مختصری در مورد عاملان هر یک از حکومت آنها در ایام تألیف، گزارش خود را به پایان می‌برد.

قسمت دوم که بیش از دو برابر قسمت اول است و گزارش میرزا حیدر را از زندگانی و روزگار خودش، در برمی‌گیرد، با توجه به تاریخ‌ها، قبل از قسمت اول نوشته شده است. با توجه به اظهارات مؤلف در دیباچه، مبنی بر آماده سازی خود جهت قبول تکلیف بسیار شاقِ تالیف تاریخی، معلوم می‌گردد که قسمت دوم در ۴۲ ـ ۱۵۴۱، به انجام رسیده است.[1] این قسمت با تولد وی آغاز و با گزارش دومین تهاجمش به کشمیر،

---

۱. هنگام خواندن متن باید این مطلب را به خاطر سپرد، چون مؤلف در بخش اول غالباً اشاره می‌کند به آنچه ←

پایان می‌یابد، در این تهاجم، طی جنگی که در ۲ اوت ۱۵۴۱ روی داد، او مالک آن سرزمین شد. این بخش همچنین شامل مواعظی برای پادشاهان است که به تقاضای مؤلف، مولانا محمد قاضی، مرشد روحانی وی، متوفی به سال ۱۵۱۵، آن را تنظیم نموده، و این قسمت در عبارات سابق الذکر ثبت گردیده، همچنین رسالات دیگری در باب اخلاق به تفصیل در آن مندرج شده که اثر حضرت شیخ شهاب الدین محمود، ملقب به خواجه نورا است.[۱]

مؤلف غالباً به میرزا حیدر مشهور است و بدین ترتیب نام کامل و شهرت او باید میرزا محمد حیدر بوده باشد، با وجود این وی خود را دوغلات خان لقب می‌دهد. بعضی از نویسندگان اروپایی، لقب عادی او را بر عکس کرده و به صورت حیدر میرزا در آورده‌اند. در قسمت‌هایی از آسیا، اختلاف عمده‌ای میان این دو وجود دارد؛ زیرا، وقتی «میرزا» در مقابل اسمی قرار بگیرد، صرفاً به معنی «آقا» یا «آقایی» خواهد بود، و امروزه اگر از سوی طبقات عالیه ایران و کل طبقات مسلمین هندوستان، استعمال گردد، تقریباً همان مفهوم واژه «خان» را خواهد داشت. موقعی که [میرزا - (م)] به دنبال اسمی بیاید، معادل «شاهزاده» است و از این رو فقط در مورد اشخاص به کار می‌رود که از خاندان سلطنتی بوده باشند. در خصوص مؤلف ما هم به علت این که وی شاهزاده‌ای از شاخه خانان مغولی بوده که در آن ایام فرمانروایان ایالت کاشغر بوده‌اند، استعمال این لقب، مناسب است. همچنین جدّ او که یکی از این فرمانروایان بوده، همین نام را داشته و به نظر می‌رسد تا پایان عمر پیوسته به میرزا - محمد حیدر میرزا - ملقب بوده است. بنابراین می‌توان گفت که امر مذکور، تا حد امکان برای تشخیص تفاوت میان او و نوه‌اش، انجام گرفته است. فرد اخیر نیز به ما می‌گوید که، بین الخلّان به میرزا حیدر معروفم، و چون خود وی آن را به کار می‌برد به راحتی می‌توان کلمات را برای این منظور جا به جا کرد.

که در بخش دوم نوشته است؛ و در عین حال در بخش دوم وعده می‌دهد که بعضی از حوادث را در بخش اول متذکر گردد.

۱. با توجه به عدم ارتباط کامل این دو سند، با تاریخ، از ترجمه آنها صرف نظر شده است.

میرزا حیدر به هنگام نسبش، خود را پسر محمد حسین گورکان ابن محمد حیدر گورکان ابن امیرکبیر سیّد[1] علی ابن امیر احمد ابن خدایداد ابن امیر بولاجی، معرفی می‌کند. وی در سال ۹۰۵ هجری (۱۵۰۰ - ۱۴۹۹ میلادی)[2] در تاشکند، مرکز ایالتی که بعداً شاش نامیده شد، به دنیا آمد، پدرش حسین قبلاً حدود شش سال از سوی محمود، خانِ اسمی مغولستان و کاشغر، حاکم تاشکند بود. بقیه افراد را در شجره نامه کلا امرای کاشغر توصیف کرده، و در عین حال قدیمی‌ترین آنان را بولاجی از قبیله دوغلات می‌نامد که اولین فرد از این سلسله بوده که اسلام آورده است. نسب او از سوی مادر به خوب نگار خانم می‌رسید و به همین جهت مؤلف ما، خویشاوند بابر پادشاه بود. او دختر یونس، خانِ مغولان و خواهر کوچکتر قتلق نگار خانم، مادر بابر بود.[3]

میرزا حیدر زندگانی خود را در میان کشمکش‌ها و مخاطرات آغاز کرد. پدرش - مردی خائن و دسیسه‌گر - در کابل به طرح توطئه‌ای شیطانی علیه بابر متهم گشته، اما به علت خویشاوندی نسبی مورد عفو قرار گرفته بود. اندکی پس از آن وی به دست شاهی بیگ خان (به عبارت دیگر شیبانی خان) رهبر اوزبکان افتاد اما مورد سوء ظنّ این رئیس نیز واقع شد، ولی یک بار دیگر نیز فرصت رهایی یافته، به هرات مرکز آن روز خراسان پناهنده شد. اما طبع دسیسه‌گر وی باعث گردید که علیرغم بعد مسافت، شاهی بیگ‌خان از طرف او احساس خطر نماید و به همین جهت تصمیم گرفت او را در آنجا مقتول سازد، اندکی پس از آن گماشتگانی را بدین منظور از ماوراءالنهر به آنجا فرستاد. تعدادی از افراد خاندان محمد حسین، همراه او در تبعید به سر می‌بردند، مؤلف ما از جمله آنان محسوب می‌شد که در آن هنگام طفلی بیش نبود، و ظاهراً پس از قتل پدرش، تعدادی از ملازمان خانواده، به گمان این که پسر نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت، او را خارج نموده، به بخارا بردند و در آنجا مختفی ساختند. در ۱۵۰۸ هنگامی که تقریباً نُه ساله بود تحویل یکی از این دوستان مؤمن، به نام مولانا محمد (خلیفه یا رهبر مذهبی سابق

۱. در متن اصلی «سعید» آمده است.(م)

۲. آغاز سال ۹۰۵ هجری برابر با هشتم اوت ۱۴۹۹ می‌باشد.

۳. ر.ک: به جدول شجره‌نامهٔ خاندان چغتای، در صفحهٔ یکصد و چهارده همین کتاب.

پدرش) شد و او تصمیم گرفت کودک را که مرگ در انتظارش بود، از دست اوزبکان سخت دل برهاند و موفق شد همراه او از شهر بگریزد. پس از فراری مشکل و پر اضطراب در طول مسیرهای کوهستانی ختلان و کولاب، که چندین بار در جریان آن نزدیک بود به دست اوزبکان متخاصم بیفتند، توانستند از جیحون بگذرند و به بدخشان داخل شوند. در آن ایام حاکم بزرگ اینجا خان میرزا نامی بود که پسر خاله و تابع بابر محسوب می‌شد و پایتختش در قلعه ظفر در گوگچه قرار داشت. او با مهربانی فراریان را پذیرفت و آنها یک سال پیش وی بودند تا اینکه بابر پیغام فرستاد و ایشان را به کابل فرا خواند. پس از ورود به کابل، میرزا حیدر عضوی از خانواده پادشاه شد و ظاهراً با وی با ملاحظه زیاد رفتار می‌کردند. به هر حال چند ماه بعد بابر ناچار گشت برای جنگ با اوزبکان به سوی شمال لشکرکشی کند، در آن هنگام قشون عمدهٔ وی در حصار [شادمان (م)] قرار داشت و پسر خاله جوانش همراه لشکر بود. دو سال بعدی، سال‌هایی مهیّج بود، و میرزا حیدر علیرغم نوجوانی می‌بایست مطابق رسوم آن روز آسیای مرکزی، بسیاری از فنون جنگی را فرا می‌گرفت.

دو اقدام نخست بابر، با شکست مواجه شد، اما با پیوستن گروه زیادی از ایرانیان خراسان، سومین پیشروی او به غلبه منجر شد و این پیروزی، تصرف قندز، ختلان و خزار را برای وی به همراه آورد. متحدین با استفاده از اعتبار بدست آمده، و شکست و مرگ شاهی بیگ خان که در آن موقع(۱۵۱۰) در جنگ با ایرانیان، در مرو اتفاق افتاده بود، برای حمله به سمرقند، پایتخت ماوراءالنهر، هیچ فرصتی را از دست ندادند. آنان ابتدا به بخارا رفتند که در آنجا اهالی، دروازه‌های شهر را به روی ایشان گشودند و پس از آن عازم سمرقند شدند و آن را بی‌دفاع یافتند، زیرا با نزدیک شدن آنها، رهبران اوزبک گریخته بودند. مردم در این جا با اشتیاق از بابر استقبال کردند و او برای مدتی مالک واقعی قسمت بزرگی از آسیای مرکزی بود. مدت چهار ماه با مهمان جوانش که ملازم وی بود، در سمرقند اقامت داشت، تا اینکه دسته‌بندی نیرومندانهٔ قبایل اوزبک، او و متحدان ایرانی‌اش را یک بار دیگر ـ هر چند در این نوبت با پی‌آمدهای کاملاً متفاوت ـ

مجبور به بازگشت نمود. آنان به قصد بخارا که در این ضمن به تصرف اوزبکان درآمده بود، حرکت کردند، اما از آنجا نیز رانده شده و اندکی بعد در جنگ غجدوان در نزدیکی شمال شهر، به طور مصیبت باری شکست یافتند. دوره اتحاد با ایران به سر آمد و بابر به سوی حصار [شادمان (م)] رفت، در اینجا با حمله گروهی از مغولان که در خدمت اوزبکان بودند، غافلگیر شد و بار دیگر شکست تلخی را تجربه کرد. آنگاه به کابل بازگشت، اما این بار میرزا حیدر او را ترک نموده بود. پس از مراجعت از سمرقند، دایی‌اش سلطان احمد، خانِ مغولستان چندین بار نامه نوشته و از بابر خواسته بود که اجازه دهد پسر، [میرزا حیدر (م)] را پیش او بفرستند، سرانجام این تقاضا پذیرفته شد و میرزا حیدر چنانکه خود می‌نویسد «با ناشکیبایی جوانی، بیرون رفت»، وی از موافقت پادشاه که با بی میلی انجام گرفته بود استفاده کرد و همراه عمویش به اندجان، پایتخت آن روز فرغانه رفت.

میرزا حیدر تقریباً در اوایل ۱۵۱۴ وارد اندجان شد و بلافاصله پس از آن به خدمت خویشاوند نزدیک خود سلطان سعید خان(پسر سلطان احمد) پیوست که در همان اوقات بر علیه اوزبکان در تاشکند لشکرکشی کرده و به جهت عقب نشینی دشمن از مواضع خود، به اندجان بازگشته بود. اما بعد از آن اوزبکان در فصل بهار به تقویت مواضع خود پرداخته و با نیروی عمده‌یی به قصد محاصره پایتخت فرغانه حرکت کردند. سلطان سعید شورایی از سران دولت خود تشکیل داد که به اتفاق آرا اعلام کردند که بدون وجود هم پیمانانی قادر به رویارویی با اوزبکان نیستند؛ و معتقد بودند که شانس نسبتاً خوبی برای تهاجم به کاشغر و انتزاع آن ایالت از میرزا ابابکر که در آن هنگام آنجا را در تصرف داشت، دارند. این تصمیم به اتفاق آرا پذیرفته شد و پیش از آنکه اوزبکان فرصت ورود به آن سرزمین را داشته باشند، خان با تمام امرا، وابستگان آنها، و باروبنه از اندجان خارج شد و از طریق مغولستان راه کاشغر را در پیش گرفت. این میرزا ابابکر یکی از امرای دوغلات بود و از نظر خانان مغولستان، یک غاصب محسوب می‌شد. وی با وجود ستمگری و بیرحمی، سربازی فعال و توانا بود، و در خلال حکومت طولانی خود

علاوه بر تصرف چندین مملکت همسایه، تقریباً تمام ترکستان شرقی را تصاحب کرده بود. وی در ۱۵۱۱ به فرغانه حمله کرده اما در رویا رویی با سلطان سعید در جنگ توتلوق نزدیک اندجان از نیروهای او شکست سختی خورده بود. به واسطه همین پیروزی برغاصب بود که سلطان سعید و امرای او جرأت حمله بر قلعه ابابکر را پیدا کردند. اقدام متهورانه آنها به موفقیت کامل انجامید: کاشغر در ۱۵۱۴ و اندکی پس از آن یانگی‌حصار، یارکند، و بقیه شهرهای ترکستان شرقی تسخیر شدند. ابابکر به لاداخ تبعید شد اما در میان راه به قتل رسید و سلسله خانان مغول، مجدداً در مغولستان و ترکستان شرقی مستقر گشت.

هر چند که میرزا حیدر در آن ایام فقط پانزده سال داشت، اما خان که عمه زاده‌اش بود، برای او جایگاه برتری در نظر گرفت و شاید بتوان گفت که زندگانی فعالانه او از همین دوران آغاز می‌گردد. بدنبال نوزده سالگی، در حالی که سلطنت سلطان سعید تداوم داشت، میرزا حیدر در سمت‌های مختلف مخصوصاً به عنوان یک سرباز به او خدمت می‌کرد؛ تنها پس از لشکرکشی به لاداخ در ۱۵۳۳ بود که وی کاشغر را ترک گفته و به خدمت چغتائیان هند در آمد. او نه تنها در جنگ‌های سلطان سعید علیه قرغیزها و ازبکان در مغولستان و علیه دیگر دشمنان قبیله‌ای شرکت داشت، بلکه در لشکرکشی‌های دور نیز امور مهمی به وی محول می‌شد. نخستین این جنگ‌ها با حمله به سرزمین کوهستانی در ۱۵۲۷ انجام گرفت که این سرزمین بعدها بِلور یا بُلور نامیده شد. رشید سلطان پسر ارشدِ خان به فرماندهی این لشکر اعزامی نامزد شده بود، اما از آنجا که مؤلف ما، به نوعی لله یا پیشکار این شاهزاده جوان محسوب می‌شد ظاهراً بیشتر امور لشکرکشی به عهده او بوده است. شاید بلور را به طور غیر دقیق بتوان چنین توصیف کرد: تقریباً تمام نواحی ارتفاعات پستی که در جنوب هندوکش، میان بالتیستان در شرق و افغانستان در غرب ـ همان حدودی که امروزه برای این نواحی پذیرفته شده ـ واقع است. بدین ترتیب، منطقه مذکور شامل هونزه، گیلگیت، چیترال و احتمالاً اکثر نواحی کوچکی خواهد بود که بیشتر به «یاغیستان» معروف است. به نظر می‌رسد دلیلی

برای حمله، به غیر از مسلمان نبودن اهالی وجود نداشته است؛ اما خانان آسیای مرکزی، اهمیتی به این قبیل ملاحظات نمی‌دادند و سلطان سعید، به قول مؤلف ما، پیوسته در پی کسب افتخار به وسطه جنگ با «کفار» بود. از قرار معلوم حکام بلور سرنگون گشتند ودر طول زمستان، این ناحیه غارت شد و بدنبال آن لشکر اعزامی در بهار به کاشغر مراجعت کرد.

در ۳۰ ـ ۱۵۲۹ خان شخصاً فرماندهی لشکرکشی به بدخشان را عهده‌دار شد، اما میرزا حیدر را برای آغاز عملیات به جلو فرستاد. میرزا می‌گوید که توابع عمدهٔ شهر قلعه ظفر را ویران ساخت و هنگامی که خان با سربازانش از راه رسیدند، ناچار به کارهای جزئی پرداختند. هدف این لشکرکشی تصرف نواحی علیای جیحون ـ و خان، شیغنان، و غیره ـ بود که میرزا ابابکر مذکور آنها را فتح کرده بود و سلطان سعید نتیجتاً خود را وارث آن تلقی می‌نمود. اما رئیس بدخشان، خویشاوند و نمایندهٔ بابر محسوب می‌شد و بابر در موضوع مذکور کاملاً با نظریه سلطان سعید مخالف بود و تهدید کرد که از رئیس حمایت خواهد نمود. از آنجا که بابر در هند قدرت از دست رفته خود در ماوراءالنهر را به دست آورده بود، ظاهراً یک نامه او برای عقب نشینی قشون کاشغری به سوی پامیر کفایت کرد.

به هر حال میرزا حیدر مهمترین خدمت خود را برای سلطان سعید در ۱۵۳۱ عهده‌دار شد و آن عبارت بود از، اولاً حمله به لاداخ، ثانیاً به کشمیر و بالتیستان و بعد از آن به تبتِ خاص یا سرزمینی که در نزد اروپائیان بدان نام[1] مشهور است. ـ این حمله مانند تهاجم به نواحی بلور، تجاوزی مجرمانه بود. وی می‌گوید: شرکی عظیم تبت را فراگرفته بود و خان با عشق همیشگی به اسلام و انجام جهاد که از آرمان‌های دیندارانه نشأت می‌گرفت در صدد فتح سرزمین مشرکان برآمد. این نخستین بار نبود که لاداخ بدون دلیل از سوی ترکستان مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت. میرزا ابابکر در سلطنت طولانی خود

۱. میرزا حیدر مانند تمام بومیان آسیای مرکزی، برای شناساندن لاداخ، از نام تبت استفاده می‌کند، اما در مواردی آن را برای قلمرو تحت حکومت لهاسا، یا تبت خاص، به ترتیبی که در حال حاضر متداول است نیز به کار می‌برد (ر. ک: به ص ۲۲۹، پی‌نوشت شمارهٔ ۴۰۹).

حداقل یک بار لشکریانش را به داخل لاداخ برد، با این حال از گفته‌های میرزا حیدر چنین بر می‌آید که از زمان جلوس حامی وی، سلطان سعید، چندین بار گروه‌هایی برای غارت به خانات فرستاده شده‌اند. صرف نظر از گفته‌های میرزا حیدر و مؤلف هفت اقلیم[1] که طبعاً اطلاعات خود را از تاریخ رشیدی برگرفته است، اطلاعات زیادی در مورد این تهاجمات اولیه در دست نیست. همه آنها بدون دلیل و صرفاً به امید غارت انجام گرفته، اما با ماسک تعصب مذهبی، چهره آن را تغییر داده‌اند و نمی‌توان با اطمینان این تعبیرات را پذیرفت. هیچ یک از آنها یعنی نه سلطان سعید و نه میرزا حیدر ظاهراً نتوانسته‌اند تأثیر زیادی در اهالی بجای گذاشته و موجب سعادتمندی آنان گردند و اهالی، مذهب و عادات خود را تا امروز حفظ کرده‌اند، و اگر چه در روزگار معاصر از نظر سیاسی به زیر یوغ دوگراهای هندو رفته‌اند، اما هنوز وابستگی‌های قدیمی خود را با لهاسا، در تمام موارد مربوط به بودیسم و رسومات اجتماعی، محفوظ نگهداشته‌اند. از آنجا که میرزا حیدر در مورد جنگ لاداخ به اجمال سخن می‌گوید، احتمال دارد که اهالی تنها مقاومت نظامی اندکی در برابر مهاجمان، از خود نشان داده باشند، اما مطمئناً با توجه به طبیعت خشن سرزمین آنان، شرایط سخت اقلیمی، و حربه متداول در میان قسمت اعظم نژاد زرد - مقاومت انفعالی - که مآلاً به آزادی از دست دشمن می‌انجامد، جنگ شدیدی در نگرفته است و آنان برأستی موفقیت حاصل کرده‌اند. پس از انقیاد لاداخ، سریعاً به سوی کشمیر لشکرکشی شد که در ابتدا به سادگی پیروزی‌هایی به دست آمد، اما با بروز خیانت و نارضایتی در اردوی مغول، میرزا حیدر پس از چند ماه اشغال ناچار شد عملاً کشمیر را مستقل رها کرده و به لاداخ متوسل شود.

سلطان سعیدخان به امید بهره‌مندی از افتخارات «جهاد» به دنبال نایب خود به سوی لاداخ حرکت کرد اما به واسطه افراط در مشروب خواری[2]، مزاجش از اعتدال خارج

---

۱. ر.ک: به منتخبات کاترمر از این اثر در:

Notices et Extraits des manuscrits de La Biblioth, du Roi, Xiv., p.181.

۲. این گفته مصحح انگلیسی با نوشته‌های میرزا حیدر مطابقت ندارد زیرا به نوشته وی، خان ده سال قبل از آن از شرابخواری توبه کرده و شدیداً به عبادت و پارسایی پرداخته بود.(م)

شده، ضعف جسمانی بر غیرت مذهبی غلبه کرد، و هوای رقیق گذرگاه‌های لاداخ در طول این سفر، برای او تقریباً به صورت مهلکی درآمد، اما آن قدر بهبودی یافت که بتواند قسمتی از قشون خود را به سوی بالتیستان هدایت کند، در این میان میرزا حیدر در کشمیر مشغول بود، اما پس از گذرانیدن زمستان، منصرف شده و به واسطه سرما و گرسنگی، وی نیز ناگزیر به طرف لاداخ عقب‌نشینی کرد و بلافاصله پس از آن با قسمتی از قشون عازم کاشغر شد. این سفر دوم در ارتفاعات، آنچه را که از اول برای سلطان سعید مقدر بود به انجام رسانید. وی در گذرگاه سوگت از ناخوشی معروف به «دم گیری» یا بیماری کوهستانی درگذشت و بلافاصله پسر بزرگش عبدالرشید جانشین او شد.

مرگ خان به هیچ وجه مانع از جریان «جهاد» نگردید، زیرا دومین پسر او اسکندر سلطان و عدهٔ زیادی از امرا با میرزا حیدر همراه شدند که در آن هنگام (ژوئیه ۱۵۳۳) برای «کسب لیاقت» و ویران کردن معبد بزرگ قصد لشکرکشی به لهاسا را داشت - به قول او، هیچ یک از پادشاهان اسلام به این مرتبه دست نیافته بودند. به نظر می‌رسد میرزا حیدر تقریباً مدت یک ماه بر روی بلندترین فلات‌های آسیا، در راستای جنوب شرقی، به طرف ناحیه‌ای که سرچشمه‌های رودهای بزرگ هند از آنجاست، راه‌پیمایی کرده و در عرض چند روز به مرز تبت در نپال رسیده است. کل نیروهای وی به هیچ وجه رقم قابل توجهی را تشکیل نمی‌داد و ظاهراً به دو یا شاید سه ستون کوچک تقسیم شده بود. یکی از این ستون‌ها مورد تهاجم «سربازان مسلّح به شمشیرهای کوتاه»ی قرار گرفتند که «یک رای هندی» آنها را به کمک تبتی‌ها فرستاده بود - ظاهراً این اظهارات اشاره به یکی از قبایل نپالی است که به اسلحهٔ خود یعنی کوکری مسلّح می‌باشند. به نظر می‌رسد مغول‌ها سرانجام با این مردم وارد جنگ شده باشند. میرزا حیدر هنوز به لشکرکشی خود به سوی پایتخت ادامه می‌داد تا اینکه به محلی موسوم به استبرق (یا استکبرق)[1] که به نظر می‌رسد در فاصله هشت روز راه پیمایی، از لهاسا قرار داشته رسید و آنجا را

---

1. Astābrak (or Astākbark)

ظاهراً «استبرق» در اینجا اشتباه چاپی است. زیرا در متن تاریخ رشیدی، به صورت «اسکبرق» آمده است.(م)

غارت کرد. در حال حاضر از هیچ دوره‌ای کتابی یا نقشه‌ای در دست نیست که نشان دهندهٔ این نام و یا شکل دیگری از آن باشد، اما اگر فاصله هشت روز راه‌پیمایی از لهاسا تخمین درستی بوده باشد و منازل تبتی از این راه پیمایی‌ها منظور گردد مهاجمان هنوز حدود ۳۰۰ مایل، یا بیشتر، با مقصد خود فاصله داشته‌اند. به هر حال شاید مرگ و میر اسبان، فقدان آذوقه، و خطرات کلی ناشی از سرما و ارتفاع زیاد، میرزا حیدر را ناگزیر ساخته از این ماجرا جویی خود دست برداشته و به سوی لاداخ مراجعت نماید. در حقیقت زورآور سینگ، سردار دوگرا که در ۱۸۴۱ اقدام به فتح ایالات غربی تبت برای ارباب خود، راجه گلاب سینگ کشمیری نمود به طور قریب به یقین همان تجربه میرزا حیدر را کسب کرد. به علت مغایرت استثنایی هوا و یا شرایط آن ناحیه، جنگ‌ها مختصر بود و در هر دو مورد دشمنان آنها پیروزی را تجربه نمودند.

میرزا حیدر در نخستین ماه‌های ۱۵۳۴ شکست خورده بازگشت و فقط با نیروی باقی ماندهٔ خود به سلامت وارد لاداخ شد. حتی غیر از کسانی که مرخص شده بودند، عده زیادی نیز برای پیدا کردن راه بازگشت به خانه در مسیر کوهستان از او جدا شدند. در حالی که شکست خورده و تقریباً بی‌یاور مانده بود، رؤسای لاداخ علیا با مهربانی از او و همراهانش استقبال کردند و حتی مساعدت نمودند تا نیرویی جمع‌آوری کرده و سال بعد برای غارت نواحی غربی آن سرزمین موسوم به پوریک، سورو، و زنگسکار[1]، دست به حمله زند، موفقیت او در تمام این تاخت و تازها کاملاً مورد تردید بود. به نظر می‌رسد وی در خلال سال اول، در جلوگیری از گرسنگی سربازان و چهار پایانش موفقیت بیشتری داشته و در سال دوم از روی ناچاری محض مجبور شده از مجاورت له[2] عقب‌نشینی کرده و خود را در پناه رؤسای لاداخ که به طور غریبی بردبار بودند قرار دهد. تحت این شرایط پیروان وی هر چند که سرکشی نمی‌کردند اما ناراضی بودند و شروع به ترک او نمودند؛ در این میان خبرهای بدی از کاشغر رسید مبنی بر این که بالأخره «جهاد» بر ضد تبتی‌ها به پایان رسیده است.

---

۱. در متن تاریخ رشیدی «زانسکار» آمده است. (م)

2. Leh.

رشید سلطان (به عبارت دیگر عبدالرشید خان)، سلطنت خود را در کاشغر با کشتن بسیاری از بستگانش، من جمله سید محمود میرزا عموی مؤلف که مظنون به توطئه بر ضد او و به سود اسکندر پسر جوانتر خان بودند، آغاز کرده بود. به نظر می‌رسد این حوادث تأثیر زیادی در افکار میرزا حیدر داشته، زیرا در روایت خود بارها به تلخی از آن یاد می‌کند. عمویش سال‌های زیادی صادقانه به سلطان سعید خدمت کرده و کارهای مهمی برای او انجام داده بود، و خود میرزا حیدر عامل عمده‌یی در توسعه مملکت خان و قدرت او بود. از این گذشته میرزا حیدر، همراه و آموزگار دو پسر خان بوده و از آنجا که پسر بزرگتر با ناسپاسی و خونریزی سلطنت خود را آغاز کرده، نهایت شگفتی است که میرزا حیدر با آن لطمه عظیمی که دیده، سال‌ها بعد از آن احساساتش را در تاریخ خود ضبط کرده است.

بدین ترتیب میرزا حیدر از ترس آنکه مبادا در صورت بازگشت به کاشغر به سرنوشت عمو و دیگر بستگانش دچار شود، در جستجوی پناهگاهی برآمد. بیش از آن اقامت در لاداخ غیر ممکن بود و تمام راه‌های هند و کابل در دست کسانی قرار داشت که وی اخیراً به نام مذهب آنها را گوشمالی داده و غارتشان کرده بود. با جرأتی حاکی از نومیدی تصمیم گرفت با مشتی از هوا دارانی که در خدمتش باقی مانده بودند، برای رسیدن به بدخشان با انحراف از مسیر معمولی لاداخ و یارکند در نقطه‌ای موسوم به آق‌تاغ در شمال گذرگاه قرا قروم تلاش نماید؛ و پس از پیمودن مقداری از خط سیر رودخانه یارکند، راه راسکام در جنوب پامیر و وخان را در پیش گیرد. وی این سفر پرمخاطره را ـ که تقریباً در آن شرایط نومیدانه بدان اقدام کرده بود ـ با وجود سختی‌ها و شداید آن به همراهی حدود بیست نفر از پیروانش به موفقیت به انجام رسانید. تابستان ۷ ـ ۱۵۳۶ را در بدخشان سپری کرد. در تابستان بعد به کابل و اندکی پس از آن به لاهور رفت که در آنجا مورد استقبال کامران میرزا پسر بابر قرار گرفت و به قول خود «خویشتن را از قعر بدبختی‌ها به اوج شکوه و افتخار رسانید».

کامران در آن هنگام بر سر ناحیه‌ای با ایرانیان مشغول جنگ بود و اندکی پس از ورود

مؤلف ما، ناگزیر شد برای رهایی قندهار که در محاصره سام میرزا و شاه تهماسب، پسران شاه اسماعیل صفوی قرار داشت حرکت کند، اما قبل از عزیمت، مهمان خود را به حکومت آن نواحی هند (تمام پنجاب) که متعلق به خودش بود، منصوب ساخت و میرزا حیدر بیش از یک سال، با این سمت در لاهور، به «جمع‌آوری مالیات، سرکوبی شورش‌ها، حفاظت مرزها، و استقرار اسلام» مشغول بود. اندکی پس از بازگشت کامران به پنجاب (۱۵۳۸)، همایون در بنگال از شیر شاه سوری فرمانده افغان‌ها به سختی شکست خورد و شیر شاه از طریق کناره چپ رودخانه گنگ عازم آگره شد. گروه زیادی از لشکریان همایون در بنگال به او پیوستند، همایون به کامران و برادران دیگرش متوسل شد تا نیروی کمکی به آگره بفرستند و خود باشتاب به سوی شمال رفت. کامران پس از اندکی تردید راضی شد و با یک قشون ۲۰/۰۰۰ نفری و به همراه مؤلف ما نخست به دهلی و سپس به سوی آگره حرکت کرد. در این جا میان برادران اختلاف بروز کرد. کامران از تصمیم خود مبنی بر حمایت از پادشاه منصرف شد و به بهانه ناخوشی درصدد بازگشت به لاهور برآمد، در حالی که شیر شاه هنوز به گنگ نرسیده بود. وی کوشید که میرزا حیدر را نیز با خود بازگرداند اما میرزا به جهت میهن پرستی خودداری کرد و از آن هنگام (۱۵۳۹) به بعد یکی از هواداران شد و همایون با وی به عزت تمام رفتار کرد و «بنا به رسم مغول» او را «برادر» نامید.

آنگاه جنگ مصیبت بار قنوج پیش آمد[1]. قشون همایون در حدود ۴۰/۰۰۰ نفر بود اما این تعداد تنها تودهٔ عظیم بی‌نظمی محسوب می‌شدند که امرای فرمانده آنها قصد جنگ با افغان‌ها را نداشتند. به نظر می‌رسد میرزا حیدر در این جنگ به نوعی مشاور کل یا رئیس ستاد پادشاه بوده، اما به طور ضمنی اظهار می‌دارد که رهبری قلب نیز با او بوده است.[2] وی از اغتشاش و فساد حاکم در جبهه چغتایی‌ها بی‌پرده سخن گفته و به

---

۱. ۱۷ مه ۱۵۴۰ یا ۱۰ محرم ۹۴۷ هجری.

۲. ابوالفضل [مؤلف اکبرنامه] (به قول پرایس) می‌گوید که همایون شخصاً قلب را فرماندهی می‌کرد، و فرماندهی جناحین راست و چپ را به ترتیب، یکی از برادران و یکی از برادر زاده‌هایش به عهده داشتند. (Muhamd. Hist.iii., p.781).

صراحت نشان می‌دهد که آنها قبل از آغاز درگیری، جنگ را باخته بودند. موضع او در هر کجای قشون که بوده باشد، ظاهراً نهایت تدبیر و پشتیبانی را از پیش خود به عمل آورده و سرانجام هنگام فرار به سوی آگره[1] و پس از آن به سوی لاهور، به ارباب خود پیوسته است. به طور خلاصه روایت او تصویر پراکنده‌ای از ازدحام پناهندگانی ارائه می‌دهد که در مرکز پنجاب تجمع کرده بودند، حالتِ هراسِ بی جهت و ناگهانی آنها و مشورت‌های متشتت و غرض آلودشان، پادشاه را حیران ساخته بود. میرزا حیدر پیشنهاد کرد که امرای چغتایی مواضع پراکنده سرهند[2] تا سلسله سالت را در طول ارتفاعات سفلی تصرف کنند تا سپاهیان بار دیگر در آنجا با آرامش سازمان یافته و در یک فرصت مناسب به دست آمده بتوانند تلاش خود را برای باز پس‌گیری متصرفات هند به کار برند. وی شخصاً متعهد شد کشمیر را به پادشاه تحویل دهد و اظهار امیدواری کرد که این وظیفه را در چنان مدت کوتاهی به انجام برساند که پادشاه و برادرانش بتوانند خاندانشان را به آنجا بفرستند و در نهایت از دست تمام دشمنان در امان بمانند. اما تدبیر میرزا سودی نداشت. زیرا همایون که از سوی مشاوران دیگر مجاب شده بود، تمایلی به شنیدن سخنان او نداشت.

میرزا حیدر به هنگام نمایندگی از سوی کامران در لاهور با برخی از رؤسای کشمیر که مخالف امیر محلی حاکم بر سرزمینشان بوده و از او شکست یافته و در پنجاب پناه گرفته بودند، واردِ مذاکره شده بود. آنان کوشیدند با توسل به نفوذ میرزا حیدر و به یاری گروهی از سربازان کامران به سرزمین خود حمله برده و فرمانروای نفرت‌انگیز را از آنجا بیرون کنند. ظاهراً، اجرای نقشه به میرزا حیدر محول شد و او پس از مدتی تأخیر توانست نیروی قابل توجهی فراهم آورد و فرماندهی آنها را به بابا چوچک[3] که یکی از

---

۱. جوهر مورخ می‌گوید که در خلال یک توقف کوتاه در فتّه پور سکری، در حالی که همایون در باغی نشسته بود، شخص ناشناسی به سوی او تیراندازی کرد و آن «دو ملازمی» که به تعقیب سوء قصد کننده فرستاده شده بودند، زخمی گردیده برگشتند. آقای ارسکین (ظاهراً به پیروی از ابوالفضل در اکبرنامه) می‌گوید که یکی از «ملازمین» زخمی شده میرزا حیدر بود (ر.ک: به تذکرة الواقعات، ص ۲۴ و تاریخ هند، ج ۲، ص ۱۹۴.)

۲. در متن تاریخ رشیدی «سهرند» آمده است.(م)

۳. مبارک؛ شیخ ابوالفضل، اکبرنامه، جلد اول، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه»، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۵۶، به صورت «بابا جوجک» آورده است. (م)

آزموده‌ترین صاحب منصبان کامران بود سپرد و دستور داد که با رؤسای کشمیری موافقت نموده و متصرفات سرزمین آنها را مسترد نماید. اما بابا برای اجرای این دستورات بهانه تراشی کرد و لشکرکشی به شکست انجامید. پس از عقب نشینی چغتایی‌ها از قنوج به لاهور، این رؤسا تقاضاهای خود را جهت استمداد شدت بخشیدند و این امر در خلال مذاکراتی انجام گرفت که همایون تحت تأثیر میرزا حیدر یک سلسله اقدامات کلی را برای بهره‌برداری از فرصت جهت یافتن جای پای مجددی در کشمیر آغاز کرده بود. وی در تهاجمات سابق خود به داخل آن سرزمین در زمان خدمت به خان کاشغر، به ارزش موقعیت و منابع آن سرزمین پی برده و حساب کرده بود که با یک نیروی معقول قادر است تنها در عرض دو ماه آنجا را منقاد ساخته و پناهگاه مناسبی برای پادشاه خاندانش و در صورت نیاز برای بقایای سپاهیان چغتایی فراهم آورد. از سوی دیگر، شیر شاه با ارابه‌های چرخدار و توپخانه که قدرتش عمدتاً متکی به آنها بود، فکر نمی‌کرد که میرزا بتواند زودتر از چهار ماه به ظاهر ارتفاعات برسد و این جدّ و جهد سربازانش را به کلی خسته خواهد کرد.

اگر چه این تدابیر برای همایون (که به طرف سند عقب‌نشینی می‌کرد) سودی در برنداشت اما اجازه داد که آنان به وسیله میرزا حیدر مقاصد خود را عملی سازند. گروه کوچکی از سربازان در اختیار میرزا حیدر قرار گرفت که برای پیوستن به رؤسای کشمیری، از لاهور به حرکت درآمدند، و به کمک آنان وی توانست به ارتفاعات سرزمین آنها داخل شود و به فواصلی دو تن از صاحب منصبان همایون که به ترتیب عبارت بودند از اسکندر توپچی و خواجه کلان، به او پیوستند. چون همه در بخش علیای جهلم تجمع کردند و قشون شروع به فرود آمدن از معابر منتهی به دره کشمیر نموده، میان فرماندهان اختلاف پیش آمد. نخست خواجه کلان با افراد خود از اردو جدا شد و اندکی بعد توپچی نیز از او پیروی کرده، میرزا حیدر را با مشتی از ملازمانی که در خدمتش بودند، به همراه عده کمی که با اجازه شخصی پادشاه به وی پیوسته بودند، در تعقیب مدعایش تنها گذاشتند. به دنبال این پیش آمد، وی تصمیم به پیش روی گرفت و در نوامبر ۱۵۴۰ از

معبر پنج گذشته و از دره سرازیر شد. حساب او درست درآمد. نه تنها از سوی امرا و مردم با مقاومتی روبرو نشد، بلکه متصرفات آن ناحیه را بدون خرابی قابل توجهی به دست آورد.

حجم کم گزارش‌های مؤلف ما در مورد این تهاجم و نحوه اداره کشمیر، یا امر آن سرزمین در خلال یازده سال نیابت سلطنتش مایه شگفتی است. زیرا وی عملاً پادشاه آن ولایت بود؛ و تنها اندکی قبل از آن که خود را در رأس فرمانروایی آن خطه ببیند، اهمیت موقعیت آن را از دیدگاه نظامی به خوبی شناخته و مصرانه آن را به همایون خاطرنشان ساخته بود. با این همه در دو فصل کوتاه در خاتمه تاریخ خود به بررسی این مطلب پرداخته؛ هر چند که حجم بسیار زیادی را به حوادثی اختصاص داده که در آن هنگامِ گذر از جریان انتقالات، اتفاق می‌افتاده است. علت این امر آن است که بستگان نزدیک او در کاشغر و یارکند ـ اکثرشان در شدت وحدت ـ به سر می‌بردند و دشمنان سیاسی‌اش در حدودی حکومت می‌کردند که خطرناک بوده و براندازنده قدرت و سعادتی محسوب می‌شد که خود وی به برقراری آن کمک کرده بود. در حقیقت بدیهی به نظر می‌رسد که در اواخر زندگانی، امور کشوری که شاید بتواند آن را از آن او دانست، و نیز مکاتبات میان خود و دوستانش که ظاهراً تا آخر دوام داشته، افکارش را مشغول ساخته بوده و او کم و بیش در کشمیر خود را فردی تبعیدی احساس می‌کرده است. داستان زندگانی او در این دوره به قدری کم رنگ و با چنان شدتی از هم پاشیده است که من از سال ۱۵۴۰ به بعد به ناچار عمدتاً از ابوالفضل، مورخِ اکبر[1]، و فرشته پیروی کرده‌ام. هر دوی این مؤلفان آثار خود را در فاصله‌ای نوشته‌اند که خیلی دور از وقایع آن ایام نبوده تا آنجاکه حوادث مورد بحث آنان به احتمال از خاطرت مخبرینشان تجدید شده است.[2]

کشمیر برای مدتی سابقاً فرمانروایان برجسته‌ای به جز آنهایی که تنها اسماً نماینده

---

۱. اکبر شاه پسرهمایون پادشاه.(م)

۲. در مورد ابوالفضل ر. ک: .Muham.Hist. ii، صص ۸۶۲ ـ ۷۸۷؛ Jarrett آیین اکبری، ص ۳۹۰؛ ارسکین، .Hist, ii، صص ۳۶۸ ـ ۳۶۴. در مورد فرشته به ترجمهٔ بریج، ۴، صص ۴۹۷ و بعد از آن؛ و منتخبات آقای راجرز [از تاریخ فرشته (م)] در مجله انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۵، ص ۹۸ و بعد از آن.

سلسله پادشاهان قدیمی بودند، ظاهر نساخته بود. چندین رئیس محلی قدرت واقعی را در زمینه‌های گوناگون اعمال می‌کردند و در آن موقعیت ویژه از شاهزاده‌ای ملقب به نازک شاه ظاهراً حمایت می‌کردند.[1] ما نمی‌دانیم که آیا میرزا حیدر با این شخصیت وارد دعوا شده یا نه، اما تا حدودی روشن هست که وی را زیر حمایت خودگرفته بوده. به هر حال گفته شده از میان نمایندگان میرزا حیدر، کاچی چک نامی که عمدهٔ آن روسا بوده بلافاصله پس از ترک ولینعمت خود اصولاً در صدد خرابی آن ولایت برآمده. به گفته ابوالفضل، دسیسه‌های وی با استقرار قدرت میرزا حیدر، با شکست مواجه شده و «به مقتضای فریب و خداع که کشمیری از آن گریز ندارند از کشمیر برآمده پیش شیرخان [یعنی شیر شاه] رفت.[2]» شاه با توجه به عرضه داشت او مبنی بر استرداد کشورش، فوراً با یک قشون ۲/۰۰۰ نفری از افغانها حرکت کرد. یک حمله تهدیدآمیز از سوی شیرشاه و افغان‌های او کافی بود که میرزا حیدر را از وجود تمام متحدین کشمیری‌اش محروم سازد و ناچار شد با چندتن از پیروان خود به بخشی از نواحی غیر قابل دسترس آن سرزمین عقب نشینی کند که در آنجا تقریباً به مدت سه ماه زندگانی مخاطره‌آمیز و ناراحت کننده‌ای را سپری ساخت. سرانجام در دوم اوت ۱۵۴۱ ([3]۸ ربیع الثانی ۹۴۸ هجری) میرزا با دشمنانش که زیاده از ۵/۰۰۰ سواره (مرکب از بومیان و نیروهای کمکی افغان) بودند به نبرد پرداخت و شکست سختی را بر آنها تحمیل کرد. افغان‌ها به دهلی بازگشتند و ناراضیان کشمیری به ارتفاعات بیرون شهر گریختند. مؤلف ما با این پیروزی، خود را به صورت ارباب بلامنازع کشمیر درآورد.

به دنبال یک دوره آسایش که تنها تا سال ۱۵۴۳ دوام داشت، فراریان آن سوی مرزها، نیروهای خود را همراه با برخی از وابستگان آنها جمع کرده به قصد سرنگونی میرزا حیدر به سوی سری‌نگر حرکت کردند. اما به کلی قلع و قمع شده و بار دیگر به ارتفاعات بیرون شهر گریختند. خود میرزا اندکی پس از آن بر ضد لاداخ به تهاجم

---

۱. این اسم در هر دو تاریخ ابوالفضل و فرشته به صورت مذکور دیده می‌شود، اما آقای راجرز خاطرنشان می‌سازد که در تمامی سکه‌ها به جای نازک، «نادر» آمده است (ص ۱۱۹).

۲. اکبرنامه، ص ۲۹۴ (م)

۳. اکبرنامه، ص ۲۹۴، «۲۰» آورده است.(م)

پرداخت و گفته شده که چندین نواحی آن را تحت انقیاد درآورد. تنها یکی از اینها را تاریخ نوشته «لوشو» ـ محلی که تعیین هویّت آن غیر ممکن است، مگر این که بتوان آن را تحریفی از «سورو» دانست ـ نامیده است. در این لشکرکشی در غیاب او، بیماری مسری‌ای بروز کرد که سه تن از رؤسای ناراضی را که تا آن هنگام جداً مخالف وی بودند از پای درآورد. مرگ آن‌ها بار دیگر صلح و آرامش را برای میرزا حیدر به ارمغان آورد که حدود دو سال دیگر دوام داشت تا آن که عازم حمله به کشتوار شد. بندگان کوکه نامی به فرماندهی گروهی از پیشروان لشکر فرستاده شده بود و میرزا حیدر به فاصله‌ای از پشست سر او حرکت می‌کرد. بندگان کوکه در کناره‌های رودخانه کشتوار به دشمن رسید و پس از دو درگیری شکست یافته به همراه عده‌ای از سربازانش به قتل رسید. بقیه نیروهای او به گروه میرزا حیدر پیوست که ظاهراً قصد ادامه کار را در انقیاد آن ولایت نداشتند. میرزا حیدر گفته است که سال بعد در ۱۵۴۸، ابتدا توجه خود را به سوی تبت کوچک (یا بالتیستان) سپس به سوی تبت (یا لاداخ) و پس از آن به راجوری و پکهلی[1] معطوف داشته است، گفته شده که در تمام این ولایات به مقاصد خود دست یافته و سرانجام همه آنها را به کشمیر که متعلق بخودش بوده، ملحق ساخته است.

یکی از حوادث مذکور در ۵۴۹ آن است که مؤلف ما تقریباً بیش از یک بار با افغان‌های هندوستان زد و خورد کرده است. اسلام شاه (یا به عبارتی معروف به سلیم خان) پسر شیرشاه، در ۱۵۴۵ جانشین پدر شد و قبایل نیازی افغان که در پنجاب مستقر بودند به مخالفت برخاسته و بر ضد او شورش کردند. پس از آن که به وسیله سلیم در جلگه‌ها قلع و قمع شدند به سوی ارتفاعات گریخته و در ولایت راجوری کشمیر پناه گرفتند. در این جا از سوی اخلاف آن روسای کشمیری ای استقبال شدند که تا چند سال قبل از آن جداً مخالف حکومت میرزا حیدر بودند. میان این‌ها و نیازی توطئه‌هایی انجام گرفت، اما در این میان سلیم در تعقیب گروه اخیر به پای ارتفاعات نزدیک نوشهره در راجوری رسید و میرزا حیدر برای مسدود ساختن جاده منتهی به کشمیر، به پیشروی

---

۱. اکبرنامه، ص ۲۹۶، «پکلی» آورده است.(م)

پرداخت. بنا به مندرجات فرشته، میان گروه‌های متعدد قرار صلح‌آمیزی گذاشته شد؛ سلیم با گروگان‌هایی که در اختیار او قرار گرفت، آرامش یافته و به دهلی بازگشت، اما هواخواهان کشمیری از نقشه‌های خود صرف نظر کرده، عده‌ای به میرزا پیوستند و دیگران همراه سلیم به پایتخت او رفتند. (شاید بتوان گفت که) عبدالله، مؤلف تاریخ داودی، شرح متفاوتی از این حادثه را ارائه کرده و می‌نویسد جنگی میان نیازی و نیروی اعزامی از سوی میرزا حیدر برای ممانعت از ورود آنان به کشمیر درگرفت و نویسنده نام این محل را به جای راجوری، ناحیه بانیهال ذکر نموده است. قشون کشمیری وانمود کرده که پیروزی کاملی به دست آورده، اما میرزا حیدر می‌گوید برای رضایت سلیم‌خان، سرهای مقتولین نیازی را با پیشنهاد صلح به نزد وی فرستاده است. درباره اصحّ بودن یکی از این دو روایت نمی‌توان به سادگی قضاوت کرد. اما به نظر می‌رسد که میرزا حیدر تقریباً در این ایام با شاه افغانی هندوستان مذاکراتی داشته و به احتمال برای کاهش خشم او، این عمل را ضروری می‌دانسته است. در هر صورت فرشته اظهار می‌دارد که وی در ۱۵۵۰ سفرایی را با هدایا به دهلی فرستاد و سلیم در عوض هیأتی را به همراه تعدادی اسب، پارچه و غیره به سری‌نگر اعزام داشت. مورخ [فرشته. (م)] ذکر نکرده که این تبادلات التفات‌آمیز چه حاصلی داشته یا به چه نتیجه‌ای منجر شده است.

همچنین حوادث سال بعدی، ۱۵۵۱، در رابطه با مرگ میرزا حیدر تا حدودی اختلاف برانگیز است. (تا آنجا که من می‌دانم) تنها دو مورخ، یعنی ابوالفضل و فرشته به ضبط مفصل موضوع پرداخته‌اند، از آنجا که به نظر می‌رسد تردیدی در حقایق گفته‌های اولی وجود داشته باشد، به همین جهت شاید بتوان از گزارش دومی استفاده سودمندتری به عمل آورد.

ترجمه ژنرال بریج از فرشته، به طور خیلی خلاصه حاکی است که میرزا حیدر، قران[1] بهادر نامی از فرماندهان سواره نظام مغول را به حکومت ناحیه بهیربال[2] گماشته بود.

---

۱. در تاریخ فرشته، «قرا» آمده است. (م)

۲. این نام‌ها در جای دیگری از تاریخ فرشته به صورت قرا بهادر و بهیر پول آمده است. احتمالاً دومی به جای بهیمبر به کار رفته که در پایین نوشهره واقع است.

قران اهالی را به قدری آزرده ساخت که آنها در برابر اقتدار او ایستاده سرانجام بر سرش تاختند. میرزا حیدر برای حمایت از صاحب منصب خود، شخصاً در رأس مغول قرار گرفت و به سوی صحنه اغتشاش حرکت کرد. در راه بر اردوی او شبیخون زدند و خود وی در اثنای جنگ با تیری کشته شد. تاریخ دقیق این حادثه در هیچ کجا ثبت نشده اما به نظر می‌رسد که در آخرین روزهای رمضان یا تقریباً در اوایل اکتبر[1] بوده باشد. در ترجمه آقای راجرز؛ کیفیات حادثه با تفصیل بیشتری ذکر گردیده، اما برخی از جزئیات آن کاملاً روشن نیست. به هر حال اصل همان است و از گزارش چنین بر می‌آید که محل شکست میرزا حیدر باید در جایی نزدیک بارامولا در جهلم بوده باشد. وی همچنین خاطر نشان می‌سازد که میرزا حیدر اتفاقی به وسیله تیری که یکی از ملازمان او در تاریکی انداخته بود، کشته شد.

میرزا حیدر در خلال بیش از ده سال (از زمان جنگ دوم اوت ۱۵۴۱) نیابت سلطنت خود، به گفته اکبرنامه، در حالی که هنوز به طور جدی با دشمنانش درگیر نشده بود، خویشتن را وقف انتظام امور و بهبودی منابع آن ولایت نمود. وی آنجا را در حکم خرابه و ویرانه‌ای یافت و آن را به سرزمین حاصلخیز و شهرهایی آباد مبدل ساخت؛ همچنین مرزهایش راگسترش داده با اعتدال و عدالت به حکومت پرداخته. با این همه ابوالفضل سخت‌گیر او را متهم می‌سازد که بیشتر اوقات خود را به بطالت و توجه به موسیقی می‌گذراند و بدان جهت از خطراتی که او را احاطه کرده بود کاملاً بی خبرماند. حتی بالاتر از این او را به علت ادامه حکومت بر آن ولایت به نام شاهزادهٔ بی‌اراده، نازک شاه، سرزنش می‌کند. این مورخ می‌گوید، میرزا پدر پس از کسب موفقیت‌های نظامی مکلّف بود خطبه و سکه به نام «ولینعمت جهانبانی خود نموده سپس با مصائب به کشمکش برمی‌خاست؟!» و نیازی به کوشش برای جلب امرای محلی نبود. با این همه وی ناچار میرزا حیدر را می‌ستاید که پس از بازگشت همایون از تبعید در ایران و تصرف دوباره کابل فوراً احترامات لازمه پادشاهی را در مورد او مرعی داشته است.

---

۱. سال ۹۵۸ هجری که آغاز آن برابر است با ۹ ژانویه ۱۵۵۱.

شاید این سؤال پیش آید که به نظر ابوالفضل، میرزا حیدر تا چه اندازه شخص درستکاری بوده است. اولاً وی در سایه آرامش مطلوبی که در کشمیر به دست آورده‌بود وقت خود را تماماً صرف موسیقی نکرده بوده و در طی همین سال‌ها، تاریخ رشیدی را ـ که با کمال تعجب ابوالفضل ذکری از آن به میان نیاورده[1] ـ نوشته است. به علاوه از اشارات ضمنی به تاریخ‌ها در متن کتاب چنین برمی‌آید که میرزا حیدر وقت کمی را صرف این تکلیف نموده است. با توجه به تعداد مؤلفین یا سخنان ایشان که میرزا حیدر در جریان تاریخ خود از آنها نام می‌برد معلوم می‌گردد که وی مقدار معتنابهی کتب برای خود جمع‌آورده بوده و مطالعه اینها بیش از آن وقت‌گیر بوده که وی فرصت عود یا سه تار زدن داشته باشد. از جمله آنها می‌توان به نسخه‌ای از بابرنامهٔ پسر خاله‌اش بابر اشاره کرد که به احتمال قریب به یقین در طول اقامت در دربار همایون یا کامران آن را به دست آورده و بدون تردید اولین نسخه بوده که پیوسته برای مقاصد تاریخی مورد استفاده قرار گرفته است. ثانیاً در خصوص إسناد ناسپاسی نسبت به پادشاه چغتایی، نباید فراموش کرد که مورخِ اکبر[2]، حوادث را پس از آنکه به نظر او درست جلوه کرده به رشته تحریر درآورده است. در آن هنگام که میرزا حیدر به نام نازک شاه در کشمیر حکومت می‌کرد، همایون با اتکاء به دوستی مبهم شاه تهماسب به ایران پناهنده شده و کلاً این تفکر به وجود آمده بود که آیا وی باز خواهد گشت، یا اینکه در واقع یکی از اعضای خاندان بابر تخت سلطنت هندوستان را دوباره تصرف خواهد کرد. پس از انقیاد کامل کشمیر و شکست سربازانی که شیر شاه به مقابله او فرستاده بود دیگر جایی برای این تفکر باقی نمی‌ماند، اما وفاداری به چغتائیان، میرزا را وادار می‌کرد که از اعلام پادشاهی خود بر آن ولایت صرف نظر کند.

شاید منصفانه بتوان عمل او را در پذیرفتن دست نشاندگی محلی، نوعی اقدام موقتی برای نادیده انگاشتن خود و انتظار کشیدن محسوب داشت، چه می‌دید که حامی او

۱. عبارت مصحّح انگلیسی مبهم است. شاید منظور او این است که ابوالفضل اشاره‌ای به تألیف تاریخ رشیدی در کشمیر ننموده است. ابوالفضل در مواردی به تاریخ رشیدی استناد می‌جوید. ر.ک: به اکبرنامه، صص ۲۴۹ ـ ۱۸۱.(م)

۲. منظور، ابوالفضل، مؤلف اکبرنامه است.(م)

نمی‌تواند برگردد و مدعی پادشاهی خود برهند باشد. حوادث روزگار موجب شد که وی نتواند زودتر از ژانویه ۱۵۵۵، یا تقریباً چهار سال پس از مرگ مؤلف ما مراجعت نماید. وی گام به گام نواحی عمده افغانستان را تصرف کرد، قندز و بدخشان را دوباره به دست آورد و کامران میرزا را به همراه دیگر دشمنان خانگی از سر راه خود برداشت. با این حال میرزا حیدر پادشاهی ظاهری‌ای را که از سوی نازک شاه به وی اعطاء شده بود در ۱۵۴۵ در حالی به همایون منتقل ساخت که وی به کمک شاه تهماسب فقط قندهار و کابل را از برادر شورشی خود گرفته و هنوز در آن سوی مرزهای هند به سر می‌برد. وی کس به کابل فرستاده حامی خود را از این حوادث آگاه ساخت و او را به کشمیر دعوت کرد. نامه‌های او پر از اظهارات صادقانه و علاقمندی بود و دعوتنامه‌اش حکایت از آن داشت که پادشاه می‌تواند از سرزمینی که وی آن را مسخر ساخته به عنوان دژی تسخیرناپذیر استفاده نموده سربازان خود را برای فتح هندوستان به آنجا بریزد ـ کار متهورانه‌ای که وی اصرار داشت بدون تأخیر به آن مبادرت نماید.[1] از این گذشته، به گفته خود ابوالفضل، وی در این ایام، خطبه و سکه به نام همایون نموده؛ و شواهد نامعتبری حاکی است که این سکه‌ها را می‌توان، در میان نمونه پول‌های کشمیر که امروزه به ما رسیده است پیدا کرد، در موزه بریتانیا یک سکه نقرهٔ کشمیری به نام همایون و به تاریخ ۹۵۲ یا[2] ۹۵۳ هجری (۱۵۴۶ یا ۱۵۴۵) موجود است. آقای راجرز نیز از دو سکه‌یی که در ۹۵۳ در کشمیر به نام همایون مضروب شده، و از سکه دیگری که تاریخ ۹۵۰ به بعد را دارد اما رقم سومی ناخواناست، سخن می‌گوید. اما در میان دایرهٔ این سکه آخری حرف حا دیده می‌شود که به اعتقاد آقای راجرز شاید بیانگر حرف اول اسم حیدر بوده باشد. در هر صورت، تاریخ‌ها نه تنها برای دوره حکومت میرزا حیدر مفید است، بلکه شاهد خوبی بر این مدعاست که وی در کشمیر در اوج قدرت، همایون را پادشاه خود

---

۱. ارسکین، ۲، صص ۳۶۷ ـ ۳۶۶؛ در مأخذ اکبرنامه.

۲. احتمالاً به تاریخ نخست، یا شاید دومی؛ زیرا در مورد رقم سوم تردید وجود دارد. ر. ک: به سرلین پول، *cat. coins of muham. state of India* (کاتالوگ سکه‌های دول اسلامی هند)، ص ۴۸.

می‌دانسته است.[1] امّا تا به حال نه سکه‌ها و مدارک تاریخی کاملاً مورد بررسی قرار گرفته و نه شرح‌های مذکور در مورد آنها کلاً به پایان رسیده است. شاید مبادرت به چنین کاری زود بوده است. حتی سندی در دست نیست که نشان دهد احتمالاً میرزا حیدر قبل از انقیاد افغانستان در ۱۵۴۵ به شکل یا اشکالی، خود یا پادشاه پوشالی‌اش را مانند پادشاه چغتایی تلقی می‌نموده است.

بنابراین هر قصوری که متوجه میرزا بوده باشد، بی‌وفایی به رؤسایش در زمره‌ای تقصیرات قرار نمی‌گیرد. وی در ابتدا، تا پایان سلطنت نخستین ارباب خود سلطان سعیدخان با سر سپردگی به او خدمت کرد و چون با بیرحمی‌های جانشین وی، رشید سلطان روبرو گشت برای نجات جان خود از دست چغتائیان هند، تا زمانی که زنده بود با وفاداری تمام به آنها خدمت نمود.

به نظر می‌رسد علاوه بر آثار ابوالفضل و فرشته، نوشته‌های دیگری نیز از مؤلفین آسیایی در مورد زندگانی میرزا حیدر موجود بوده باشد. اما با وجود چندین اقتباس از تاریخ او وقتی نسخه جامعی از آن، تا جایی که من از روی ترجمه‌ها قادر به ارزیابی بوده‌ام، تنها این دو به ذکر شخصیت او پرداخته‌اند، جوهر در خاطرات همایون[2] فقط اشاره مختصری به نایب وفادار آقای خود دارد. مؤلف تاریخ داودی مذکور در فوق، او را «جوانی متمایل به بلند نظری» توصیف و بیش از این چیزی در مورد او تضمین نکرده است.[3] اما امین احمد رازی در اثر جغرافیایی خود، هفت اقلیم، که کاترمر قسمت مهمی از آن را استخراج و پس از ترجمه به فرانسه در سال ۱۸۶۳ منتشر ساخت، چند جمله‌ای را به میرزا حیدر اختصاص داده است.[4] احمد رازی می‌گوید که میرزا حیدر «با وفور لطف طبع و درستی املاء و سنجیدگی انشاء و حسن نظم به غایت شجاع و مردانه بود وداب

---

۱. در گزارشات مؤلفین محلی، تاریخ فتح کابل به دست همایون تا حدودی متفاوت است، اما آقای ارسکین، تاریخ ۱۰ رمضان ۹۵۲ یا نوامبر ۱۷۴۵ (تاریخ، ۲، ص ۳۵۳) را اختیار کرده، چون امکان دارد که این سکه‌ها چنان که آقای سر لین پول خاطر نشان ساخته، به یاد آن حادثه بوده باشد.

۲. تذکرة الواقعات، ترجمهٔ میجر استوارت، ۱۸۳۲، مذکور در صفحه ۱۷.

۳. رجوع کنید به الیوت، تاریخ هند، ۴۶۰، ص ۴۹۷. (Hist India)

۴. منتخباتی از هفت اقلیم، صص ۴۸۹ ـ ۴۷۴.

سپاهیگری را نیک می‌دانسته، چنانچه به اشاره سلطان ابوسعید خان[1] از راه کاشغر و تبت به کشمیر درآمده رایت استیلا برافراشت و کرت دیگر از هند بدان ولایت درآمده (قرب هفت سال)[2] حیث الاستقلال حکومت نمود... تاریخ رشیدی که به نام رشیدخان حاکم کاشغر نوشته بین‌المجهور مشهور است.»[3] آنگاه احمد رازی ابیاتی از میرزا حیدر را به عنوان نمونه طبع شعری او نقل می‌کند.[4]

در میان اروپایی‌ها شاید آقای ویلیام ارسکین نخستین مؤلف مبتکری باشد که به بحث در فضایل اخلاقی یا خصوصیات فردی میرزا حیدر پرداخته، و اگر چه این کار را در نهایت اختصار انجام داده باز هم چندین بار اثر وی را با عالی‌ترین عبارات ستوده است. وی میرزا حیدر را «مردی با ارزش، مستعد و عالم»[5] معرفی کرده که به نوبه خود، خویشتن را دارای کمالات زیاد می‌دانسته و اگر چه اکثر کمالاتی که وی نام برده، کم و بیش عامیانه بوده اما حداقل بیانگر سبکی در نویسندگی است و از او تصویر مردی را ساخته که تا حدودی خیال‌پرداز بوده است.

با توجه به زندگانی او ـ ماجراها، سختی‌ها، شکست‌ها، گریزها ـ و بلاد و عصری که وی در آن می‌زیسته، شاید بتوان او را مردی عالم محسوب داشت. به هر حال با هر اهل علمی که تماس پیدا می‌کرد و تعلیماتش را سودمند می‌یافت، به تشویق او می‌پرداخت و از کتبی که می‌شناخته، بهترین استفاده‌ها را برای مقاصد تاریخی به عمل آورده است، هر چند امکان دارد این امر (از نقطه نظر اروپایی‌ها) مورد تردید قرار گیرد. با این همه از روایاتش در مورد روابط بابر با ایرانیان شیعه پس از تسخیر سمرقند در ۱۵۱۱، به روشنی

---

۱. نام خان تصادفاً به این شکل نوشته شده و درست نیست. کلمه ابو زائد است.

۲. متن انگلیسی، عبارت بین الهلالین را نداد.(م)

۳. هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، انتشارات علی‌اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه، بدون ذکر نوبت و محل چاپ، ج ۳، ص ۴۹۳.(م)

۴. این رباعی در هفت اقلیم به میرزا حیدر نسبت داده شده:

عاشق شده را اسیر غم باید بود — محنت‌کش وادی ستم باید بود
یا از سر کوی یار باید برخاست — یا از سگ کوی یار کم باید بود(م)

۵. تاریخ هند، ج ۲، ص ۳۶۸.

برمی‌آید که وی مسلمانی غیور و یک سنی متعصب نیز بوده است. و این تعصب به حوادث غریب متعددی منجر شده، مثلاً تأیید اقدامات منافقانه سلطان سعیدخان، اجتناب او از تعقیب شجره نامه‌اش تا قبل از ایام امیر بولاجی، چه نیاکان بولاجی مسلمان نبوده‌اند، و استمدادهایش از پرهیزگاری مغول خان که به سبب تعصب مذهبی و آگاهی که کسب کرده بود برای وادار ساختن رعایایش به قبول اسلام، بر سر آنها میخ نعل اسب فرو می‌کرد. به طور خلاصه، وی به دوران خودش تعلق داشت، و در اینجا ارزشمندترین چیزهایی که از او باقی مانده همانا نوشته‌های اوست.

به هر حال خواننده در مورد شخصیت و ارزش مؤلف، داوری مخصوص به خود را خواهد داشت. آنچه که با اطمینان می‌توان گفت این است که تاریخ او از نظر امانت، متقاعدکننده است؛ اگر چه خود وی تا آنجاکه از رهنمودهایش نسبت به همایون و اداره امور کشمیر برمی‌آید، سربازی دولتمند بوده، با وجود این یک دوگالد دالگتی[1] شرق بیش نبوده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. (Dugald Dalgetty) ظاهراً عنوان یا نام شخصیتی است که مظهر صفت بخصوصی بوده. در مورد او نتوانستم اطلاعاتی به دست بیاورم.(م)

بخش ۲

سلسله چغتایی

این کهنه رباط راکه عالم نام است
آرامگاه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است[1]

عمر خیام

داستان فتوحات چنگیزخان، و تقسیم تقریباً تمامی آسیای شمالی در میان اعقلاب او، از بس مکرر گردیده که بازگویی دوباره آن در این مقدمه، مفید فایده‌ای نخواهد بود. فقط باید عباراتی را به اختصار بیان کرد که اساس تاریخ میرزا حیدر را تشکیل داده یا به شناخت بیشتر حوادث قبلی کمک می‌کند. تاریخ رشیدی اگر چه مناطق گسترده‌ای را در بر گرفته و از قبایل و ملل متعددی بحث می‌نماید، اما صحنه‌های اصلی آن در میان قلمرو

---

۱. رباعی منقول در متن اصلی را، در میان رباعیات خیام نیافتم. رباعی فوق از نظر معنی به رباعی متن اصلی نزدیک بود، بنابراین به درج آن اقدام کردم. ترجمهٔ رباعی متن انگلیسی چنین است:

بـــدان در ایـــن کـــاروانـــسرای ویـــران
که دروازه‌هایش به نوبت شب است و روز
چگـــونه ســـلطان، بـادیدبه از پـی ســـلطان
یک دو روزی ماند و آنگه عمرش به سر آمد

چغتای، دومین پسر چنگیز قرار گرفته و بنابراین قبل از هر چیز، تاریخِ بخشی از شعبه چغتایی سلسله مغول است. به علاوه، شعبه مذکور تاکنون بیش از هر خاندان دیگر چنگیزخان در دایره ابهام قرار داشته است. شاخه‌های دیگر امپراتوری‌ای که فاتح بزرگ بینانگذار آن بود، نه تنها در چین و مغولستان، بلکه در میان نویسندگان مسلمان و آسیای غربی و اروپایی، مورخین زیادی پیدا کردند. آثار بزرگی چون نوشته‌های دوگینه[1]، دوسون[2]، هاورث[3]، اگر چه به تاریخ تمام دودمان چنگیزی پرداخته‌اند اما در تکمیل تاریخ خاندان چغتای، همچنان ناموفق بوده‌اند. دو مؤلف نخستین در توجیه ترک این قسمت از کارِ تقریباً دست نیافتی، صراحتاً به فقدان مطالب لازم اعتراف کرده‌اند، اما هاورث با وجودی که می‌دانسته تکمیل تحقیقاتش در آن باره ضروری است، به طور ارادی از ارائه جلد مربوط به چغتائیان به مردم دنیا خودداری کرده است.

شاید بتوان نزدیکترین راه دسترسی به تواریخ چغتائیان را در موضوعات زیر پیدا کرد.

(۱) در مقاله وزین آقای اولیور[4] تحت عنوان مغولان چغتایی، در مجله انجمن سلطنتی آسیایی[5]؛ که طی آن نویسنده، بیشتر مطالب جمع‌آوری شده از منابع اروپایی و ترجمه‌های مؤلفین آسیایی را به ترتیب متوالی خلاصه کرده؛ و (۲) در تاریخ هند در دورهٔ بابر و همایون، اثر ارسکین، مترجم دانشمند بابرنامه، تألیفات مسلمانان را وسیعاً مطالعه کرده و در اثر اخیر خود، با استفاده از منابع اصلی، خلاصه‌ای از تاریخ چغتائیان فراهم آورده که در دیگر نوشته‌های اروپایی - احتمالاً بجز نوشته‌های مستشرقین روسی که کتابهای آنها به حق مورد تأیید خوانندگان اروپایی است - نمی‌توان پیدا کرد. منبعی که آقای ارسکین اطلاعات خود را عمدتاً از آن برگرفته، همان تاریخ رشیدی است که نه تنها آن را بررسی نموده، بلکه همچنان که در مقدمه دیدیم تا حدودی به ترجمه خلاصه آن پرداخته اشت. اما تاریخ رشیدی با شروع تاریخ چغتایی‌ها آغاز نمی‌گردد بلکه به طور دل

1. Deguignes. 2. D'ohsson. 3. Howorth.

4. E.F.Oliver.

۵. جلد ۲۰، دوره جدید، ص ۷۲ و بعد از آن.

بخواهی تقریباً به یک صد سال پس از تقسیم امپراتوری چنگیزخان و به دوره‌ای برمی‌گردد که خانان مغولستان، خود را از خانان ماوراء النهر جدا ساخته‌اند، یعنی دوره‌ای که امکان تدوین تاریخ مشخصی برای این شعبه فراهم است. بنابراین، پر کردن این شکاف صد ساله برای جلا دادن به تاریخ رشیدی، در هر صورت ضروری است، و برای این منظور باید به دو بخشی که در دو سوی مرز خان چغتایی ـ یکی در غرب و دیگری در شرق ـ قرار داشته نگاه اجمالی داشته باشیم، زیرا مسائل این سه ناحیه، در برخی از دوره‌ها تا حدودی به هم آمیخته است.

به نظر می‌رسد چنگیزخان در تقسیم ممالک خود میان چهار پسرش از یک سنت باستانی مغول پیروی کرده است. معمولاً پسران ارشد یک رئیس به نیابت از پدر بر اقوام یا طوایف معینی حکومت می‌کردند و هنگام مرگ او، هر یک از پسران، بخشی از نفوسی را که تحت مراقبت داشتند به عنوان تیول به خود اختصاص می‌دادند. چنین سنتی بیشتر قبیله‌ای بود تا ارضی، قبایلی که بیشتر خصوصیات چادر نشینی داشتند، گاهی اوقات سکونتگاه خود راتغییر می‌دادند یا به وسیله دشمنان از آنجا رانده شده از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر مهاجرت می‌کردند. در حقیقت به نظر می‌رسد که این حرکت‌ها کثیرالوقوع نبوده ودر موقعیت بخش اصلی جمعیت نیز تغییر اساسی نمی‌داده است. بنابراین بسیار مناسب و به مراتب قابل فهم‌تر خواهد بود که گفته شود تقسیم ممالک چنگیزی، تا حد امکان، بر اساس شرایط اقلیمی بوده است.

جوجی یا توشی، بزرگترین پسر چنگیز، چند ماه قبل از پدر وفات یافت[1] و بنابراین هرگز در نواحی‌ای که حکومت‌داشت، به مقام خاقانی[2] نرسید؛ اما سرزمین‌های مذکور،

---

۱. (۶۲۴ هـ. ق). (مص).

۲. از آنجا که در تاریخ رشیدی به کلمه خاقان بسیار بر می‌خوریم، شاید بتوان گفت که تفاوت میان آن و شکل ساده خان در اختلاف درجه بوده است. خاقان شکلی از قاآن بوده که در اصل لقب مخصوص پادشاه عالی مقام مغول محسوب می‌شده، در حالی که شاهزادگان چغتایی مطیع او، و دیگر سلسله‌های چنگیزی، فقط خان نامیده می‌شدند. پس از مدتی این لقب عالی رو به انحطاط رفت و در زمرهٔ القاب متعدد پادشاهی استعمال شد، چنانکه در جریان تاریخ رشیدی خواهیم دیده مارکوپولو همه جا کلمه خان را به کار برده و این ←

از سوی چنگیزخان به عنوان تیول بلافصل تماماً به باتو، پسر و جانشین جوجی رسید.[1] شاید بتوان دشت قپچاق را مرکز مملکت او محسوب داشت، با این حال قلمرو وی سرزمین‌های واقع در شمال مسیر سفلای سیر دریا (سیحون) و اطراف دریاهای آرال و خزر را ـ «هر جا که لگدکوب سم‌های اسبان مغول گشته بود» ـ در بر می‌گرفت؛ سرزمین تحت حکومت او شامل دره‌های ولگا و دن و نیز برخی نواحی وسیع گسترده در شمال ساحل دریای سیاه می‌شد؛ چنانچه به طرف شمال تا ماورای یایک علیا (یا رود اورال) به داخل صربستان غربی امتداد می‌یافت. این تیول سلسله جوجی در حدود جنوب و جنوب شرقی با تیول چغتای پسر دوم چنگیز هم مرز می‌شد که ماوراء النهر مرکز آن عمدتاً در میان دو رودخانه سیر دریا و آمو دریا (جیحون) قرار داشت، اما در امتداد به سوی شمال شرقی، رشته کوه‌ها و جلگه‌های واقع در آن سوی ساحل راست سیحون، شرق دشت قپچاق و غرب دریاچه‌های ایسی‌گول و آلانور را در برمی‌گرفت. مملکت چغتای در طرف شرق قسمت بزرگی از ناحیه‌ای را که اکنون به ترکستان چین(یا شرقی) معروف است و فرغانه (یا خوقند) و بدخشان را شامل می‌شد؛ در حالی که از سوی غرب، قندز، بلخ، و در وهله اول خراسان ـ سرزمینی که در آن روزگار به طرف شرق تا ماورای هرات و غزنی گسترده شده و جنوبش تا مکران کشیده می‌شد ـ را دربرمی‌گرفت. شاید در میان تیول‌های مذکور، این گسترده‌ترین تیول بوده و در داخل مرزهای آن بیشترین تنوع قومی و قبیله‌ای و ناهمگون‌ترین شیوه‌های زندگی وجود داشته است. این

←

لقب را به قوبیلای امپراتور مغول چین اختصاص داده است. سربول معنی خاقان را به معنای فعلی «خان خانان» آورده است (ر.ک: مارکوپولو، مقدمه، صص ۱۰ ـ ۹)، همچنین به دکتر ترین دلاکوپری (Dr.Terrien de lacouperi) در: *Babylonian and oriental record for December*, 1888

۱. باتو پسر دوم جوجی بود. پسر ارشد وی «اورده» نام داشت. برای اطلاع بیشتر از تقسیم ممالک چنگیزی و احوال فرزندان او رجوع کنید به جامع التواریخ تالیف خواجه رشید الدین فضل الله؛ تکملة الاخبار تالیف عبدی بیگ شیرازی (نویدی) به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی؛ امپراتوری صحرانوردان تألیف رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده؛ طبقات سلاطین اسلام تالیف لین پول، ترجمه عباس اقبال؛ سلسله‌های اسلامی تألیف کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای، تاریخ مغول در ایران تألیف برتولد اشپول، ترجمه محمود میر آفتاب (م).

تیول از یک طرف شامل قسمتی از حاصلخیزترین اراضی، دارای جمعیت مستقر، در تمدن آسیایی به مراتب پیشرفته‌تر، و برخی از مشهورترین شهرهای آسیایی بود؛ در حالی که از سوی دیگر، خشن‌ترین قبایل کوهستانی را که در آن هنگام هزاره نامیده می‌شدند دربر می‌گرفت، مساکن این قبایل در ارتفاعات جنوبی قرار داشت، و نواحی وسیعی از اراضی لم یزرع آن در تصرف چادر نشینانی بود که تقریباً همردیف بدویان بودند و در جستجوی مراتع به اقتضای فصل، گله‌های خود را از کوه به دره و از دره به کوه می‌راندند.

این خطه که اغلب «مملکت میانه» نامیده شده، همچنان از سوی شرق به قلمرو اکتای (یاآگدای) سومین پسر چنگیزخان می‌پیوست. سرزمین اصلی مغولان همراه با قبایل بلافصل اطراف آن، تیول مختص وی را تشکیل می‌داد، در حالی که قراقروم پایتخت پدری و ریاست عالیه مردم مغول را نیز به ارث برده بود. مملکت او در حدود شرقیش، نخست در سرزمینی که از آن به بعد جونگار یا زونگاریا[1] نامیده شد با قلمرو چغتای هم مرز می‌شد ـ ناحیه‌ای که به علت فقدان مرزهای نه چندان دقیق، شاید بتوان آن را تقریباً سرزمین واقع در شمال تیان شان از حدود ارومچی در شرق، به طرف رودخانه چو در غرب توصیف کرد، و مسیر رودخانه ایلی را خط میانی آن در نظر گرفت. این ناحیه موضوع بسیاری از منازعات در میان اخلاف اکتای و چغتای در نیمه اخیر قرن سیزدهم بود، و با انحطاط خاندان اکتای قسمت اعظم آن و نه تمامش، به تدریج، ظاهراً در داخل ممالک خانان چغتایی مستهلک گردید؛ در حالی که طوایف ساکن آن، در میان قبایل ماوراء النهر و قپچاق پراکنده شدند، و رؤسایشان عجالتاً به گمنامی و تحت نظر خوانین یا فاتحین به سر می‌بردند.

ظاهراً خود چغتای با آنکه طبق معمول مغولان به واسطه افراط در باده گساری، عادت به شرارت داشته و شاید هم خشن و ناهموار به نظر می‌رسیده، با این حال فرمانروایی منصف و فعال بوده است. در هر صورت وی مانند پدرش روحیه سربازی

---

۱. یعنی سرزمین جونگار یا زنگار ـ واقع در سمت چپ ـ قلماق‌ها.

داشت و موفق به ایجاد نظم در میان نفوس نامتجانسی شد که همیشه ترکیب یک مملکت را تشکیل می‌داد. مثلاً در ۱۲۳۲، هنگامی که فتنه‌ای در بخارا واقع شد، وی به فوریت وجدیت عمل کرد و سرزمینش را از یک بلای دیررس نجات داد. به احتمال کلی وی یک مغول کهنه کار بود، زیرا می‌بینیم که یساق یا مجموعهٔ قوانینی را اعمال می‌کرده که چنگیزخان آن را وضع نموده بود و به موقعیت جدید ممالک خود در آن ایام و توسعه مذهب اسلام چنداق اعتنایی نداشت. با این وجود، تساهلی منصفانه داشته، زیرا گفته شده که در ماوراء النهر وزیر مسلمانی به نام جملة الملک داشته، و در ایام سلطنت او مساجد و مدارسی تأسیس یافته بود. چغتای علی رغتم بی‌تفاوتی به اسلام و عدم تمایل به مسیحیت، به واسطه نسطوریان با مذهب اخیر آشنا بوده است. این مذهب در ممالک او و در ممالک برادرش اکتای که ظاهراً تسامح زیادی داشته، برقرار بوده و در پایتخت او قراقروم، هر نوع پرستشی تشویق می‌شد، از پیروان هر مذهبی نیز در خدمت او حاضر بوده‌اند ـ چنانکه بعداً خواهیم دید این وضعیت، مفهوم مهمی برای تاریخ آتی در برداشته است.

پایتخت خود چغتای در آلمالغ قرار داشت که در دره علیای ایلی در مجاورت محل آن روزی کولجه و بعدها در منتهی‌الیه شرقی مملکت او، واقع بود. شاید دلیل اقامت او در آنجا، در آن مکان دور دست، به جای اقامت در بخارا یا سمرقند، ناشی از یک ضرورت بوده است. اعضای قبایل مغولی او و رعایایش ـ یعنی پایگاه اصلی قدرت وی ـ به شدت مشتاق زندگی در مرغزاران بودند: تنها ارزش موجود برای مردان وفاتحان، آن چیزی بود که در خیمه‌های نمدی نیاکانشان می‌گذشت، در میان گله‌ها و رمه‌هایی که در ایام صلح نگاه می‌داشتند، و در عملیات مختلف جنگی آنها را همراه خود می‌بردند. در چشم آنها خانه‌نشین‌ها و شهریان قومی فاسد و زن صفت بودند؛ ـ زارعین خاک، بردگانی محسوب می‌شدند که به منظور گذران بهتر زندگانی پر تجمل خود، مانند گله در زحمت به سر می‌بردند. آنها به خانی که به زندگانی ارزشمند مردانِ آزاد به دنیا آمده و «آقایان خانه بدوش» توجهی نداشت، خدمت نمی‌کردند؛ و چغتای و جانشینان بلافصلش،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

همچنان که اخلاف بعدی آنها به‌قول میرزا حیدر تجربه کردند، می‌دیدند که یکی از راه‌های ابقای اتحاد در میان مردم آنها، رضایت دادن به خواسته‌هایشان در این زمینه و زیستن با آنها به شیوه چادرنشینی است.

چغتای در ۱۲۴۱، پس از یک دوره سلطنت تقریباً چهل ساله درگذشت و در همین سال مرگ اکتای نیز در قراقروم فرا رسید. بدین ترتیب دو بخش از چهار بخش عمده امپراتوری مغول، ناگهان پادشاهان خود را از دست داد که نتیجه آن درگیری تقریباً تمام جانشینان چنگیز در مسأله جانشینی بود. آقای الیور در مطلب خلاصه خود درباره این دوره می‌نویسد، «در میان مدعیان جانشینی که به داشتن خوی جنگی مشهور بودند، نمایندگان چغتایی از بیرحم‌ترین آنها محسوب می‌شدند. با تعیین توراکینا، بیوه اکتای به نیابت سلطنت، موضوع موقتاً خاتمه یافت، اما منازعات مدعیان رقیب همچنان تداوم داشت و تخم بسیاری از شرارت‌های بعدی کاشته شده بود. پس از آن منازعات طولانی بر سر جلوس براریکه خان بزرگ به طور لاینحلی با مسائل دیگر، مخصوصاً موضوع خانات شرقی چغتایی آمیخته شد و به همین جهت ارائه شرح معقولی از دومی بدون مراجعات ضمنی به اولی غیر ممکن است.»[1]

دانسته نیست که چغتای هنگام مرگ مملکت خود را چگونه واگذار کرده و ظاهراً از تبعیت او از سنت باستانی خاندانش در تقسیم مملکت میان اخلاف خود، در هیچ کجا ذکری به عمل نیامده است. گفته شده که بازماندگان متعددی به جای گذاشت اما نوهٔ خردسالی به نام قراهلاگو جانشین او شد و بیوه‌اش ابوسگون به نیابت سلطنت پرداخت. اما بنظر می‌رسد این اظهارت مربوط به ترکستان، ماوراءالنهر و نواحی مجاور بوده باشد: کاشغر، یارکند، آقسو، دامنه‌های جنوبی کوه‌های تیان شان ـ یا به عبارت دیگر ایالت جنوبی سلسله تیان شان که در زمان ما ترکستان شرقی نامیده می‌شود ـ کلا ارتباطی با حوادث مذکور ندارند. اما میرزا حیدر در خصوص این ایالت می‌گوید که چغتای از قرار معلوم هنگام مرگ آن را به طائفه یا خاندان دوغلات که اعضایش از نسل خالص مغول و

---

۱. الیور، صص ۹۱ ـ ۹۰.

از شریف‌ترین شعبات آن مردم محسوب می‌شدند، بخشیده است. درباره طائفه مذکور و ایالت تحت حکومت آنها بعداً مطالب زیادی خواهیم شنید؛ اما نکته مهم قابل ذکر در اینجا آن است که با توجه به حوادث بعدی، دوغلات‌ها در نواحی مختلف ترکستان شرقی، تا واپسین روزگار چغتای، رؤسایا امرایی بودند که از طریق وراثت به این مقام دست می‌یافتند، زیرا محور اصلی تقسیم دائمی قلمرو چغتای را در میان دو شعبه تا مدتی مدید همین موضوع تشکیل می‌داد.

سلطه و نفوذ ابوسگون دیری نپایید، چون در آغاز ۱۲۴۷ آلمالغ مورد تهاجم گیوک، پسر و جانشین اکتای قرار گرفت و او از قدرت محروم شد. برای مدتی بی‌نظمی در سرتاسر خانات شیوع یافت؛ اما گیوک ظاهراً قدرت کافی داشت تا شخصی به نام یسو(یا ایسو) منگورا به حکومت تعیین کند. وی که از خود یک لاابالی بی‌ارزش ساخته بود، مملکت را به وسیله خواجه بهاءالدین وزیر مسلمان خود اداره می‌کرد. گیوک در سومین سال جلوس بر تخت سلطنت درگذشت و منگو به عنوان خاقان بزرگ جانشین اوشد. منگو در ۱۲۵۲، قراهلاگو و ابوسگون را به جایگاه سابقشان بازگردانید. بهاءالدین و یسومنگو، به نوبه خود از کار بر کنار شدند، اولی بلافاصله مقتول گشت. قراهلاگو در عرض چند ماه پس از قدرت یابی مجدد درگذشت و پس از مرگ او چیز زیادی در مورد ابوسگون نمی‌شنویم. تخت هلاگو به همسر بیوه‌اش ـ به نام اورغنه خاتون ـ قرار گرفت که اولین اقدام او مقتول ساختن یسومنگو بود، زیرا وی برای رهایی خود، ظاهراً میان سلف او رغنه خاتون و خاقان منگو، توطئه‌هایی چیده بود.

اورغنه به داشتن زیبایی وافر، خرد و نفوذ توصیف شده و تا زمانی که منگو زنده بود، وی سلطنتی آرام داشت. اما با مرگ او و در ۱۲۵۹ میان برادرانش ارتق بوقا و قوبلای جنگ بر سر جانشینی خان بزرگ درگرفت. شاهزادگان چغتایی ظاهراً در این منازعه دخالتی نداشتند. اما با وجود این اورغنه متحمل زیان شد، زیرا در ۱۲۶۱ آلغو (یکی از نوادگان ارشد چنگیز) که از سوی ارتق بوقا به فرمانروایی قلمرو اورغنه و جمع‌آوری نیروهای چغتایی برای کمک به او در جنگ با قوبلای منصوب شده بود، وی را از آلمالغ بیرون

راند، اما آلغو حامی خود را بفریفت و ارتق بوقا پس از ترک قراقروم به قصد رقیب خود قوبلای، ابتدا به آلمالغ لشکر کشید، از این رو آلغو برای نجات خود نخست به کاشغر و سپس به ختن و سرانجام به سمرقند گریخت. ارتق بوقا زمستان ۱۲۶۳ را به تخریب بلاد و قتل بسیاری از پیروان آلغو گذراند. وی با این زیاده روی‌ها تا اندازه زیادی سپاه و منابع خود را تضعیف نمود تاآنجاکه اجباراً به قوبلای تسلیم شده و با آلغو صلح کرد، مشروط بر این که قسمتی از بخش شرقی خانات چغتای از آن او باشد. این تحولات نه تنها موجبات آشتی میان آلغو و اورغنه را فراهم آورد بلکه منجر به ازدواج آن دو شد. به هر حال آلغو و اورغنه به فاصله چند ماه از یکدیگر فوت شدند و ارتق بوقا بر در خیمه قوبلای سجده کرده با او از در اطاعت درآمد. قوبلای، خانِ بزرگ منطقه‌ای شد که از پکن تا ماوراءالنهر امتداد داشت و لقب خاقان را نیز به دست آورد. وی «قاآن بزرگ» مارکوپولو بود.

اما رقیب دیگری در شخص قایدو، نوه اکتای شروع به تظاهر کرد. این شاهزاده در غرب قپچاق مشغول توطئه چینی بود و در ادعایش بر ایالت ترکستان ـ شمال غرب قلمروخاندان چغتای ـ و همچنین احتمالاً بر ناحیه‌ای که بعداً مغولستان شناخته شد، از مساعدت عمومی خود با تو برخوردار بود، مغولستان متصل به شرق ترکستان بود و چنانکه قبلاً مذکور شده، سرزمین زنگار را در برمی‌گرفت. قوبلای هنگام مرگ آلغو، مبارک شاه پسر او و اورغنه را به جانشینی چغتای منصوب ساخته بود اما گفته شده که بلافاصله پس از آن، بُراق(یا بَراق) یکی دیگر از نوادگان چغتای را به نیابت سلطنت مبارک شاه تعیین کرد تا از او در مقابل قایدو حمایت کند. اما براق به جای کمک به خان جوان او را از تخت سلطنت برداشته با قایدو روابط حسنه برقرار ساخت و برای مدتی با او مشترکاً بر ماوراءالنهر حکومت کرد. اما طولی نکشید که حسادت‌ها در میان آن دو متحد خود را نشان داد، و نتیجه منازعات صرفاً به یک قوریلتای، یا گردهمایی روسای قبایل در ۱۲۶۹ در ترکستان منجر شد که در برخی موارد موافقت‌هایی بدست آمد، مهمترین آن عبارت بود از «به رسمیت شناختن ضمنی قایدو به عنوان خاقان قانونی

مغولان از سوی خانان چغتایی که مقام مذکور را از آن به بعد به او و پسرش چاپار واگذار کردند.»[1]

در این حال براق برای جبران مافات خود به خراسان تاخت، اما لشکرکشی‌های او جز شکست نتیجه‌ای در برنداشت و سرانجام به بخارا بازگشته در ۱۲۷۰ در آنجا درگذشت یا به قولی مسموم شد. به گفته آقای الیور «سلطنت او فقط نزدیک به چهار سال طول کشید، اما در همین مدت کوتاه موجب ویرانی بهترین اراضی و بدبختی سعادتمندترین شهرهای زرافشان گشت. مرگ وی حداقل باعث رهایی آنان از دست یک جبار نامرد و آزار دهنده شد، با این حال هنوز از تداوم جنگ‌های برادرکشانه‌ای که دائماً میان رؤسای رقیب سلسله‌های اکتای و چغتای در می‌گرفت، رنج می‌بردند و حتی شهر نشینان بدبخت بیش از مردم و نیز باستان حق داشتند که در مقابل «بلای هر دو منزل خود» دست به دعا بردارند.

«مرگ براق سبب شد که قایدو یگانه ارباب بخش غربی خانات [چغتای] باقی بماند. مبارک شاه مخلوع و رؤسای دیگر، نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند، بدین ترتیب وی به صورت رقیبی بسیار خطرناک، اما ساکت، برای قوبلای درآمد. قایدو در ۱۲۷۰ (۶۶۸ ه) برای آزار بیشتر پسران براق، نیک پای، نوه چغتای را به ریاست قبیله منصوب کرد، اما نیک پای ظاهراً در عرض کمتر از دوماه، سر به شورش برداشت و کشته شد و طغاتیمور یکی دیگر از نونهالان این خاندان (در حدود ۱۲۷۱ یا ۶۷۰ ه) به جای او نشست، با وجود این، تقریباً پس از دو سال، دوا پسر براق، طغاتیمور را بر کنار ساخت (در حدود ۱۲۷۳، یا ۶۷۲ ه) و نزاع را با قایدو از سرگرفت، و پیوسته ادعاهای خود را مصراً متوجه چاپار پسر قایدو می‌ساخت. سلطنت او از سلطنت اخلاف دیگر چغتای طولانی‌تر بود و امید می‌رفت که خانات [چغتای] به واسطه اتحاد میان رقبای آن خاندان تا حدودی آرام گیرد، اما بدبختانه سومین شخص فتنه‌انگیز در صحنه ظاهر شد. اباقا ایلخان ایران که برخلاف قایدو، همیشه قوبلای را خاقان قانونی می‌دانست و هرگز

۱. الیور، ص ۹۶.

تهاجم براق را به خراسان فراموش نکرده بود، تنها کسی محسوب می‌شد که مترصد فرصت بود، وزیر او شمس‌الدین جوینی[۱] برای جلب توجه اباقا به سوی هدف مطلوب به اجبار وی را به سوی بخارا حرکت داد و در حدود ۱۲۷۴ (۶۷۲ هـ) بدانجا وارد شده شروع به غارت، سوزانیدن و قتل عام کرد.»[۲]

دوا حدود سی و دو سال سلطنت کرد و دائم مشغول جنگ بود. وی غزنه را از آن خود ساخت و آن را به صورت پایگاهی برای حمله به هند درآورد، چندین بار به پنجاب و سند تاخت و در مواقع مختلف در فاصله ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۱ پیشاور، مولتان، لاهور و دهلی را غارت کرد. در این میان قایدو خود را درگیر جنگی طولانی با خاقان قوبلای ساخته بود و این اتفاق اندکی قبل از سفرهای مارکو پولو از طریق آسیا و چین، آغاز گشته بود، از میان روایات او، گزارش‌های مفصلی درباب این حوادث، دست به دست گشته و به ما رسیده است. این جنگ‌ها، از نخست تا پایان، یک دوره تقریباً سی ساله را در برمی‌گیرد و حتی در ۱۲۹۴ که قوبلای وفات یافت و نوه‌اش اولجایتو[۳] به مقام خاقانی رسید، خاتمه نیافته بود. نهایتاً اعتبار واقعی قایدو در گرو برانداختن این شاهزاده بود و تنهایی نتوانست او را وادار به اطاعت کند، بلکه هنگام بازگشت دوا از لشکرکشی به هند در ۱۳۰۱ ظاهراً با او متحد شد و دوا در این آخرین جنگ قایدو را در نبرد با خاقان یاری کرد. قایدو بلافاصله پس از آخرین مراجعت خود درگذشت و این حادثه بایستی در ۱۳۰۲ اتفاق افتاده باشد. چاپار پسر او که از سوی دوا حمایت می‌شد، جانشین خود را بر قسمت شرقی خانات آن سرزمین به رسمیت شناساند و هر دو نمایندگانی به نزد اولجایتو فرستاده اظهار اطاعت کردند و بدین ترتیب ظاهراً باید برای مدتی صلح میان آنها برقرار شده باشد. اما این طور نشد. در عرض یک سال پس از مرگ قایدو، میان دوا و چاپار اختلاف افتاد و چاپار در جنگی که بین آن دو در میانه سمرقند و خجند درگرفت شکست خورد. این درگیری چند برخورد دیگر را به دنبال داشت و طرفین هر چند یک

---

۱. این وزیر برادر علاءالدین عطا ملک جوینی، مورخ و مؤلف جهانگشای جوینی ـ اثری که بعداً به آن اشاره بیشتری خواهد شد ـ است.

۲. الیور، صص ۹۸ ـ ۹۷.

۳. شاید «تیمور اولجایتو» تیه ـ مو ـ اوره (Tie-mu-urh) با چینگ تسونگِ چینی‌ها.

بار غالب و مغلوب می‌شدند تا سرانجام خاقان اولجایتو، چاپار را قلع و قمع کرد و او را به اطاعت از دواخان وادار ساخت.

مرگ دوا در ۱۳۰۶ فرا رسید و پسرش گیوک جانشین او شد اما بیشتر از دو سال زنده نماند و نوبت به یکی از اخلاف چغتای به نام تالیکو رسید. گفته شده که این شاهزاده، اسلام را پذیرفته بود و به همین جهت امرایش وی را به قتل آوردند و یکی از پسران دوا را به نام کبک به جای او نشاندند. کبک در ۱۳۰۹ به این مقام منصوب شد و بلافاصله مورد هجوم چاپار و تعدادی از اعضای خاندان اکتای قرار گرفت. متحدین در چندین نبرد شکست یافتند و سرانجام برای پناهندگان به قلمرو خاقان (در آن هنگام، کولوک[1] برادر زاده اولجایتو) گریختند، در حالی که ممالک آنها به خاندان چغتای اختصاص یافت، طوایفی که در آنها ساکن بودند بخشی به عنوان رعایای خاندان چغتای و بخشی به عنوان رعایای قبچاق‌ها باقی ماندند. به گفته آقای الیور «خاندان اکتای به چاپار پایان می‌یابد، هر چند که برای مدت کوتاهی افرادی مانند علی و دانشمنجه خودنمایی کردند، اما تیمور (تمرلان) پس از استیصال خاندان چغتای، خانانی از دودمان اکتای را به عنوان عوامل پوشالی خود برگزید.»[2] کبک در همان سال انتصابِ خود، راه را برای برادر بزرگترش باز کرد که به نام ایسان بوغا بر تخت چغتای جلوس نمود، هر چند که هویت تاریخی او (حداقل در رابطه با این نام) تا حدودی مبهم است. وی خاقان را به جنگ تحریک کرد و تقریباً در نخستین وهله از حکومت خود شکست یافت؛ پس از آن به خراسان تاخت و همان نتیجه عاید او گشت و سرانجام از مقابل لشکرهای به هم پیوسته یکی از برادرانش و ایلخان هفتم[3]، یا پادشاه ایران، به ناچار از مملکت خود گریخت. این

---

۱. های‌شان، یا وو تسونگ (Hai shan, or wu Tsung) سالنامه‌های چینی.

۲. الیور، ص ۱۰۵.

۳. ظاهراً سلطان ابوسعید بهادر آخرین ایلخان بزرگ (۷۱۶ - ۷۳۶)؛ اما وی نهمین ایلخان است نه هفتمین، ایلخان هفتم غازان خان است (۶۹۴ - ۷۰۳)، بدین ترتیب: هولاگو؛ اباقا خان؛ سلطان احمد تگودار، ارغون خان، گیخاتو، بایدو، غازان خان، اولجایتو، ابوسعید بهادرخان (اقبال آشتیانی؛ عباس، تاریخ مفصل ایران، ضمیمه دوره تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابخانهٔ خیام، بدون نوبت چاپ، ص ۵۵۱). (م)

حادثه در ۱۳۲۱ اتفاق افتاد که ظاهراً منجر به بازگشت کبک به تخت سلطنت شد که دوازده سال قبل، از آن محروم شده بود.

در این هنگام بود که یک تقسیم بندی دائمی در قلمرو چغتای روی داد، این دو بخش با وجودی که ولایات دیگری به آنها پیوسته است، عموماً به نام‌های ماوراءالنهر، مغولستان (یا جته) نامیده می‌شوند. داستان خانان نخستین این شاخه، به طور کلی در فوق بیان شد و در اینجا نیازی به ذکر بیشتر نیست. تاریخ میرزا حیدر نیز که کار ما عمدتاً در رابطه با آن است، به شاخه دیگر یا بخش شرقی و به قول خود وی به اولاد شاهزادگان آن بخش تعلق دارد. تنها در مورد ماوراءالنهر ذکر این نکته ضروری است که پنجاه سال پس از تقسیم بندی مذکور، امیر بزرگ، تیمور از هرج و مرج موجود سود جسته و خود را ارباب آن ولایت ساخت. در خلال آن سال‌ها نام پانزده تن ـ که برخی از آن حتی از سلسله چغتایی نبودند ـ در زمره خانان، همراه با دورانی از آشفتگی به میان می‌آید، حال آنکه اسمی هم موجود نیست. ظهور تیمور در ماوراءالنهر، نقطه بازگشتی بود از موضع ضعف به موضع قدرت، اما در همان ایام مرگ سلسله اصلی چغتای فرا رسید. وی مملکت را نظم داد و باقدرت مطلق حکومت کرد، با وجود این درجات و امتیازاتی به خان‌ها واگذار می‌نمود که بیش از یک اسم نبود و آنها را به دلخواه برمی‌کشید یا ساقطشان می‌کرد.

قبلاً دیده‌ایم که چگونه امپراتوری چغتای در خلال جنگ‌های قایدو به زمان تقسیم خود نزدیک شده بود، تا آنجا که می‌توان محقق کرد، این شاهزاده یکی از تواناترین افراد سلسله اکتای و شخصی جدی و سربازی با اراده بود. در خلال جنگ‌هایی که برای نیل به برتری انجام داد قطعه بزرگی از مملکتی را که عمدتاً از دست دودمان چغتای بیرون رفته و بخشی از مملکت اکتای محسوب می‌شد، حفظ کرد. حدود خطه‌ای که او بدین ترتیب موقتاً در دست داشت مشخص نیست و در حقیقت احتمال دارد که اصلاً مرزهایی برای آن تعیین نشده باشد. به هر ترتیب اقتدار او عمدتاً شامل برخی از قبایل بدوی، یا چادرنشین بود و مقیمان آنها نیز در مواقع مقتضی به عادت کوچ نشینان حرکت

می‌کردند، احتمال دارد چنین تحرکاتی در دوران قایدو بیش از حد معمول انجام گرفته باشد، زیرا افراد قبیله دائماً باید درگیر جنگ‌های متداول می‌شدند و به همین جهت وابسته به اقبال بودند که به نفع یا به ضرر ایشان تغییر می‌یافت. نتیجتاً حدود قلمرو او باید تابع قبیله باشد تا خاک. در هر صورت به نظر می‌رسد قدرت قایدو در آخرین روزهای وی - در ایامی که با براق متحد شده بود - از رودخانه تالاس و دریاچه بالخاش در غرب، تا قره - خوجه (میان تورفان و هامی[1]) در شرق می‌رسید، و بدین ترتیب تقریباً تمامی طول کوهستان‌های تیان شان به انضمام مملکت زنگار در شمال، و کاشغر، یارکند، آقسو، و غیره را در جنوب آنها دربر می‌گرفت. اگر چه این قطعه وسیع، هرگز به طور دائمی به دست او یا قومش نیفتاد اما ظاهراً تسلط موقتی او بر آنجا، کمک کرد تا قطعه مذکور به طور خود شمول به عنوان بخش شرقی قلمرو چغتای محسوب گردد، و بخش عمده آن - کلاً آنچه در شمال تیان شان واقع است - به دست آنها افتاد که تا این زمان به نام مغولستان یا به زبان عامیانه «جته» نامیده می‌شود. این قطعه مخصوصاً بخش‌های شمالی آن، اراضی متعلق به قبایل اصیل خانه بدوش مغول (یا منقول) بود که از جمعیت اسکان یافته ترکستان، فرغانه و ماوراءالنهر از یک سو، و کوهستان‌های حصار، قراتکین، بدخشان و غیره از سوی دیگر، متمایز بود. آنجا سرزمینی محسوب می‌شد که مردم کوچ‌نشین به اقتضای امنیت یا علایق دیگر می‌توانستند به درون آن مهاجرت کرده و یا آنجا را ترک گویند؛ به علاوه آن چنانکه از تاریخ میرزا حیدر برمی‌آید، پناهگاه موقتی شکست خوردگان و ناراضیان آن قبایل و ملل همسایه بود، و مغول اصیل دوست داشت که آن را سرزمین خود بنامد.

بدین ترتیب در آغاز قرن چهاردهم که اقتدار خانان چغتایی سریعاً رو به انحطاط می‌رفت و به سختی قادر به ابقای خود در مرکز قلمروشان ماوراءالنهر، این بخش شرقی یا مغولستان بودند، ظاهراً به زحمت می‌توانسته‌اند به تزلزل خودشان پی ببرند. امرای دوغلات که امارت در میان آنها ارثی بود و همان‌طور که دیده‌ایم به وسیله چغتای به این

---

1. Hami.

مقام دست یافته بودند، در شهرهای گوناگون و نواحی جنوبی منطقه‌تیان شان (شرقی ترکستان) کم و بیش با اقتدار حکم می‌راندند و در پشت سر ردی از خود در هیچ تاریخی باقی نگذاشته‌اند مگر در تاریخ یکی از افراد طایفه خود ـ میرزا حیدر، آنها با نام خانِ چغتایِ زمان عمل می‌کردند و اگر چه اسماً مقام موروثی داشتند، اما در عمل حفظ مقام مذکور عمدتاً بستگی به رضایت افرادی از قبیله داشت که اداره امور به عهده آنها بود؛ در عین حال احتمالاً وجهه هر امیری بیشتر از میزان قدرت او، از برقراری امنیت در بخش کوچک تحت ریاستش ناشی می‌شد تا از حق وراثت. همچنین برخی از آنها در همان روزهای نخست، قدرت قابلی داشته و به نسبت انحطاط قدرت خانان چغتایی، ایشان اقتدار بیشتری می‌یافته‌اند. جنگ در میان آنان امری عادی بود و بدون تردید مردم از بی نظمی ناشی از آن رنج می‌بردند. بنابراین کاملاً طبیعی است که ایسان بوغا از نسل مغول، هنگامی که به اجبار از ماوراءالنهر بیرون رانده می‌شود، می‌تواند با پای خود به سوی مغولستان و ولایت همجوار کوهستانی آن در جنوب برگردد.

درست در این نقطه تواریخ ایام نا هماهنگ هستند. چنانکه در بالا گفته شد، هویت ایسان بوغا تا حدودی مبهم است. وی یکی از پسران دواخان شناخت شده و عقیده بر این است که برادرانی نیز داشته است. ابوالغازی مورخِ پادشاه خوارزم در قرن هفدهم از او به عنوان «ایل خواجه، معروف به ایسای بوغا» یاد می‌کند. از سوی دیگر خواند امیر می‌گوید که ایسان بوغا تا زمان مرگ خود بر شاخه غربی چغتای حکومت کرد، و اظهار می‌دارد که ایمیل خواجه نامی (ظاهراً یکی دیگر از پسران دواخان) سلطنت خود را در مغولستان برقرار ساخت[1]. ممکن است که ایمیل، یا ایل، نام یک شخص و یا نام ایسان بوغا بوده باشد.[2] اما با وجود این، اگر برداشت از نوشته ابوالغازی درست باشد احتمالاً

---

۱. ر. ک: ابوالغازی، تاریخ مغولان (*Hist. des mongols*) ،ترجمه دسمایسونز، صص ۱۶۵ ـ ۱۶۴ و حبیب‌السیر خواند میر، ترجمه دفرمری (Defremery) در مجله آسیایی، سری چهارم، ج ۱۹، ص ۲۷۰ و ۲۸۰.

۲. ارسکین (تاریخ، ۱، ص ۳۷) می‌نویسد که او در تاریخ رشیدی، آیس یا ایسان بوغا نامیده شده ؛ در شجرة [الاتراک]، ص ۳۷۸، و از سوی پرایس (و. Muhamd.*Hist*، ج ۳، ص ۷) به پیروی از خلاصة الاکبر، ایل یا ←

می‌توانیم بگوییم: «از آنجا که دیگر هیچ شاهزاده‌ای از نسل چغتای در کاشغر، یارکند، الغ تاغ یا اویغورستان باقی نمانده بود که اقتدار او مورد تأیید باشد، امرای مغول شورایی تشکیل دادند و در آن شورا تصمیم گرفتند که ایسان بوغا را از بخارا فرا بخوانند و او را خان کاشغر، یارکند، الغ تاغ، و خان مغولستان قلمداد کنند.»[1] از این امر چنین برمی‌آید که ایسان بوغا زمانی که از سوی امرای دوغلات فرا خوانده شد، هنوز در ماوراءالنهر سلطنت می‌کرده؛ اما این نکته هم مسلم نیست، زیرا قبلاً گفته شد که وی به مغولستان گریخته بود. در هر صورت، تاریخ دو حادثه با هم مطابقت می‌کند چون غیبت ایسان بوغا از ماوراءالنهر، بنا به نوشته یک مؤلف، در ۷۲۱ هـ (۱۳۲۱ میلادی) انجام گرفت و این درست همان سالی است که به گفته مؤلف مذکور، ایسان بوغا به کاشغر فرا خوانده شده و به خانی مغولستان با (اگر بتوان چنین فرض کرد) توابع آن منصوب گشته است.

بدین ترتیب، اگرچه تواریخ ایام و حتی برخی از حوادث آن روزگار مبهم است، اما به نظر می‌رسد که تقسیم نهایی خانات چغتایی در ۱۳۲۱ و یا در همان حدودها اتفاق افتاده، و منجر به تأسیس دو سلسله جداگانه گردیده که بعد از آن هرگز به اتحاد نیانجامیده است. شاخه غربی اندکی بعد به زیر سلطه تیمور درآمد و اولاد او، به واسطه بابر، خاندان حکومتگر را به هند منتقل کردند که سه قرن با نام «مغول» بر آنجا حکومت کرده‌اند؛ با وجود این همان طوری که در روایت میرزا حیدر خواهیم دید، این شاخه در روزهای نخست خود به عنوان «چغتایی» ـ و شاید همین صحیح‌تر بوده باشد ـ شناخته می‌شد. شاید اکنون بتوانیم از سخن گفتن درباره تاریخ شاخه شرقی ـ تاریخ «مغولان» اصیل آسیای مرکزی ـ دست برداریم؛ اما از آنجا که این سلسله چند بار درهم شکسته یا به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم گردیده و از آنجا که موضوع، یکی از پیچده‌ترین

←

آبل خواجه، از سوی شرف الدین (ترجمهٔ پتی، ج ۱، ص ۲۶) آبمل، و از سوی ابوالغازی «آیمل خواجه که با لقب ایسان بوغا خان در ماوراءالنهر سلطنت می‌کرده» نوشته شده است. اما در خصوص نام آیس، در متن ارسکین اشتباهی در قرائت انجام گرفته، این نام به شکل مذکور در هیچ کجا موجود نیست.

۱. دسمایسونز (*Desmaisons*)، ص ۱۶۵.

موضوعات است. شاید ارائه یک نظریه کلی (بلافاصله در ذیل) در اظهاراتی کوتاه راجع به موضوع جانشینی خانان مغول از زمان ایسان بوغا به بعد، به خواننده کمک کند. این مطلب کوتاه، تقریباً به طور کلی از تاریخ هند ارسکین[1] استخراج شده و او نیز آن را از روی تاریخ رشیدی فراهم آورده است؛ اما در تاریخ هند از روی تاریخ سلسله مینگ چینی، که ترجمه آن توسط دکتر برتشنیدر برای دوران جانشینی بلافصل خضر خواجه انجام گرفته، تصحیحاتی به همراه چند اصلاح دیگر به عمل آمده است.

تقریباً در این دوره است که تواریخ ایام میرزا حیدر، در ضعیف‌ترین حالت قرار دارد؛ و همچنین این دوره، دوره‌ای است که برخی از بهترین مؤلفان مسلمان ما را ناامید می‌کنند. روضة الصفای میرخواند و ظفرنامه شرف الدین هر دو با تاریخ رشیدی اختلاف دارند و تاریخ مینگ با هر سه آنها مغایرت دارد. بدین ترتیب که روضة الصفا و ظفرنامه، بین خضر خواجه و ویس خان از دو خان دیگر حاکم در مغولستان نام می‌برند و تاریخ رشیدی نیز تنها دربارهٔ دو نفر گزارشهایی ارائه می‌دهد، با این تفاوت که اسامی موجود در اثر اخیرالذکر، همان نام‌هایی نیست که در دو تاریخ دیگر آمده[2]. اما تاریخ رشیدی در جای دیگر می‌گوید که شش خان از جمله خضر خواجه و ویس‌خان، به واسطه خدای داد امیر دو غلات بر تخت نشستند، بدین ترتیب چهار تن را در میان آن دو قرار می‌دهد. این خان‌ها عبارتند از:

شمع جهان،

نقش جهان،

محمد،

شیر محمد،

و در این ترتیبی که مؤلف برای ذکر آنها به کار برده، اگر چه سه اسم با اسامی ارائه شده در تواریخ چینی مطابقت پیدا می‌کند اما با ترتیب مذکور در آن تواریخ مطابق نیست.

---

۱. ج ۲، ضمیمه B.

۲. هفت اقلیم از روی تاریخ رشیدی رونویسی کرده و به تکمیل نسخه پرداخته است، بنابراین نمی‌تواند به عنوان مرجع مورد استفاده قرار گیرد. (ر.ک: به منتخباتی از هفت اقلیم، ۱۴، ص ۴۷۴ و بعد از آن).

از سوی دیگر هیچ یک از مؤلفان مسلمان، تاریخ جلوس خانان مذکور را به طور به هم پیوسته بیان نکرده‌اند. سالنامه‌های چینی در فاصله میان خضر خواجه و ویس از سه خان نام می‌برند و سال جلوس هر یک از آنها در کنار ارائه تاریخ حوادث دیگر آن ایام مشخص می‌گردد، بدین ترتیب معلوم می‌شود که فلان خان در فلان زمان سلطنت می‌کرده است. اگر چه این سالنامه‌ها عمدتاً به هیأت‌های تابعه و تقاضاهای مساعدت از امپراتوری چین اشاره کرده‌اند اما حوادثی که بدین ترتیب در تواریخ ایام چینی‌ها ضبط شده از توجه و دقت برخوردار است. اگر چه عقیده بر این است که تواریخ سلسله‌ای آنها همیشه ارزشمند نبوده، اما در هر صورت، کم و بیش، تألیفاتی از اسناد دولتی هستند و مانند بسیاری از تواریخ مسلمانان، فقط بر اساس حدیث نوشته نشده‌اند. بنابراین احتمال دارد گزارش‌های چینی‌ها با توجه به ضبط صرف حوادث و تواریخ، بهترین راهنما باشند؛ و من در خصوص این دوره باید اطلاعات آنها را جانشین گزارش‌های میرزا حیدر کنم. به هر حال چنانکه خواهیم دید من در تصحیح خلاصه آقای ارسکین، هر دو آنها را نشان داده‌ام. یک اقتباس کلی از ترجمه دکتر برتشنیدر درباره تاریخ چین نیز در همین‌جا، در ذیل ضمیمه می‌گردد.

سه فهرست مورد نظر عبارتند از:

الف) ـ روضة الصفا[1] و ظفرنامه[2].

۱) خضر خواجه... متوفی ۱۳۹۹

۲) محمد خان... بدون تاریخ

۳) نقش جهان... بدون تاریخ

۴) ویس خان... بدون تاریخ

ب) ـ سالنامه‌های چینی سلسله مینگ[3].

۱) خضر خواجه... متوفی ۱۳۹۹

1. *Prices muham. Hist.*, iii., p.300.

2. *Petis de la Croix, Hist.de timur Bec*, iii., p.213

3. *Bretschneider, med. Res.*, ii., pp.231, 239.

۲) شمع جهان... متوفی ۱۴۰۸
۳) محمد خان... متوفی ۱۴۱۶
۴) نقش جهان... متوفی ۱۴۱۸
۵) ویس خان... متوفی ۱۴۲۸

ج) ـ تاریخ رشیدی
۱) خضر خواجه... متوفی ۱۴۲۰
۲) شمع جهان... بدون تاریخ
۳) نقش جهان... بدون تاریخ
۴) محمد خان... بدون تاریخ
۵) شیر محمد... بدون تاریخ
۶) ویس خان... متوفی ۹ ـ ۱۴۲۸

از دو تاریخ تهیه شده توسط میرزا حیدر، تاریخی که بیانگر مرگ خضر خواجه می‌باشد، بدون تردید غلط است، زیرا علاوه بر تطابق مراجع فوق در این مورد، شاهدی در دست است که نشان می‌دهد این خان تا سال ۱۴۲۰ سلطنت نکرده است. بخش مربوط به مطلع السعدین عبدالرزاق، ترجمه کاترمر[1]، اگر چه فهرست این خان‌ها را در بر ندارد اما از سفرایی سخن می‌گوید که نقش جهان پسر شمع جهان و فرمانروای مغولستان، در ۸۱۹ هـ (۱۴۱۶) آنها را به نزد شاهرخ فرمانروای ماوراءالنهر فرستاده است؛ بدین ترتیب از فحوای مطالب چنین برمی‌آید که در آن سال، نقش جهان فرمانروای مغولستان بوده است. این تاریخ با تاریخی که چینیان برای جلوس نقش جهان ـ یا سالی که وی به احتمال قوی سفرایی را به نزد همسایگانش فرستاده ـ مشخص کرده‌اند، مطابقت دارد.

همچنین اثر مذکور[2] اظهار می‌دارد که در سال ۸۲۳ هـ (۱۴۲۰) فرستادگان شاهرخ در

1. *Notices et Extraits*, Vol., p.296.

۲. مطلع السعدین، کاترمر در *Notices et Extraits*, p.88.

سر راه خود به چین خبر یافتند که به علت حمله شیر محمد اوغلان به مغولستان که در آن هنگام تحت نفوذ و فرمانروایی ویس خان قرارداشت، هرج و مرج در آنجا شیوع یافته است. تأیید این عبارت در متن خود آن قراردارد اما به این قول میرزا حیدر هم شبیه است که می‌گوید میان ویس خان «و شیر خان منازعات عظیمی وجود داشت» همچنین از مطلع السعدین چنین می آید که شیر محمد در ۱۴۲۵ در مغولستان دارای نوعی اقتدار بوده، هر چند که احتمالاً عنوان فرمانروایی نداشته است. به هر حال گفته شده که در آن سال میرزا الغ بیگ فرمانروای ماوراءالنهر به مغولستان لشکر کشید و شیر محمد را شکست داد. اما به گفته چینی‌ها این حادثه در زمان ویس خان که پس از کشتن نقش‌جهان در ۱۴۱۸ بر مغولستان حکومت می‌کرد، اتفاق افتاه است. بنابراین به نظر می‌رسد که مطلع السعدین و تاریخ رشیدی در خصوص شیر محمدخان اتفاق نظر دارند تا آنجا که هر دو معتقدند که وی درست تا لحظات جلوس ویس خان بر تخت سلطنت، در قید حیات بوده، اما هیچ یک به صراحت نمی‌گویند که او از فرمانروایان آن سلسله بوده است.

شاید به همان ترتیبی که در فوق، لیست خانان فرمانروا را از روی منابع مختلف در کنار هم قرار دادم، نشان دادن اختلافات منابع در مورد پسران خضر خواجه هم که بعضی از آنها به مقام فرمانروایی رسیده و بعضی از آن مقام محروم بوده‌اند، مفید بوده باشد.

روضة الصفا بدین ترتیب آورده: ـ

۱) شمع جهان

۲) شیر علی

۳) شاه جهان اوغلان

ظفرنامه چنین اظهار نظر کرده:

۱) شمع جهان

۲) محمد اوغلان

۳) شیر علی

۴) شاه جهان

در حالی که تاریخ رشیدی می‌گوید: ـ

۱) محمد خان

۲) شمع جهان

۳) نقش جهان

عبارت برگرفته از ترجمه دکتر برتشنیدر، از تاریخ مینگ چنین ادامه می‌یابد[1]: ـ

«یانگ دهم پس از جلوس بر تخت، سفیری را با نامه و هدایا به نزد پادشاه بیه ـ شی ـ با ـ لی[2] فرستاد اما در آن هنگام هیه ـ دی ـ ره ـ هو ـ جو[3] وفات یافته و پسرش شه ـ می ـ چه ـ گان[4]، جانشینی وی شده بود. فردا خیر یک سال بعد سفیری را همراه با مقداری یشم نتراشیده و تعدادی اسب خوب، به عنوان باج، پیش امپراتور فرستاد. با این سفیر به خوبی رفتار شد و به او پاداش دادند. درهمان ایام، آن ـ کو ـ تیه ـ مو ـ ره، شاهزادهٔ هامی، به‌وسیلهٔ گوی ـ لی ـ چی، خان مغول‌ها مسموم شد و شه ـ می ـ چه ـ گان با فرد اخیر به جنگ پرداخت. امپراتور برای اظهار تشکر سفیری را همراه با هدایا به نزد او فرستاده توصیه کرد که با، توتو، شاهزادهٔ هامی مناسبات دوستانه‌ای داشته باشد.

«در سال ۱۴۰۶ شه ـ می ـ چه ـ گان باج فرستاد و از قرار معلوم امپراتور لیو ـ مو ـ ره را که یک صاحب منصب عالی رتبه بود با هدایایی به بیه ـ شی ـ با ـ لی اعزام داشت. شه ـ می ـ چه گان در سال ۱۴۰۷ سه بار خراج تقدیم کرد. فرستادگان او دستور داشتند برای فتح مجدد سه ـ مه ـ ره ـ هن، که به گفته آنها سابقاً متعلق به بیه ـ شی ـ با ـ لی بوده، از سربازان چینی تقاضای مساعدت نمایند. امپراتور، خواجگان خود، په‌تای و لی‌ته را به همراه لیو ـ تیه ـ مو ـ ره، به بیه ـ شی ـ با ـ لی فرستاد تا از روی احتیاط درباره موضوع تحقیق کنند. فرستادگان پارچه‌های ابریشمی به پادشاه تقدیم کردند و مورد استقبال قرار گرفتند. آنها سال بعد به هنگام بازگشت خبر آوردند که شه ـ می ـ چه ـ گان وفات یافته و برادر جوانترش، مه ـ هه ـ مه[5]، جانشین او شده است. پس امپراتور همان سفیران را یک

---

1. *Med. Researches*,ii.,pp.239-42.

۲. بش بالیق: نام چینی مغولستان، چنانکه در ذیل خواهیم دید. ـ [مصحح]

۳. به گفته ظفرنامه، خضر خواجه در ۱۳۹۹ وفات یافت...

۴. شمع جهان. (م)

۵. محمد(م)

بار دیگر به بیه ـ شی ـ با ـ لی فرستاد تا به یاد خان متوفی قربانی کنند و هدایایی نیز به مه ـ هه ـ مه بخشید. هنگامی که فرستادگان امپراتور در ۱۴۱۰ در سر راه خود به سه ـ مه ـ ره ـ هن از بیه ـ شی ـ با ـ لی می‌گذشتند، مه ـ هه ـ مه با آنها به خوبی رفتار کرد، وی سال بعد هیأتی را به دربار چین فرستاده اسبان خوب و پلنگی نیز تقدیم داشت.

«هنگام بازگشت این هیأت، «آن» نامی با ایشان همراه شد و پارچه‌های ابریشمی زربفت برای پادشاه برد. درهمان ایام فرستاده‌ای از جانب وا ـ لا (اویرات‌ها) آمده شکایت کرد که مه ـ هه ـ مه در صدد تهیه سپاه است تا با وا ـ لا وارد جنگ شود. امپراتور اخطاری برای او فرستاد. در ۱۴۱۳ مه ـ هه ـ مه یکی از سرداران خود را با خراج به چین گسیل کرد. وقتی فرستاده به کان سو رسید، مردم و اولیای امور نظامی به دستور امپراتور به گرمی از او استقبال کردند»

«در سال بعد (۱۴۱۴) مردمی که از سی ـ یو بازمی‌گشتند خبر آوردند که مه ـ هه ـ مه ـ و برادرش بلافاصله درگذشته‌اند. امپراتور بار دیگر «آن» را همراه با نامه تسلیتی به بیه ـ شی ـ با ـ لی فرستاد. مه ـ هه ـ مه به هنگام مرگ، پسر نداشت به همین علت برادر زاده‌اش نه ـ هیه ـ شی ـ جی ـ هان[1] به جای او نشست و در بهار ۱۴۱۶ هیأتی را به نزد امپراتور فرستاد تا وی را از مرگ عموی خود با خبر سازد. امپراتور، خواجه لی ـ ته را فرستاد تا به یاد پادشاه متوفی قربانی کرده و به جانشین او لقب وانگ (پادشاه) اعطاء نماید. در ۱۴۱۷ نه ـ هیه ـ شی ـ جی ـ هان هیأتی را به نزد امپراتور گسیل کرد تا خبر ازدواج خود را با یکی شاهزاده خانم‌های سه ـ مه ـ ره ـ هن به اطلاع او برساند[2]. و در مقابل اسبها[ی تقدیمی] لباس و اثاثیه عروس تقاضا کرده بود. بنابراین ۵۰۰ توپ پارچه ابریشمی رنگارنگ و ۵۰۰ توپ پارچه ابریشمی سفید به عنوان هدیه عروسی به پادشاه بیه ـ شی ـ با ـ لی بخشیده شد.

«در ۱۴۱۸ فرستاده‌ای به نام سو ـ کو از بیه ـ شی ـ با ـ لی آمده خبر داد که پادشاه او (نه ـ هیه ـ شی ـ جی ـ هان به دست عمویش وی ـ سز[3] کشته شده و وی ـ سز خود را

---

۱. نقش جهان. (م)
۲. نویسندگان مسلمان گزارش این ازدواج را ضبط نکرده‌اند.
۳. ویس. (م)

پادشاه خوانده است در همان هنگام وی ـ سز همراه با قوم خود از اقامتگاهش به سوی غرب حرکت کرده و نام سابق امپراتوری (بیه ـ شی ـ با ـ لی) را به ای ـ لی ـ با ـ لی تغییر داد. امپراتور اعلام کرد که دخالت در امور داخلی کشورها شیوه او نیست. امپراتور به سو ـ کو رتبهٔ توتو تسه ئین شی بخشید و در همان حال خواجه یانگ چونگ را با هیأتی به نزد وی ـ سز فرستاده، هدایایی از جمله خدنگ، شمشیر، زره و پارچه‌های ابریشمی به پادشاه تقدیم داشت. رئیس هو ـ دای ـ دا[1] و بیش از هفتاد تن دیگر از مردم ای ـ لی ـ با ـ لی نیز هدایایی دریافت داشتند. بعدها وی ـ سز همچون مادرش سو ـ لو ـ تان ـ ها ـ توم (سلطان خاتون) غالبار به دربار چین[2] خراج می‌فرستاد.

وی ـ سز در ۱۴۲۸ درگذشت و پسرش یه ـ سین بو ـ هوا[3] به جای او نشست. وی نیز بلافاصله به دربار چین خراج فرستاد. خراجی هم از سوی بو ـ سای ـ این، داماد شاه متوفی تقدیم شد.

«یه ـ سین بو ـ هوا در ۱۴۴۵ فوت شد و یه ـ می ـ لی ـ هو ـ جو[4]، جانشین او شد. فرد اخیر، شتران و مقداری یشم خام به وزن ۳۸۰۰ کین به عنوان خراج فرستاد و اما یشم‌های مذکور از بهترین نوع آن نبود. دولت چین در مقابل هر دو کین یشم، یک توپ ابریشم سفید ارسال داشت.

«در سال ۱۴۵۷ یک فرستاده چینی همراه با هدایایی به، ای ـ لی ـ با ـ لی به نزد پادشاه اعزام شد و در سال ۱۴۵۶[5] نیز به همان ترتیب. پس از آن ارسال خراج از ای ـ لی ـ با ـ لی هر سه سال یا پنج سال یک بار انجام می‌گرفت، و تعداد کسانی که به عنوان فرستاده اعزام شدند از ده تن تجاوز نمی‌کرد. بعدها به ندرت سفرایی از آن کشور در دربار چین مشاهده می‌شد.»

---

۱. به نظر می‌رسد این شخص خدایداد امیر کاشغر بوده باشد که نفوذ زیادی در مغولستان داشت... فرستادگان شاهرخ به چین در ۱۴۲۰، خدایداد را در حالی ملاقات کردند که در مغولستان اقتدار بسیار زیادی داشت.

۲. فرستاده شاهرخ در ۱۴۲۱ سفیر اویس خان را که باتو تیمور آنکا نام داشت در پکن ملاقات کردند.

۳. ایسان بوغای دوم منابع اسلامی...

۴. ایمیل خواجه منابع اسلامی ذکری از این خان به میان نیاورده‌اند.

۵. احتمالاً دو تاریخ فوق باید جابجا گردد.

نظری اجمال به خانان مغولستان

(عمدتاً از ارسکین)

ایسان بوغا خان، ظاهراً آن چنانکه در مغولستان گفته شده از حدود ۷۲۱ هجری قمری (۱۳۲۱) به قدرت رسیده و تا ۷۳۰ (۱۳۲۰) سلطنت کرده است.

یک روزگار فترت

تغلق تیمورخان پسر ایسان بوغا، متولد حدود ۷۳۰، آغاز به سلطنت ۷۴۸ (۱۳۴۷)، وفات ۷۶۴ (۱۳۶۳).

غصب پادشاهی از سوی امیر قمرالدین. لشکرکشی تیمور به مغولستان در ۹۴ - ۷۶۸ (۱۳۹۲ - ۱۳۶۷) بر ضد او انجام گرفت.

خضر خواجه خان، پسر تغلق تیمور، در ۷۹۱ قبل از مرگ قمرالدین بر تخت نشست. وی تا سال ۸۰۱ سلطنت کرد و پسرش جانشین او شد.

شمع جهان، برادرش به جای او نشست،

نقش جهان، برادرش جانشین او بود،

محمد خان، پسرش جانشین وی شد،

شیر محمد خان، برادرزاده‌اش به جای او نشست،

سلطان ویس خان، پسر شیر علی اوغلان، برادر شیر محمد. سلطان ویس خان در ۸۳۲ (۹ - ۱۴۲۸) کشته شد.[۱]

با مرگ ویس خان انشعابی در میان مغولان روی داد، برخی هوا خواه یونس خان پسر ارشد ویس و گروهی طرفدار ایسان بوغای دوم پسر جوانتر او بودند.

---

۱. عبارات داخل پرانتز فوق بر طبق سالنامه‌های چینی باید به ترتیب ذیل باشد:

خضر خواجه متوفی ۱۳۹۹

شمع جهان متوفی ۱۴۰۸

محمد خان متوفی ۱۴۱۶

نقش جهان متوفی ۱۴۱۸

ویس‌خان متوفی ۱۴۲۸

ظاهراً هر یک از اینها بلافاصله پس از مرگ دیگری جانشین او شده است.

شرق

ایسان بوغای دوم، در ۸۳۲ هجری (۱۴۹۲) بر تخت نشست و در تمام طول زندگانی مورد حمایت مغولان شرقی بود، در ۸۶۶ (۱۴۶۲)[1] درگذشت و پسرش جانشین او شد.

دوست محمد خان، که در نواحی شرقی (اویغورستان و غیره) حکومت می‌کرد و در ۸۳۷ (۹ ـ ۱۴۶۸) فوت شد.

کبک سلطان اوغلان، پسر او مدتی بر حدود تورفان یا اویغورستان حکومت داشت که در آنجا به قتل رسید.

سلطان احمد خان، پسر دوم یونس خان که بر مغولان شرقی در آقسو و اویغورستان فرمان می‌راند، او که معمولاً به الاچه خان ـ «خان قاتل» مشهور است بر آن بود تا خود را فرمانروای مطلق دشت‌ها کرده، رؤسای آنها را نابود کند و از قدرت قبایل آن بکاهد. شیبانی خان در ۹۰۸ (۳ ـ ۱۵۰۲) او را شکست داد و سلطان احمد در ۹۰۹ (۴ ـ ۱۵۰۳) از غصه هلاک شد.

غرب

یونس خان، که در ۸۳۲ (۱۴۲۹) بیرون رانده شده بود، در ۸۶۰ (۱۴۵۶) بازگشت و بر غرب مغولستان سلطنت کرد. دشمنی‌های میان مغولان شرقی و غربی تا زمان مرگ کبک سلطان برادرزاده ارشد او همچنان باقی‌بود اما وی بدون رقیب سلطنت کرد.

در نیمه دوم زندگانی او قبایل دور دست دشت‌ها از شیفتگی وی به شهرها اظهار نارضایتی کرده از اطرافش پراکنده شدند و سلطان احمد یا الاچه خان پسر دوم او را به خانی برداشتند ـ بدین ترتیب در طول زندگانی یونس خان، برای بار دوم پادشاهی به دو بخش تقسیم شد. وی در ۸۹۲ هجری (۱۴۸۷) درگذشت.

سلطان محمود خان، پسر ارشد یونس خان، در تاشکند به جای پدر نشست و ریاست قبایل غربی را نیز به دست گرفت. وی در ۹۰۸ از شیبانی خان شکست خورده، تاشکند و سیرام را از دست داد و سرانجام در ۹۱۴ هجری (۹ ـ ۱۵۰۸) به فرمان شیبانی مقتول شد.

---

۱. مطابق روایات چینی، ایسان بوغای دوم در ۱۴۴۵ درگذشت و به ـمی‌ـلی ـهو ـجو (ایمیل خواجه) نامی به جای او نشست. ایمیل خواجه شخصی است که ظاهراً هیچ یک از منابع اسلامی، نامی از وی به میان نیاورده‌اند.

پس از مرگ سلطان احمد، مغولستان دچار جنگ‌های متعدد داخلی و آشفتگی فراوان شد. برادر بزرگتر او سلطان محمود از غرب به ممالک وی تاخت. پسران متعدد سلطان احمد با یکدیگر به منازعه برخاستند. گروه‌هایی از مردم و نیز قرغیزها از تنه‌های اصلی جدا شدند. آشفتگی و جنگهای داخلی چندین سال دوام داشت. ابابکر (دوغلات) کاشغری توسط قلماق‌ها و قزاق‌ها بر مملکت تسلط یافت. پس از آن قبایل مغولستان هرگز تحت ریاست یک تن واحد با هم متحد نشدند. دو تا از خانات و اتحادی از قرغیز ـ قزاق، ظاهراً از میان خرابی‌های خانات مغولان سر بیرون آوردند. سلطان منصور پسر ارشد سلطان احمد در آقسو، تورفان و غیره مستقر گشت و خانات جدیدی در کاشغر و ولایات غربی تأسیس شد.

شرق

منصور خان، پسر ارشد سلطان احمد که فرمانروای تورفان و ولایات شرقی ـ یعنی اویغورستان شناخته شد و بر آنجا فرمان می‌راند. وی در ۹۵۰ (۴ ـ ۱۵۴۳) درگذشت در حالی که دو سال به اتفاق پدر و بیش از چهل سال شخصاً سلطنت کرده بود. پسرش شاه خان جانشین او شد.

غرب

سلطان سعید خان، پسر سوم سلطان احمد، در رجب ۹۲۰ (سپتامبر ۱۵۱۴) یا یازده سال پس از مرگ پدر، کاشغر را گرفت و ابابکر میرزا را بیرون راند. وی در ۱۶ ذیحجه ۹۳۹ (۹ ژوئیه ۱۵۳۳) درگذشت؛ و پسرش عبدالرشید خان به جای او نشست که وی نیز در ۹۷۳ فوت شد؛ و پسرش عبدالکریم جانشین او شد.

در این میان قرغیزها تحت فرمان خانان خود در دشت‌های قرغیز مستقر گشتند و با گذشت زمان نوعی اتحاد و همبستگی با اوزبکان قزاق تشکیل دادند. گروه اخیر تا حدودی توانسته بود تا آن روز دوام بیاورد و «گروه سوم قرغیز» نام گرفته بود.

امرای کاشغر یا آلتی شهر که معاصر خانان مغولستان بوده‌اند:

امیر تولک، الوس بیگی (یا رئیس قبیله) خانان مغول، معاصر ایسان بوغای اول؛ امیر بولاجی جانشین اوشد؛ برادرش تغلق تیمور را بر تخت سلطنت نشانید؛

امیر خدایداد پسرش جانشین وی شد و گفته شده حدود نود سال در کاشغر سلطنت کرده. وی احتمالاً اندکی بعد از ۷۴۸ هجری (۱۳۴۷) جانشین پدر خود شده بود. در زمان او، عمویش قمرالدین، خانی مغولان را غصب کرد و برای مدتی (ظاهراً) بخش بزرگی از آلتی شهر نیز در اختیار او بود. شرح وقایع تاریخی دوران امیر خدایداد بسیار مبهم است.

امیر سید علی نوه خدایداد (به واسطه پسرش سید احمد) جانشین او شد. سیدعلی حدود بیست و چهار سال ـ ۸۳۸ تا ۸۶۱ هجری (۱۴۳۵ تا ۱۴۵۷)، سلطنت کرد و پسرانش به جای او نشستند،

محمد حیدر میرزا در کاشغر که برادرش او را از آنجا بیرون راند.

سانیز میرزا، در یارکند که برادرش را از کاشغر بیرون راند و هفت سال سلطنت کرد. وی در ۸۶۸ هجری (۴-۱۴۶۳) در گذشت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

محمد حیدر میرزا پس از مرگ برادر جانشین او شد. گفته شده که وی مجموعاً بیست و چهار سال سلطنت کرده که هشت سال آن همراه با اقتدار جزئی و شانزده سال آن با اقتدار کامل بوده است. در ۸۸۵ (۱۴۸۰) برادر زاده و ناپسری‌اش ابابکر او را بیرون راند.

ابابکر میرزا پسر سانیز میرزا چهل و هشت سال تمام سلطنت کرد. سال‌های پادشاهی او احتمالاً از تاریخ تصرف یارکند در حدود ۸۷۳ هجری (۹-۱۴۶۸) محسوب می‌گردد. وی سرانجام از سلطان سعیدخان، سومین پسر سلطان احمد خان (الاچه سلطان) که موجب تغییر سلسله شد، شکست خورد و بیروان رانده شد. نگاه کنید به خانان مغولستان در فوق. ابابکر در ۹۲۰ هجری به قتل رسید.

شاید ارائه فهرستی از سلسله خانان چغتایی، شاخه غربی (ماوراء النهر) برای روشن ساختن قضایا مفید بوده باشد، این فهرست به نقل از طبقات سلاطین اسلام[1] (ص ۲۴۲) اثر آقای استانلی لین پول به شرح ذیل است.

۱. نام اصلی کتاب *Muhammdan Dynasties* است که تحت عنوان فوق، توسط عباس اقبال به فارسی ترجمه شده است.

نام	شروع سلطنت	
	قمری	میلادی
چغتای	۶۲۴	۱۲۲۷
قراهلاگو	۶۳۹	۱۲۴۲
یسومنگو	۶۴۵	۱۲۴۷
قراهلاگو(مجدداً)	۶۵۰	۱۲۵۲
اورغنه خاتون	۶۵۰	۱۲۵۲
آلغو	۶۵۹	۱۲۶۱
مبارکشاه	۶۶۴	۱۲۶۶
براق خان	۶۶۴	۱۲۶۶
نیک پای	۶۶۸	۱۲۷۰
طغاتیمور	۶۷۰	۱۲۷۲
دواخان	حدود ۶۷۲	حدود ۱۲۷۴
کونجوک خان	۷۰۶	۱۳۰۶
تالیقو	۷۰۸	۱۳۰۸
کبک خان	۷۰۹	۱۳۰۹
ایسان بوغا	۷۰۹	۱۳۰۹
کبک خان (مجدداً)	حدود ۷۱۸	حدود ۱۳۱۸
ایلچیکدای	۷۲۱	۱۳۲۱
دواتیمور	۷۲۱	۱۳۲۱
ترما شیرین	۷۲۲	۱۳۲۲
سنجر	؟ ۴ـ۷۳۰	؟ ۴ـ۱۳۲۰
جنگ شی	۷۳۴	۱۳۳۴
بوزوق	حدود ۷۳۵	حدود ۱۳۳۵

ایسن تیمور	۷۳۹	۱۳۳۹
علی (از تنه اکتای)	۷۴۱	۱۳۴۰
محمد	۷۴۳	۱۳۴۲
قازان	۷۴۴	۱۳۴۳
دانشمنجه (از تنه‌اکتای)	۷۴۷	۱۳۴۶
بایان قلی	۷۴۹	۱۳۴۸
آشفتگی و رقابت رؤسا تا تسلط تیمور	۷۶۰	۱۳۵۸

تسلط تیمور در ۷۷۱ هجری قمری = ۱۳۷۰ میلادی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جدول شجره‌نامه خاندان چغتای

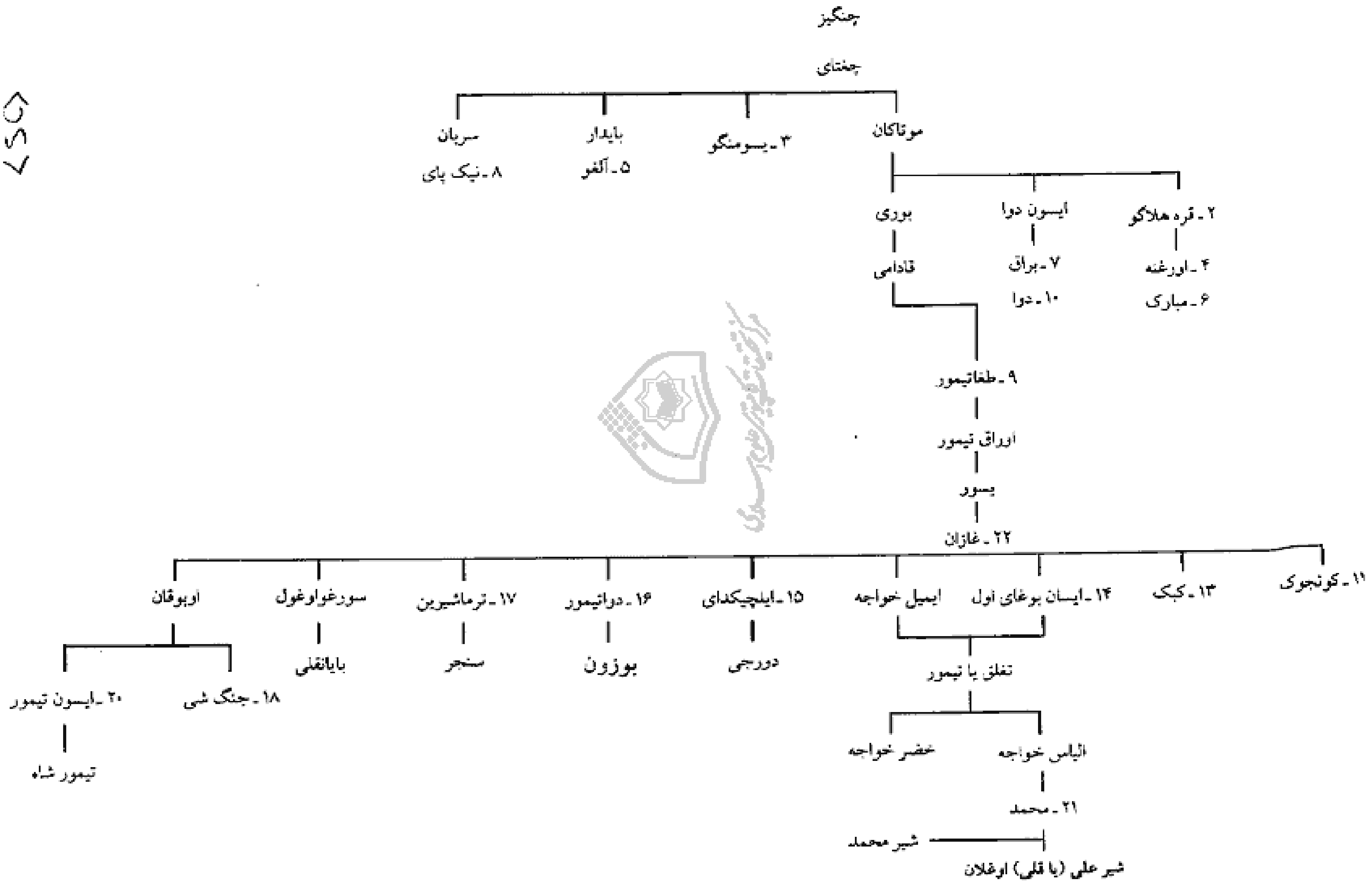

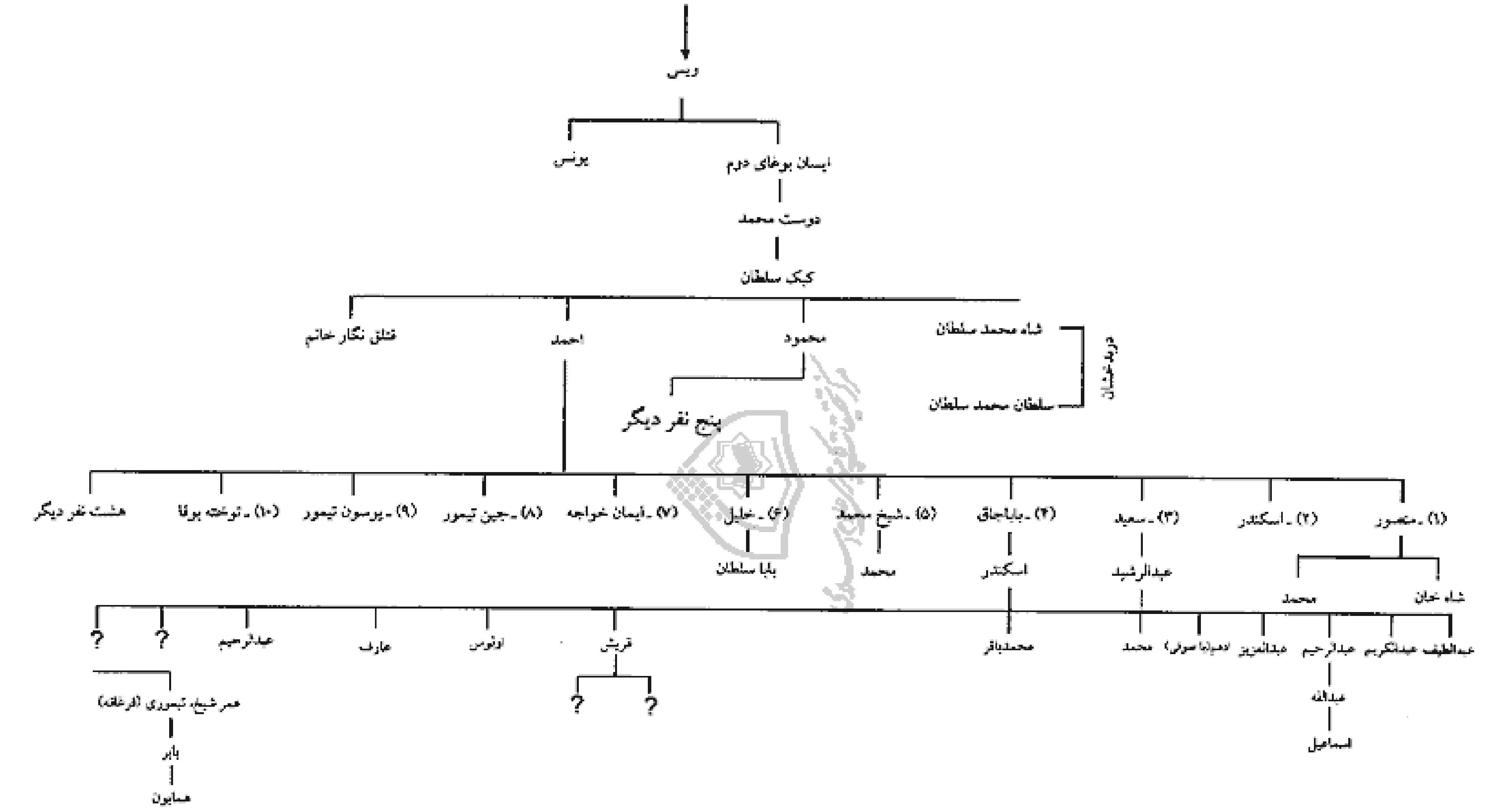

توجه: بخش اول این جدول (تاتغلق تیمور) عمدتاً از روی یادداشت‌های سرهاورث که در طبقات سلاطین اسلام تألیف آقای لین‌پول در مقابل صفحه ۲۴۲ منتشر شده، تکمیل گردیده است. بخش دوم، از تاریخ رشیدی، به طوری که در بخش دوم مقدمه توضیح داده شده. شماره‌هایی که در پرانتز نیستند، مشخص کننده سلطنت خانان سلسله ماوراءالنهر هستند که در فهرست صفحه یکصد و دوازده و یکصد و سیزده بخش دوم مقدمه، نشان داده شده است.

جدول شجره‌نامه خاندان تیمور

امیر تیمور، و. ۷۳۶، ف. ۸۰۷ هجری (۱)

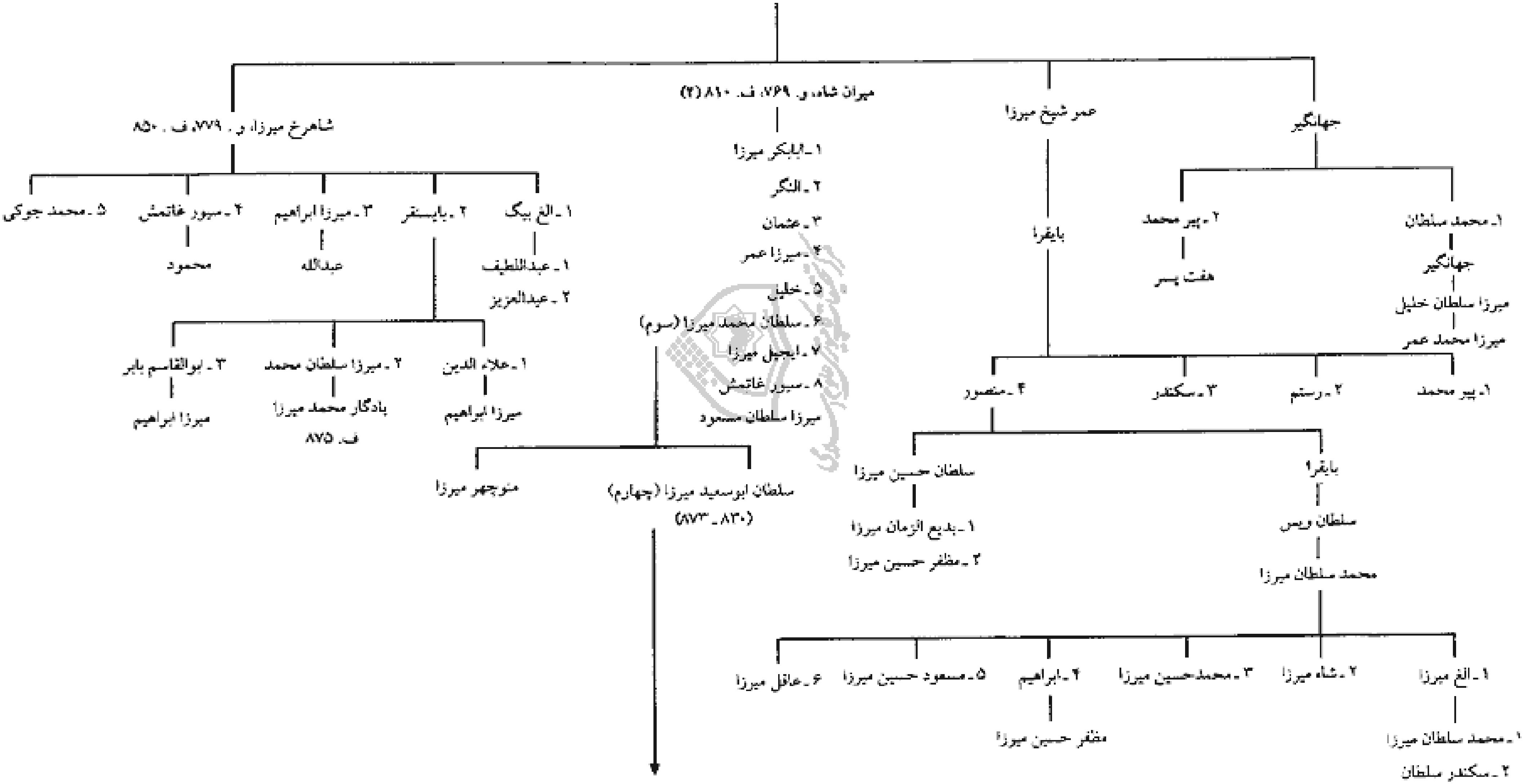

ادامه جدول خاندان تیمور

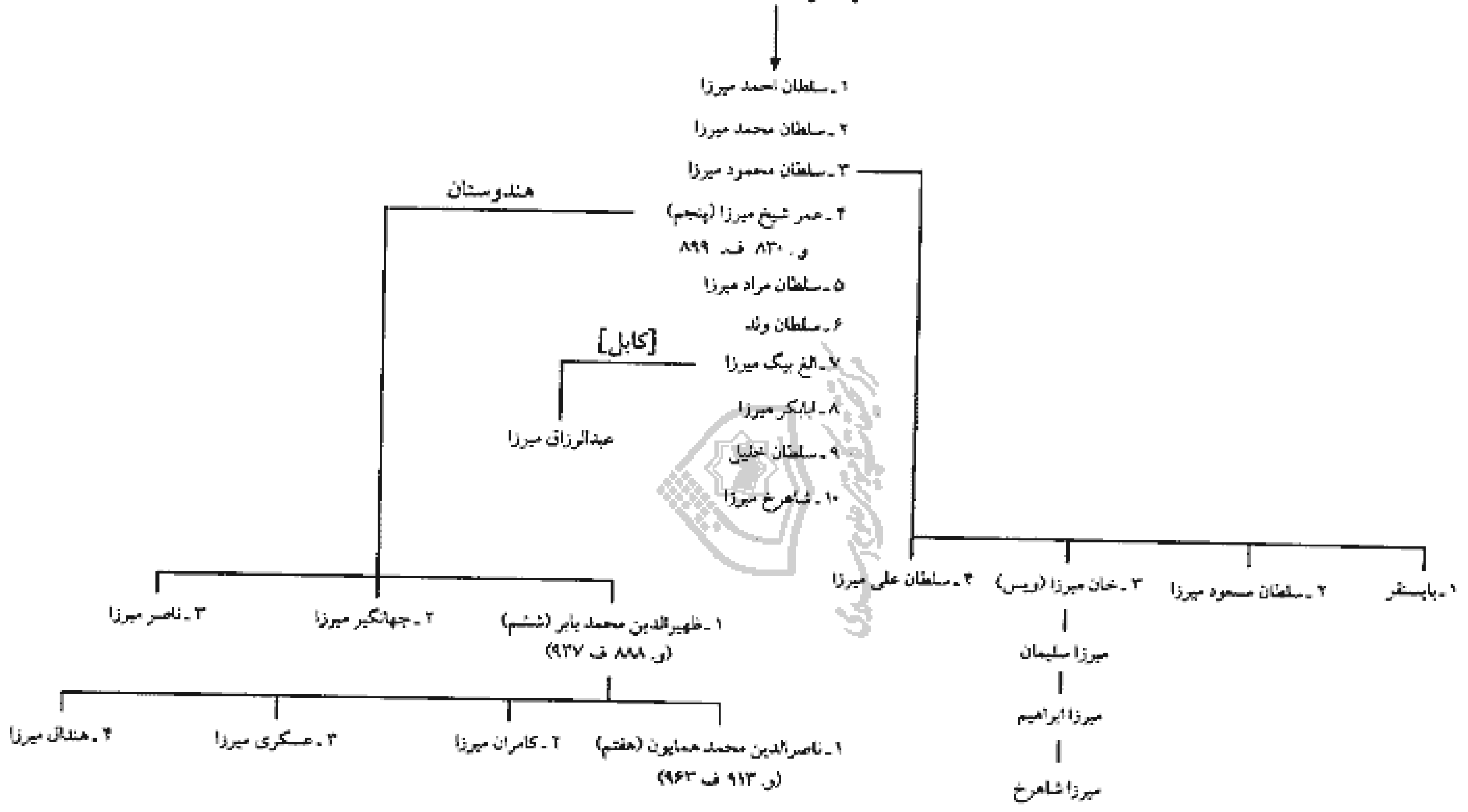

توجه: این جدول تقریباً به طور کلی از آیین اکبری پروفسور بلوچمان ـ به اختصار ـ نقل گردیده است.

جدول شجره‌نامه امرای دوغلات

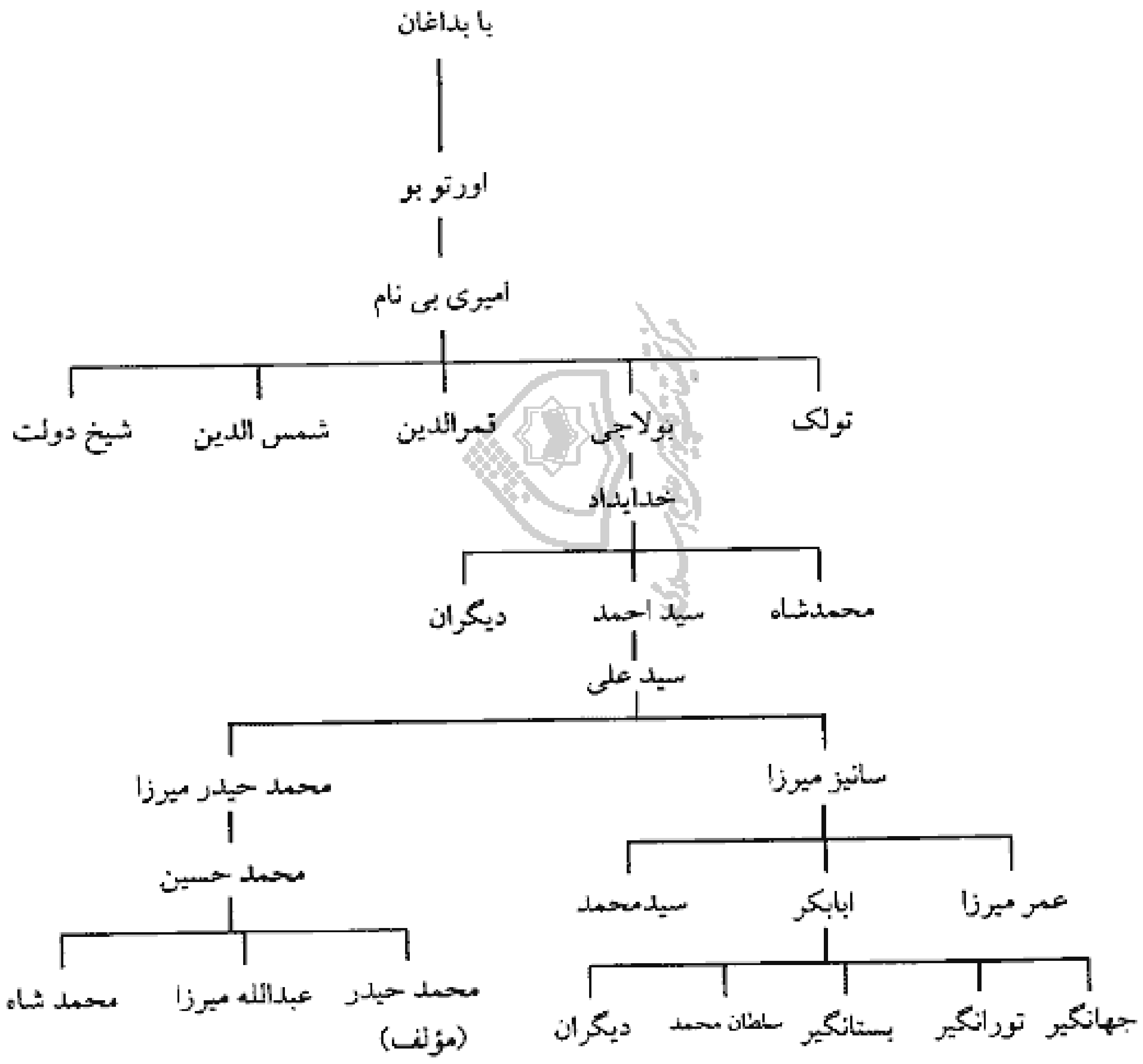

بخش ۳

سرزمین مغولان

کرسی نیرومندترین پادشاه در هر کجا که بود
در شهری کهن یا تازه
چشمش می‌توانست ناظر باشد از
دیوارهای معروف خان بالغ[1]
کرسی خان[2] ختای،
و سمرقند، تختگاه تیمور در کنار جیحون،
تا پکینِ[3] پادشاهان سینا؛ و از آنجا
تا آگره و لاهورِ مغول کبیر...

ـ بهشت گمشده، کتاب ۱۱

تاریخ میرزا حیدر فضای بسیار گسترده‌ای را دربرمی‌گیرد. به تعبیر جغرافیون عصر ما شاید بتوان گفت که موضوع این اثر در ارتباط با ترکستان غربی، بخارا، فرغانه، ولایت روسی سمیره چنسک[4] (یا هفت رود)، ولایت چینی ایلی (زونگاریا)، ترکستان شرقی،

---

1. Cambalu.
2. Cathaian can.
3. Paquin.
4. Semire chensk.

تبت، لاداخ، بالتیستان، گیلگیت[1] و دولت‌های مجاور، چیترال، وخان، بدخشان، افغانستان، کشمیر و هند شمالی است. با این حال برخی از اشارات آن، حتی کشورهایی را که در ماورای این نواحی قرار گرفته، در بردارد. اما کتاب مذکور یک اثر تاریخی، به ویژه تاریخ شاخه شرقی چغتائیان ـ یعنی مغولان واقعی ـ است و به همین جهت درون سرزمین اصلی آنها و نواحی مجاور آن، صحنه عمده حوادث می‌باشد. توصیف موقعیت و وسعت این ناحیه آسان است اما اختصاص یک نام واحد برای همه آنها مشکل می‌باشد.

حدود مذکور در هیچ دوره‌ای به طور کامل قابل تعریف نبوده و تنها در یک دوره بیست ساله چنین موقعیتی داشته است. حتی نام‌های «جته» و «مغولستان» که بخشی از این حدود بدان معروف بوده در حال حاضر نه تنها مهجور است بلکه تعیین دقیق محلی که شامل نواحی مذکور باشد تاکنون موجبات برخی تردیدها را فراهم آورده، بعلاوه هرگز نام احدی که متصدی امور تمام خانات باشد عملاً به میان نیامده است. میرزا حیدر معمولاً از «مغولستان» و «کاشغر» سخن می‌گوید اما روشن نیست که آیا منظور او از کاشغر فقط شهر و حومه آن است یا تمام ولایات آلتی شهر ـ شش شهر[2] ترکستان شرقی ـ که بنا به گفته‌های مکرر او، زمانی که با فرغانه یکی می‌شد، منگلای سویه یا «آفتاب رو»[3] نام می‌گرفت. این خطه، قریب به یقین با ولایات فرغانه و ترکستان منهای نواحی کاشغر، تورفان و هامی در منتهی الیه شرق؛ یا به عبارت دیگر با فرغانه و آلتی شهر مطابقت دارد. با این حال حتی اگر تمام ناحیه را با دو نام «مغولستان و منگلای سویه» بخوانیم باز هم تعریف آن خالی از اشکال نخواهد بود. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که مؤلف حدود آن را بسیار دقیق تشریح کرده؛ اما این مورد به دو دلیل کامل نیست. نخست آن که او از ولایاتی سخن می‌گوید که چندین بار آنها را به هم آمیخته اما

---

1. Gilgit.

۲. شش شهر عبارت بودند از کاشغر، یانگی‌حصار، یارکند، ختن، اوش ـ تورفان، و آقسه، به گفته دکتر بللو از وقتی که آلتی شهر، یتی شهر یعنی هفت شهر شده، مرالباشی را نیز گاهی اوقات به این فهرست افزوده‌اند (Yarkand Report , P.185) شاید این نام در اصل خوقندی و متعلق به قرن اخیر [قرن نوزدهم] بوده باشد.

۳. جهت اطلاع بیشتر در مورد این نام ر.ک: به یادداشت ص ۱۹۴، پی‌نوشت شمارهٔ ۱۷.

همیشه به شکل واحدی از آنها نام نمی‌برد، دیگر آنکه به عادت همه آسیایی‌ها وقتی به توصیف ناحیه‌ای اقدام می‌کند از بخش یا شکل جغرافیایی به عنوان سرحد سخن می‌گوید اما روشن نمی‌سازد که داخلی است یا بیرونی -یعنی آیا آن ناحیه محدود، رشته کوه یا دریاچه، در داخل ناحیه‌ای قرار دارد که وی از آن سخن می‌گوید یا در بیرون از آن قرار گرفته. علاوه بر مبهمات در مورد تصرف اتفاقی مغولستان از سوی خانان مغول نیز تناقضاتی موجود است. اینها اگر چه همیشه آن را حق قانونی خود می‌دانستند اما به ندرت بیش از یک یا چند محل، یا ناحیهٔ داخل مرزهای آن را در اختیار می‌گرفتند و حتی معمولاً قادر به نگهداری این نواحی برای مدتی طولانی نبودند. بنابراین فرغانه عملاً نمی‌توانسته بخشی از ممالک خانان مغول را تشکیل دهد هر چند که در اصطلاح جغرافیایی ممکن است فرغانه مشمول «منگلای سویه» بوده باشد. به هر حال، با این ترتیب و برای نشان دادن توصیفات مؤلف، مناسب است که بگوییم فرغانه اسماً ضمیمه مغولستان و آلتی شهر بوده، به طوری که پس از در نظر گرفتن مقتضیاتی که در ادوار مختلف برای ترقی و تنزل صورت گرفته، شاید بتوان عبارت زیر را (تا حد امکان) بیانیه‌ای محسوب داشت برای وسعت ممالک خانان مغول، از حدود نیمه قرن چهاردهم تا نیمه قرن شانزدهم.

بخش مرکزی وجود نداشت، اما مغولستان ـ یا همچنانکه در اوایل آن دوره گفته می‌شد، جته ـ که یک «مرغزار» یا سرزمین چوپانی خاص، و خطّه اصلی قبیله غالب بود، می‌توانست بخش اصلی محسوب گردد. مرز غربی آن به استان شاش، تاشکند فعلی محدود می‌شد که ظاهراً شامل تمام اراضی سفلای دره سیحون، اندکی از قسمت علیای خجند تا حدود فرعی اریس[1] بود و شهرهایی از قبیل شاهرخیه، تاشکند و سیرام را در برمی‌گرفت ـ در شرق این قطعهٔ یک نواختِ زراعتی، بلافاصله ارتفاعاتی دیده می‌شود که آن را از دره طالاس علیا جدا می‌سازد، و به نظر می‌رسد که این رشته کوه‌ها یا ارتفاعات، مرز معمولی و کلی مغول را تشکیل می‌داده. در امتداد شمال شاش، ولایت

1. Arys.

ترکستان جای گرفته و کوه‌های قراتو و طالاس سفلا در وسط آن قرار دارد، و از این نقطه مجدداً ارتفاعاتی دیده می‌شود که ظاهراً مرز قبایل چادرنشین بوده است. با پیچش به سوی شمال غرب، خطی از قراتو به منتهی الیه جنوب دریاچه بلخاش کشیده شده و از منتهی الیه دیگر آن به سوی کوه‌های تاربارگاتای امتداد می‌یابد که شاید تقریباً خط مرزی همان مسیر محسوب گردد. به هر حال از مغولان به عنوان یک قبیله، نه در شمال غرب بلخاش چیزی می‌شنویم، و نه به استثنای گریختن آنها از مقابل لشکرکین توز تیمور به داخل دره ایرتیش در ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰، ردی از ایشان در شمال رودخانه ایمیل که از کوه‌های تارباگاتای سرچشمه می‌گیرد، پیدا می‌کنیم. اما یک مورد استثنایی موجب شد که مغولان به علت احساس خطر در جستجوی پناهگاهی در آن سوی سرزمین‌های خود باشند. از کوه‌های تاربارگاتای خطی مرزی احتمالاً به طرف جنوب شرقی کج شده و به نقطه‌ای در دامنه شمالی تیان شان، نزدیک ارومچی فعلی می‌رسید، اما این مورد تا حدودی قابل تردید است. کلاً آنچه روشن است این است که ناحیه معروف به «زونگاریا» (یا سرزمین زونگار، یا جونگار، قلماق‌ها) بخشی از مملکت مغول را تشکیل می‌داده، اما مشخص نیست که زونگاریا حقیقتاً تا چه اندازه به سوی شرق امتداد داشته. شاید دریاچه‌های ابی نور[1] و ایار نور[2] را در برمی‌گرفته و در قسمت مرکزی آن مسیر علیای رودخانه ایلی قرار داشته است. در جنوب با رشته اصلی تیان شان تا منتهی الیه غربی، تقریباً تا رأس رودخانه نارین، مغولستان را از کوچر[3]، آقسو، و غیره جدا کرده، در حالی که به نظر می‌رسد در غرب آبهای منشعب کوه‌های میان نارین و دریاچه ایسیغ گول به سوی رئوس طالاس تقریباً خط فاصلی را از کاشغر و فرغانه به وجود آورده‌اند.

مرزهای آلتی شهر به‌علت دارا بودن عواملی طبیعی، بهتر از مغولستان قابل دفاع بود. کلاً شاید بتوان گفت که تمامی رشته‌های تاریم را همراه باآبهای قسمت علیای سیحون دربرداشته و چنانکه در بالامذکور شد در شمال با سر حد جنوبی مغولستان هم مرز بوده است. آلتی شهر در شرق شامل شهر و ناحیه کوچر (که معمولاً از توابع آقسو محسوب

---

1. Ebi Nor.　2. Ayar Nor.　3. Kuchar.

می‌شد) و احتمالاً ناحیه دریاچه‌لوب[1] بود؛ در حالی که بدون قره شهر -بعدها چالیش- و در طول تمامی شرق آن، همچنانکه خواهیم دید، ایالتی را تشکیل می‌داد که نام قدیمی‌اش «اویغورستان» بود. در جنوب در طول تمامی منطقه، سراشیبی تند ارتفاعات تبت -کوئن لون[2] و آلتی تاغ- آن را بکلی از مناطق دورتر جدا می‌ساخت. بطور کلی، پامیر منتهی الیه مرز غربی آن را تشکیل می‌داد تا جایی که این حدود به طرف شمال با مرزهای جنوبی دره رودخانه سیحون هم مرز می‌گشت، زیرا این ارتفاعات از آن وقت تا بحال ظاهراً ناحیه کاشغر را از فرغانه جدا کرده است. مشخص نیست که مرزهای حقیقی ناحیه پامیر چه بوده، اما میرزا حیدر هنگام صحبت از ساریغ -گول اظهار می‌دارد که آن ناحیه در نهایت داخل ولایت آلتی شهر قرار گرفته، وگاهی نیز می‌بینیم وخان و شغنان با وجودی که علی‌القاعده ارتباطی به موضوع نداشته از توابع کاشغر محسوب شده‌اند.

این مرزها علیرغم تقریبی و معمولی بودن نمی‌تواند دنباله مرزهای مذکور محسوب گردد، از یک سو هرگز از آن حدود تجاوز نکرده، و از سوی دیگر این مرزها شامل ناحیه‌ایست که پیوسته دست نخورده باقی مانده است. حقیقت امر این است که آنها گاه گاهی تغییرات قابل توجهی داشته‌اند. مثلاً قبل از ظهور تیمور، تهاجمات مغول‌ها به شاش، ترکستان و حتی ماوراءالنهر، رویدادی عادی محسوب می‌شد، اما در تاریخ متأخرشان، بارها نفوذ خود را به مناطقی گسترش دادند که در حقیقت متعلق به آلتی شهر نبود. به این ترتیب هنگامی که امور همسایگان آنها در دست فرمانروایان قدرتمندی قرار می‌گرفت، بخش‌هایی از مغولستان برای مدتی از آن جدا می‌شد و ظاهراً تعدادی از سکنه در پیوستن به خدمت فاتح موفق وقت، تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

بخشی که به مغولستان مشهور بود به طور گسترده‌ای از جهات مختلف با ولایت مجاور خود در جنوب تفاوت داشت. آنجا که سرزمین کوهستان‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها، سرزمین مراتع کوهستانی و مرغزاران، سرزمین دره‌های پر درخت و حتی

---

1. Lake lob. 2. Kuen lun.

جنگل‌ها بود؛ برای مدتی شمال مناطقی را تشکیل می‌داد که تنها در صورت داشتن باران‌های موسمی متأثر ازدریاهای جنوبی و یا استفاده از فنون آبیاری اهالی، می‌توانست حاصلخیز گردد، این ناحیه به اندازه کافی از برف‌های مخرب و روزهای بی‌آفتابی سیبری دور بود تا بتواند در بعضی قسمت‌ها از نوعی سبزه پوشیده شود. ارتفاعات آن ملایم و از این رو آب و هوایش همچنانکه میرزا حیدر توصیف کرده، سرد و فرحبخش بود، اگر چه برای اروپائیان که به زندگی معتدل متأثر از دریا عادت کرده‌اند، این امر بایستی ظاهراً در معرض درجه حرارت فوق العاده حاصل گردد. دشت به معنی واقعه کلمه ـ شنی یا سنگی غیرمسکون، با اندکی رستنی و آب یا بدون آنها ـ در هیچ کجا به استثنای منتهی‌الیه حدود شمال غربی دیده نمی‌شود و اگر در متن [تاریخ رشیدی] همه جا ضمن اشاره به مغولستان از کلمه «دشت» استفاده شده بدان علت بوده که مؤلف معادل فارسی یا ترکی آن را به کار برده، با این حال معنی واقعی آن بایستی «سرزمین باز» یا «سرزمین عاری از آبادی‌ها و زراعت ـ «استپ» ـ باشد که این واژه معادل انگلیسی ندارد.

به هر حال شاید این بدان معنی باشد که ناحیه مذکور از هر جهت مناسب آداب و رسوم جمعیت پراکندهٔ چوپانان و شبانان چادرنشین بوده و به همین جهت موجب رشد و گسترش و حداقل جذب قومی شده که می‌توانسته نیازمندی‌هایش را از آن ناحیه برآورد. اما پرداختن به حرف مسالمت‌آمیز افزایش گله‌ها و ملازمت رمه‌ها تنها مشغولیت مردمی با آداب و رسوم مغول‌ها نیست. شاید خواست اصلی آنها داشتن قطعه زمینی بوده تا بتوانند از آنجا بر همسایگان مستقر و ثروتمند خود بتازند، و به جایی نیاز داشتند که در صورت شکست بتوانند بدانجا عقب‌نشینی کرده و پناهگاهی پیدا کنند ـ به طور خلاصه، زمینی کاملاً به‌دور از دسترس و بایر که به تعبیر خود آنها به یکباره محل امنی برای عقب‌نشینی بوده، و قطعه مهمان نانوازی برای دشمن متعاقب باشد؛ زیرا هر جا که ایشان کوچ می‌کردند تمام منابع مملکت ـ تدارکات غذایی، حمل و نقل، پناهگاه ـ به همراه ایشان حرکت می‌کرد و معمولاً به تنهایی احتیاجات خود را رفع می‌نمودند. این‌ها قلعه یا

آبادی یا دارایی‌های غیر منقول ارزشمندی نداشتند که مورد تخریب مهاجمی قرار بگیرد و جمعیت ساکنی را بلادفاع نمی‌گذاشتند تا دشمن بتواند از آنهاکین توزی کند؛ به همین جهت کودکان و سالخوردگان قسمتی از اردو را تشکیل می‌دادند و بدون شک بسیاری از شیوه‌های متداولِ ایام سکونت قبیله در اردوگاه، در حالی کوچ نیز به‌کار گرفته می‌شد. در ایام صلح ـ یا بیشتر در ایام بیکاری ـ احتمالاً علاوه بر پرورش شتر و گوسفند که فرآورده‌های اصلی غذای آنها را تشکیل می‌داد، به مقدار زیادی نیز یابو تربیت می‌کردند، زیرا به هنگام جنگ و تاخت و تاز، نیاز کلی به وجود آنها احساس می‌شد. سهولت حرکت چه در هنگام حمله و چه در موقع عقب نشینی بایستی بیش از هر چیز دیگری برای آنها اهمیت داشته باشد و ما می‌بینیم که دشمنانشان را بیشتر با تحرکات خود از حرکت باز می‌داشته‌اند تا با توان رزمی. در حقیقت معنای واقعی جنگ از نظر آنها چنانکه از درگیری با همسایگانشان برمی آید عبارت بوده از حرفه‌ای که به احتیاط مفرطی نیاز داشته است. درست است که می‌خوانیم شماره سپاهیان درگیر در جنگ به صدها هزار بالغ می‌شده و با کشته شدن هزاران نفر از طرفین، معرکه جنگ گرمتر می‌گشته، اما باید توجه داشت که صرف نظر از این حقیقت که جمعیتی با چنان ابعادی نمی‌تواند این همه جنگجو داشته باشد، بلکه آن تعدادی هم که معمولاً شرقی‌ها در کلام خود ذکر کرده‌اند غیر واقعی می‌باشد، لازم به ذکر است که آنها در شرح مفصل جنگی ویژه یا حادثه‌ای مخصوص، ارقامی را ذکر نموده‌اند که در حقیقت خیلی بیشتر از تعداد واقعی بوده است.

این مورد بخصوص که پس از نخستین ربع قرن شانزدهم، قبایل متحد یکدیگر می‌گشتند، بایستی بیشتر مربوط به قبایل مغول و چادرنشین بوده باشد. به نظر می‌رسد در دوران سلطنت امیر تیمور، مغول‌ها تحت فرمان یکی از بهترین رهبران خود، یعنی قمرالدین، همیشه در رویا رویی با سربازان امیر [تیمور] از آنها شکست می‌خورده‌اند. با این حال هرگز به طور کلی متوقف نمی‌شده‌اند چنانکه فاتح بزرگ تمام قدرت و منابع خود را به کار برده و در گروه‌های جداگانه تا دورترین مرزهای قلمرو آنان به تعقیبشان

پرداخته است. مشکل امیر تیمور چگونگی شکست مغولها درجنگ یا تهاجم به سرزمین آنها نبود، بلکه موضوع چگونگی گرفتن نیروهای کافی از آنها به منظور ایجاد تأثیر گسترده در مردم بود؛ اما مغولها نیز به نوبه خود ظاهراً هرگز به داخل ممالک تیمور حمله نمی‌کرده‌اند، مگر زمانی که او و سربازانش در جای دیگری در پی جنگ بوده‌اند. بعدها الغ بیگ دچار همان مشکل گشت، او فقط یکبار و تصادفاً به واسطه خیانت یکی از مردم خود آنها که زمینه را برای استفاده از فرصتی غیر منتظره آماده ساخت، توانست ضربتی بر مغولها وارد آورد. و باز هم بعدها ـ در قرن شانزدهم ـ زمانی که قرغیزها و قزاق‌ها می‌بایستی تا حدود زیادی جانشین مغولها در سرزمین آنان و متعلقاتشان باشند، و خان‌های اسمی مملکت (سلطان سعید و جانشینش) مراکز اداری آنها را در کاشغر به دست بگیرند، علیرغم خلاصه‌گویی میرزا حیدر، ظاهراً بدیهی به نظر می‌رسد که رویه چادر نشینان برای آنها عملاً کارهای ماهرانه محسوب می‌شده است. حتی چنانکه می‌گویند اگر در آن روز جنگی در می‌گرفت ایشان معمولاً شکست می‌خوردند. شاید تنها قدرتی که مغولان پس از روزگار تیمور، از ترس به آن پیوستند، قدرت اوزبکان در نخستین روزهای شکل‌گیری آن بود. قبایل متحد اوزبک تحت رهبری شیبانی خان، همچنان ویژگی‌ها و خصوصیات مردم چادر نشین را حفظ کرده بودند، و ذکر این نکته مهم است که اگر چه با مغولان همانگونه رفتار می‌شد که در مورد مردم کشورهای پست متداول بود اما با وجود این عده زیادی از آنها تحت فرمان شیبانی خان در آمده و در مقابل نیروهای پیشرفته‌تر بابر و میرزایان خراسان او را یاری رسانیدند. ظاهراً آنها می‌ترسیدند با کسانی خود را مقایسه کنند که قادر بودند در مقابل ایشان از شیوه‌های خود آنان استفاده نمایند، یا در حقیقت با اسلحه خود آنان با آنها بجنگند.

در جای جای تاریخ میرزا حیدر به همان سیاق ظفرنامه و کتب دیگر، ذکری از «شهرها» یا «آبادی‌ها»ی مغولستان به میان آمده؛ اما شیوه مذکور اگر چه هنگام سخن گفتن از ممالک آباد ماوراءالنهر ،ترکستان، و آلتی شهر ضرورت کامل دارد، با این حال استفاده از آن درباره الوس یا اردوگاه‌های مردم چادرنشین تا حدودی اصطلاح گمراه

کننده‌ای خواهد بود. یک نویسنده بومی که تاریخ کتاب او از نیمه نخست قرن چهاردهم آغاز می‌گردد، درچند جمله تصویر گویایی از مغولستان زمان خود ـ یا بخشی از ترکستان دوره‌های بعدی تاکنون ـ ارائه داده است. به نوشته او «از زمانی که سپاه تاتارها ناحیه را تخریب کردند تنها بخش کوچکی از جمعیت در آن ساکن گردیده است. به گفته شخص مورد اعتمادی که سراسر آن سرزمنی را زیر پا گذاشته بود، در ترکستان به غیر از خرابی‌ها و بقایای آثار کم و بیش محو شده، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد. انسان با مشاهده مسافتی از توابع یک دهکده که پر از گیاهان زیباست امیدوار می‌شود که در سر راه خود بعضی از اهالی را ببیند اما صرفاً به خانه‌هایی برمی‌خورد که کاملاً متروکه شده‌اند. جمعیت فقط ترکیبی است از چادرنشینان ـ یعنی شبانان و چوپانانی که هرگز خود را پایبند زمین‌های کشاورزی یا محصولات کاشتنی نساخته‌اند. به غیر از گیاه خود رویی که مخصوص استپ‌هاست هیچ نوع گیاه دیگری در آنجا دیده نمی‌شود.»[1]

اگر چه شهرهای موجود در آن سرزمین به معنای واقعی کلمه، منظم بوده‌اند اما هنگامی بنا شده‌اند که ناحیه مذکور تحت تصرف و حکومت دیگران قرار داشته و قبل از دوره‌ای بوده که چادر نشینان مغول آنجا را به صورت سرزمین بومی خود در آورده‌اند. اویغورها که یک قبیله نسبتاً با فرهنگی در مقایسه با قبایل دیگر بودند، به مدت کمتر از یک قرن قبل از ظهور مغولها، اگر چه بخش اعظم آن سرزمین و نه کل آن را در اختیار داشته اما احتمالاً کم و بیش بنیانگذار چند شهر مهم بوده‌اند؛ در همان حال درایام مذکور تمام مغولستان در تصرف قراختایی‌ها بوده که با وجود آمیختگی زیاد احتمالی با قبایل چادرنشین، ظاهراً در شهرهایی نیز ساکن بوده‌اند که دارای ساختمان‌های محکم و برخوردار از فرهنگ بوده است. اما انقیاد طوایف مغول از سوی چنگیز و جانشینان او نقطه پایانی بر این پیشرفت‌ها گذاشت و از آن هنگام تا پایان تاریخ میرزا حیدر (و شاید هم مدتها پس از آن)، این سرزمین به وضعیتی صرفاً شبانی رجعت کرد. بنابراین موقعی که ما در مورد شهرهای طراز، بالاساغون، ایمل، بش بالیق، آلمالغ و غیره در ایام مغول

---

۱. ر.ک: مسالک الابصار تالیف شهاب الدین، ترجمه کاترمر، در (Not.et Extr . xiii., p.257).

مطلبی می‌خوانیم، مشکل می‌توانیم آنها را شهرهایی مغولی بدانیم، بلکه بیشتر اردوگاه‌هایی ـ علیرغم موقعیت مرکزیت و فراوانی جمعیت برخی از آنها ـ محسوب می‌شده‌اند که در محل بقایای این امکنه و یا نزدیک به آن قرار داشته‌اند.

در ممالک پیشرفته‌تری که سپاهیان مغول آنها را گشودند ـ در ایران، ماوراءالنهر، ترکستان و غیره ـ آثاری از شهرهای محو شده یا حتی ویران گشته به روش معمول (مگر در جریان جنگ‌ها) وجود ندارد و ظاهراً بازگشت به سطح زندگانی چادرنشینی اتفاق نیفتاده است؛ اما در این مورد فرق مغولستان با آن کشورها در این است که قبایل چادرنشین مرغزاران متصل به شرق ـ مغولستان اصلی ـ تحت فشار قرار گرفته و به اقتضای عادات سرزمین خود، ریشه کن شده‌اند، در حالی که در کشورهای فروتر، آنها صرفاً به عنوان فرمانروا مستقر گشته‌اند. مغولهایی که پس از نخستین تهاجم، در سرزمین‌های مفتوحه، با خانان یا رؤسای حاکم خود اقامت گزیدند احتمالاً بعد از مدتی با مردم اسکان یافته وصلت نموده و به زودی [در میان ایشان] مستغرق شدند؛ اما بنابر آنچه مشهور است ـ و مخصوصاً به این دلیل حسابی ـ چون در «مغولستان» یا «سرزمین مغولان»، مهاجمین خانه‌های مناسبی پیدا کردند و خود را به عنوان یکی از ملل آن سرزمین قرار دادند، حداقل برای مدتی یکی از گروه حاکمان شدند. بدون تردید با گذشت دوره‌ها، تمایلی در آنها به از دست دادن هویت از طریق ازدواج با اقوام دیگری که تا آن موقع به طور پراکنده در آن ناحیه ساکن گشته بودند، پیدا شد. اما در این فاصله مجذوبیت آنها در مقایسه با جماعتی که در ممالک فروتر در غرب چنین سرنوشتی داشتند، بایستی جریان کندی را طی کرده باشد. «اول»[1] یک جامعهٔ قبیله‌ای بوده و شاید تعداد مغولها در آن بیشتر از همسایگانشان بوده است و این در حالی است که در زندگانی در مرغزاران، جدایی تا حد معین اجتناب‌ناپذیر است. تمام این کیفیات را باید با آهنگ کند آمیختگی قومی ترکیب کرد، اما تا جایی که شواهد نشان می‌دهد احتمالاً مورد مذکور تا پایان، امکانِ مرتفع ساختن مشکل فوق را نداشته است.

---

1. aul.

بنابراین در اینجا شهری پدید نمی‌آمد، مگر آنکه شهرهایی که از قبل موجود بوده عنقریب رو به ویرانی نهد. اما نویسندگان مسلمان که همیشه در استعمال واژه‌های مربوط به «شهر» و «کشور»، و حتی «ملت» اشتباه کرده‌اند، بعید است فرقی میان یک شهر دائمی و مرکب از ساختمان‌ها، و یک اردوگاه فراهم آمده از چادرهای نمدی، فرقی قائل شوند. میرزا حیدر در چندین مورد از شهرهای مغولستان فقط با عنوان خرابه نام می‌برد و بر این نکته صراحت می‌ورزد. هر چند که تنها تصور منطقی این است که فرض کنیم وی حداقل می‌توانسته در ضمن سخنان خود از شهرهای موجود ذکری به میان آورد و حتی به توصیف شهرهای آلتی شهر بپردازد. «اول»، یا مجموعه‌ای از چادرهای نمدی، بدون نظم یا بدون هر گونه منظور دائمی، در کنار رودخانه بر پا می‌شد و احتمالاً در دوره مورد نظر در مرکز مناطقی قرار می‌گرفت که ضمن دسترسی به مرتع، نزدیکترین راه به شهر نیز بوده باشد. در این ناحیه احتمالاً ساختمان مربع یا مستطیلی شکلی از آجرهای گلی قهوه‌ای رنگ وجود داشته که با دم‌های گاوان تبتی، سرهای بزکوهی، و رشته‌های باریک، پرچم‌های رنگی تزیین می‌یافته و به احتمال نشانه اردویی مخصوص، یا تالار بار عام و محل اقامت رئیس بوده که چادرهای گنبدی شکلی از ترکه جگن در اطراف آن پراکنده شده و با قطعه‌های نمد ـ تماماً سیاه و چرب ـ پوشانده شده بود و زنان قبیله هر لحظه آماده بودند که آنها را بخوابانند و همراه دیگر لوازم خانگی بسته‌بندی نموده بر پشت شتران بگذارند. در آنجا نشانی از دژها، حصارها، یا خیابانها نمی‌توانسته وجود داشته باشد. هنگام روز پشکل خشک شده گوسفند زمین محل استقرار اردو را تا عمق یک پا می‌پوشاند، این پشکل که به وسیله باد غربی در هوا می‌چرخید می‌توانست دره‌ای به وسعت یک میل را با بوی زنندهٔ خود پرساخته و همه چیز، حتی سطح رودخانه را با لایه‌ای از سیاهی بپوشاند. هنگام عصر، این فرش نامطبوع تحت فشار هزاران گوسفندی قرار می‌گرفت که از دره‌های تنگ مجاور و در دسته‌های انبوه حرکت داده می‌شدند. گله‌ها تا هنگام شب معمولاً از هم جدا نمی‌گشتند و در پشت سر آنها قطاری طولانی از شترهای زانوزده با افسارهای طنابی، و خیل در هم برهمی از

یابوها دیده می‌شد که به سرعت آماده حرکت به جلوخان خیمه‌های اربابان خود بودند. شاید بتوان برخی از حصارهای ویران یا تپه‌های برآمده از باد و خاک را در حال حاضر نشانه‌ای از شهر یا قطعه‌ای اویغوری دانست که صدها سال قبل خراب شده و به خرابه‌های دژ الیزابت یا قلعه نرمان، و نیز نوع زندگانی یک حاکم‌نشین ایالت مجاور انگستان امروزه بیشتر شباهت دارد تا با زندگانی مردم «اول».

اردوگاه‌هایی از این قبیل نه تنها هیچ ردی از محل اقامت خود برجای نمی‌گذاشتند، بلکه بعید است که حتی اسامی آنان در تاریخ دوام آورده باشد. بدون تردید، آت باشی، قوچقار، جومقال، جود قوزی و غیره از آن جمله‌اند که در بخش دوم تاریخ رشیدی بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرند ودر چندین مورد به ذکر نام‌هایی پرداخته می‌شود که افزون بر اسامی موجود در ظفرنامه و جهانگشای بوده و در حال حاضر تعیین هویت آنها غیر ممکن است. آنان به عنوان یک قوم ـ قومی از یک ملت عاری از غرایز سودمند که مقدر بود تابع زمین باشد و راه را برای دیگران باز کند ـ نمونه‌ای از مغول‌ها بودند.

دوره بعد از فتوحات جانشینان چنگیز، دوره‌ای آشفته و تعصب‌آمیز بود که موجب شد مسافران اروپایی که می‌توانستند گزارش‌هایی از خود بر جای بگذارند از سفر به سرزمین مغولان محروم شوند؛ با این حال روبروک درباره ملاقاتش با منگو قاآن (نوه چنگیز) در قرا قروم در سال ۱۲۵۳ یعنی آغاز استقرار مغولان در ناحیه مورد نظر، ذکر مختصری از موضوع به میان آورده که می‌تواند اطلاعی ضمنی تلقی گردد. در آن هنگام قراقروم پایتخت مغول بود، تعداد زیادی از چینیان، اویغورها، و دیگر مردمان با فرهنگ، در زمره اهالی آن قرار داشتند و از قرار معلوم هر چند که تنها شهر برجسته مغولستان محسوب نمی‌شد اما از تمام جهات از همه آنها به مراتب بهتر بود. هنوز دیوارهایی که محیط آنها فقط حدود یک میل برآورد شده موجود است و روبروک درباره آن می‌گوید: «باید بدانی که اگر کاخِ خود قاآن را استثنا کنی، این محل بهتر از قصبه دنیس مقدس[1] نخواهد بود؛ و اما خانگاه دنیس مقدس ده برابر از کاخ [قاآن] ارزشمندتر است:

---

1. St.Dennis.

شهردارای دو خیابان می‌باشد که یکی از آنها در تصرف اعراب است و بازار در آن محل قرار گرفته و خیابان دیگر در اختیار ختایی‌هاست که تماماً صنعتگرانند... دوازده بتکده نیز در آنجا دیده می‌شود که به اقوام گوناگون تعلق دارد. دو مناره که شریعت محمد[ص] بر آن نقش بسته و یک کلیسای مسیحی در منتهی الیه شهر دیده می‌شود. شهر با دیوار گلی محصور گردیده و دارای چهار دروازه است.»[1] جهانگردان چینی قرن سیزدهم که از مغولستان عبور کرده‌اند، توصیفی از مراکز مسکونی آن ارائه نداده‌اند، اما یکی از آنها به نام چانگ‌تی (که ظاهراً نظری به آبیاری داشته) به اختصار می‌گوید که دربازار آلمالغ مخازنی وجود داشت که «به آب جاری متصل بود» همچنین به گفته او، دورتر در طرف غرب در دره چو، ناحیه در تمام جهات به وسیله کانال‌های متعددی تقسیم شده بود که کشتزارها را آبیاری می‌کرد، و در آنجا دیوارهای قدیمی متعدد و خرابه‌های دیگر به چشم می‌خورد که به روزگار کیتان یا قراختایی[2] نسبت داده می‌شد. به هر حال تمام این نشانه‌های تمدن در ایام میرزا حیدر نابود شده بود، چنانکه خود وی در توصیف آثار باستانی آن بخش از خاناتی که به گفته او قبلاً به قراختایی معروف بوده، بدین نکته اشاره کرده است.

در تلاش برای روشن ساختن وضعیت مغولستان و نواحی مجاور آسیای مرکزی، شاید بتوان پیچیدگی عمده آن را در تشریح فهرست امکنه و اشخاص تجربه کرد. نه تنها اسامی ممالک و شهرها باگذشت زمان تغییر یافته، بلکه ملل گوناگون غالباً در معرفی هر یک از آنها و در معرفی همان محل از اسامی متفاوت استفاده کرده‌اند. بنابراین در برخی دوره‌ها نام‌هایی ظاهر شده که برای مدتی مورد استفاده نویسندگان قرار گرفته و سپس استعمال آنها به فراموشی سپرده شده است. مثلاً در ایامی که مغولها قدرت داشتند نام خود را بر بسیاری از نواحی گذاشته بودند اما اسامی مذکور پس از افول قدرت آنها متروک شد. فتوحات تیمور نیز نام‌هایی را ایجاد کرد که تنها مختص آن دوره است و شاید فقط در میان سپاهیان او و یا کسانی متداول بوده که با دربار [امیر] فاتح مرتبط

---

۱. ر. ک: به مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۲۸.

۲. ر. ک: به برتشنیدر، ۱، صص ۱۲۹، ۱۲۷.

بوده‌اند. مقتضیات مذکور به انضمام استعمال کنیه برای قبایل و اقوام می‌تواند یکی از مشکلاتی محسوب گردد که تعیین هویت اسامی ارائه شده از سوی مؤلفین متعدد را دربرگرفته است، و می‌تواند هشداری باشد در مورد قبایلی که به سهولت تمام با مفهوم نژادی نام‌های داده شده به آنها سازگاری ندارند.

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم چغتائیان ماوراءالنهر و غرب، مغولستان را به نام جته می‌شناختند، و اگر چه این تنها یک اصطلاح تحقیرآمیز، یا (همچنانکه در زیر توضیح داده خواهد شد) کنیه تلقی می‌شد اما چند تن از نویسندگان ایرانی دورهٔ تیموری که آثارشان مآخذی برای ارجاعات تاریخی است، به طور گسترده از آن استفاده کرده‌اند. آنچه بیشتر موجب شگفتی است شاید اظهار این مطلب باشد که نام بش بالیق که غالباً در تواریخ و سفرنامه‌های سده‌های میانه، و در سالنامه‌های تاریخی چین موجود است همان است که چینی‌ها آن را در بخش نخستین دوره‌ای که تاریخ میرزا حیدر آن را در برگرفته، خانات مغولستان نامیده‌اند. اصولاً این نام ارتباطی با مغولها یا قلمرو آنان نداشته بلکه بجای مانده از ایامی بوده که آن ناحیه متعلق به اویغورها بوده است. این اسم در حقیقت صرفاً نام یک شهر بوده که اویغورها آن را ساخته بودند و به نظر می‌رسد که در آن روزگار (حدود میانه قرن نهم) احتمالاً پایتخت پنج بخش یا ایالت بوده که تقسیمات داخلی مملکت اویغورها را تشکیل می‌داده؛ یا به عبارت دیگر احتمالاً به معنی قبیله‌ای بوده که به پنج شاخه منشعب گردیده، یا شاید شهری (چنانچه یکی از مؤلفین اظهار کرده) که به پنج محله تقسیم شده بوده[1] به هر حال شاید این بدان معنا باشد که چینی‌ها آن سرزمین را به نام ترکی‌اش (که گاهی معادل چینی آن را ـ ووچانگ[2]، ترجمه کرده‌اند) می‌شناخته‌اند، و در عین حال به خود شهر نام چینی پی ـ تینگ[3]، یا

---

۱. ر. ک: به برتشنیدر، ۱، ص ۲۵۸؛ اما آقای واترز (Watters) که ظاهراً اطاعت خود را از منابع چینی برگرفته، بش بالیق یا ارومچی را یکی از آن «پنج شهر» دانسته و می‌گوید که یانگی (قرا شهر فعلی) و کوئیتز (کوچر حالیه) دو تا از آن پنج شهر بوده‌اند. وی دو شهر باقیمانده را مشخص نکرده است (*China Review*, xix. No. 2, pp.108, 112).

2. Wu-Chêng. 3. Pei-ting.

«دربار شمالی» داده بودند؛ و بعداً (در اوایل قرن پانزدهم) نام تمام آن سرزمین را از «بش بالیق» به «ایلی بالیق» تغییر دادند.

شهر بش بالیق در محل فعلی ارومچی یا نزدیک به آن، واقع بوده و حومه اصلی آن تا به سوی غرب و شمال غربی همچنان تا ماورای دامنه‌های جنوبی‌تیان شان امتداد داشته است. ناحیه مذکور نیز مانند دیگر نواحی این بخش از آسیا، در داخل امپراتوری چنگیزخان قرار گرفت و پس از مرگ او به پسرش چغتای واگذار شد. بعدها نیز در روزگار مینگ‌های چین، مورخین رسمی آن سلسله، حدود این سرزمین را به همان ترتیب توصیف کرده‌اند. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که سرزمین موسوم به بش بالیق همان مغولستان بوده است. مینگ شی[1] می‌گوید: «بیشی ـ بالی، مملکت بزرگی است در سی یو [ممالک غرب]. این ناحیه از جنوب به یوتین[2] [ختن]، از شمال به سرزمین والا[3] [قلماق‌های اویرات]، از غرب به سه ـ مه ـ ره ـ هن [سمرقند]، و از شرق به هو ـ چو [قره خوجه] محدود است. فاصله آن از کیا ـ یو ـ کوان [احتمالاً منظورش اردوی خان است] در شرق ۳۷۰۰ لی[4] می‌باشد. عقیده بر این است که بیه ـ شی ـ با ـ لی شامل همان مناطقی بوده که در گذشته، یانگی یا کوئیتز را تشکیل می‌داده‌اند.»[5] تاریخ مینگ در توصیف آن سرزمین و مردمش می‌افزاید: ـ «سرزمین ایلی ـ با ـ لی را دشت‌ها در میان گرفته‌اند. فاصله آن از شرق به غرب ۳۰۰۰ لی و از شمال به جنوب ۲۰۰۰ لی می‌باشد. در آنجا آبادی یا شهری به چشم نمی‌خورد. مردم چادرنشینی هستند و در خیمه‌های نمدی زندگی می‌کنند، و برای رسیدن به آب و مرتع، همراه بارمه‌هایشان محل اقامت خود را تغییر می‌دهند. ظاهرِ آنها درنده‌خود به نظر می‌رسد. قوت غالب آنها را گوشت و قمیز تشکیل می‌دهد. آنها به روش مردم والا لباس می‌پوشند.»

---

۱. برتشنیدر، ۲، ص ۲۲۵ و بعد از آن.

2. Yü-tien.

3. Wa-la.

۴. مقیاس سنجش مسافت در چین قدیم که امروزه معادل یک میلیمتر و نیز معادل یک کیلومتر و همچنین برابر با صدم آر است. (م)

۵. به قول دکتر برتشنیدر، قبل از دوران مسیح، در اینجا دو مملکت وجود داشته و چینی‌ها آن را کلاً بافراشهر و کوچر فعلی مطابق می‌دانند.

از اشارات متعددی که در مینگ شی در رابطه با سفرایی که میان بش بالیق یا ایلی بالیق، و پایتخت چین از رفت و آمد بوده‌اند، موجود است، چنین برمی‌آید که خانان مغول و امرای دوغلات به چین باج می‌داده‌اند. به هیچوجه مشخص نیست که آیا این موقعیت خراجگذاری به وسیله برتری نیروها بر آنان تحمیل گردیده یا به وسیله هیئت‌هایی که برای توسعهٔ دوستی یک کشور نیرومند و سودجویی از تغییرات موجود به آنجا رفته بوده‌اند؛ به هر حال پیامدهای آن از زمان خضر خواجه از حدود ۱۳۹۱ تا دوران سلطنت ایسان بوغای دوم ادامه داشته است. در ۱۴۵۶ هر یک از خانان (چنانکه در بخش دوم دیده‌ایم) متوالیا یک یا چند گروه حامل خراج را به دربارمینگ فرستادند. به نظر می‌رسد که آنها پس از استقرار در ایلی ـبا ـلی، هر سه سال یکبار به ارسال خراج اقدام می‌کرده‌اند. با این همه از هیچ گروه بخصوص ذکری به میان نیامده و احتمالاً طولی نکشیده که این رسم به علت ضعف روز افزون مغولها به فراموشی سپرده شده است.

شاید سکوت تاریخ میرزا حیدر در مورد آمیزش با چین، یا عدم اشاره به انجام این اعمال اطاعت‌آمیز از سوی خانان مغول نسبت به امپراتوران آن سرزمین، عجیب بوده باشد. این موضوع به عنوان یک حدس باقی می‌ماند که آیا میرزا حیدر به این علت از اشاره به مورد مذکور صرف نظر کرده که احساس می‌نموده پرداخت خراج، وهنی برای نیاکان او بوده، یا اینکه فکر می‌کرده موضوع قابل ذکری نیست. به احتمال قوی چنانکه خواهیم دید دلیل آن با توجه به اشارات هیئت‌های اویغوری به موضوع مذکور، همان مورد اخیر بوده است. از قرار معلوم، این پیشامد یک جریان عادی یا در حقیقت بی مورد به نظر می‌رسیده و بنابراین از دیدگاه مورخ جالب توجه نبوده است.

معهذا سکوت وی در این مورد نمی‌تواند اظهارات چینی‌ها را رد نماید، زیرا گفته‌ها صریح و مبرم می‌باشد و به غیر از همان حقایق عریان درج شده نمی‌توان طور دیگری آنها را تصحیح کرد. به هر حال بسیار جالب توجه است که خانان و امرایی که از روی صداقت و یا بر عکس، در مقابل چینی‌ها به زانو در می‌آمدند، در زور آزمایی با سرباز بزرگی مانند تیمور تردیدی به خود راه نمی‌دادند. حقیقت این است که قدرت وی به

علت نزدیکی و قرارگرفتن در مقابل چشمان ایشان، احترام آنها را بر نمی‌انگیخت، یا مانع از آن نمی‌شد که از ترس تحریک کینه‌جویی به داخل قلمرو او حمله نکنند. اما به نظر می‌رسد چینی‌ها با وجود هنر برتری که در جذب اطاعت خارجی در صورگوناگون آن داشته‌اند گاهی نمی‌توانسته‌اند برجنبه واقعی آن پافشاری کنند.

حال با عبور از وسط کوه‌ها به سوی جنوب شرقی به سرزمین و مردم کاملاً متفاوتی در ایالتی می‌رسیم که شاید بتوان آنرا به اقتضای تمام و به طور کاملاً درست، آلتی شهر، یا «شش شهر» ترکستان شرقی نامید. اینجا سلسله‌های کم ارتفاع و دره‌های وسیع استپ‌ها از یک سو به کوه‌های عظیم الجثه و از سوی دیگر به دشتهای شنی؛ «اول» چادرهای نمدی، به شهر قهوه‌ای ساخته شده از آجرهای گلی و بازارهای سر پوشیده متقاطع؛ زمین‌های مرتعی و سیلابهای برآمده از تپه‌ها به اراضی مزروعی و ترعه‌های آبیاری تغییر می‌یابد و بالاتر از همه چادرنشین افراطی بی مسئولیت جای خود را به کشاورز و صنعتگری می‌دهد که مصنوعات آنها ابزار سخت مورد نیاز را در اختیار آنان قرار می‌دهد. علیرغم وسعت ناحیه، نقاط قابل گشت و مسکونی آن بی‌اندازه کوچک است. یک سیاح معاصر، آن را دشت بزرگی توصیف می‌کند که دارای چند تکه زمین کوچک زراعتی است. سیاح دیگری می‌گوید که اگر بتوان مانند چشم پرنده [از بالا] به آن نگاه کرد، دشت بزرگ عریانی نمودار خواهد شد که کوه‌های برهنه از سه طرف آن را در برگرفته و می‌توان در دامنه‌های آنها نقاط سبز مُقطعی را دید که مانند یک تصویر نقاشی شده با مرکب دارای خطوط سبز رنگ تزیینی است. در انتهای بخش غربی، کشاورزی گسترده‌تر و مداوم‌تر از نیمه شرقی است که دارای واحدهای کوچک بوده و قطعات صحرا آنها را از هم جدا می‌کند، با عبور مسافر به سوی غرب، این وضعیت همچنان گسترده‌تر می‌گردد؛ در حالی که منتهی الیه شرقی، بیابانی صرف و ساده است. به هر حال، واحه‌ها برای خود آنان به اندازه کافی حاصلخیز است زیرا هر قطره‌ای از آب که از طریق رودخانه‌ها از ارتفاعات سرازیر می‌گردد به ترعه‌های آبیاری هدایت می‌شود و برای مقاصد کشاورزی تا حد امکان به دورترین نقاط دشت منتقل می‌گردد.

کلاً به استثنای اراضی شنی‌ای که از قطعه وسیع مرکزی جداست، ظاهراً آب تنها نیاز اصلی زمینهای حاصلخیز می‌باشد اما در حقیقت آب نعمتی است که از این زمین‌ها مضایقه شده. اگر چه ابرهای باران‌زا در هر تابستان از روی توده‌های کوه‌ها در سمت غربی می‌غلتد، اما به ندرت کشاورزی را که به امید باران بر آن چشم دوخته از رنج انتظار می‌رهاند. براستی هم ریزش باران بسیار نادر است و یک سیاح چینی در روزگاران قدیم[1] از دیر باوری مردم آنجا می‌نویسد وقتی که به آنان گفته در سرزمین او آب مورد نیاز کشاورزی از نزولات جوی بر روی زمینهای مورد نظر تأمین می‌گردد و آنها را از آبهای ذوب شده برفها بی‌نیاز می‌سازد. آنها خندیده و فریاد زده‌اند: «آسمان چگونه می‌تواند برای همه آنها آب کافی تهیه کند؟» ممکن است گاهی برفی هم ببارد اما جو آنچنان خشک است که در صورت وقوع بارندگی، در عرض چند ساعت آن را تبخیر می‌کند و به ندرت سطح زمین را مرطوب باقی می‌گذارد.

شگفت‌آور نیست که زمینی با این گونه طبیعت، جمعیت اندکی را در خود جای دهد و آنچنان فقیر باشد که به قول میرزا حیدر محصول کافی برای نگهداری سپاه نداشته نباشد. ضعف این سرزمین، خواه ناشی از مورد مذکور و خواه ناشی از موارد دیگر، همیشه باعث گردیده که به عنوان یک کشور طعمه راحتی برای مهاجمان باشد، و به ندرت در طول تاریخ، یک فرمانروای بومی داشته است. در سده‌های گذشته جمعیت آن راصرفاً ترک‌ها تشکیل می‌داده‌اند و شاید بتوان شاخه اویغوری آن قوم را (تا آنجا که به دورانهای تاریخی مربوط است) صاحبان اصلی ناحیه و پدید آورنده ریشهٔ بخش اعظم سکنه امروزی محسوب داشت[2]. از آنجا که آنان حداقل در روزگاران بعدی به صورت قومی مهاجم ظاهر نگشته‌اند و دارای استعداد صنعتی و ادبی قابل ذکری نیز نبوده‌اند، طبعاً معلومات ما درباره ایشان اندک خواهد بود. بدون تردید چنین مردمی تمایل

---

۱. سونگ یانگ در ۵۱۸ میلادی. ر. ک: *Beal's Si-Yü-ki*., p.xc.

۲. مقایسه کنید با:

Klaproth in Timkowki's voy. ā peking, i., p.392, and *Radloof in peterman's Mittheilunyen*, 1866, Heft. iii.,p.97.

داشته‌اند که تحت فرمان حکومتی که برای جلوگیری از دشمنان خارجی قدرت کافی داشته باشد در صلح و آرامش زندگی کنند؛ به همین جهت هنگامی که میرزا حیدر می‌گوید که آلتی شهر «از آسیب مردم و سم مراکب بیگانه برکرانه است و اهل قناعت را [و] خداوند سامانرا گوشهٔ مأمنی است»[1]، شاید تصویری از آن سرزمین ترسیم می‌کند که نه تنها برای دوران خود او صادق است، بلکه برای چندین قرن قبل از آن و بعد از آن هم مصداق دارد.

در ایام تسلط امرای دوغلات و خانان مغول می‌شنویم که لشکرهایی برای تسخیر بدخشان، لاداخ و دیگر حکومت‌های ضعیف فرستاده می‌شود، اما این زمانی است که نواحی مذکور ظاهراً تحت سلطه فرمانروایان بیگانه و سربازان خارجی آنها قرار داشته و نه در اختیار مردم آن سرزمین؛ در حقیقت ما خیلی بیشتر از حد معمول به گزارش‌هایی برمی‌خوریم که نشان می‌دهد خود آنان در زیر دست دشمنان متعددی مانند اعراب، مغولان، قره‌ختایی و حتی قلماق‌ها به سر می‌برده‌اند. احتمال دارد که بومیان آلتی شهر در تهاجمات مغولها به داخل ترکستان غربی و ماوراءالنهر، در جنگهای آنان با تیمور والغ بیگ و منازعات طولانیشان با اوزبکان، سهم اندکی ایفا کرده باشند، زیرا هرگز از آنان در زمرهٔ جنگجویان ذکری به میان نیامده است. خلاصه (و تا به امروز) آنها دارای تمام صفات یک سرزمین پست و مردمی غیر جنگجو بوده‌اند، ثروت ایشان حرص و طمع همسایگان مجاور را برانگیخته، اما طبیعت و سنن مملکت آنان مانع از آن بوده که خود به صورت مهاجمی در آیند.

جالب خواهد بود که بدانیم سپاهیانی که در دوران ابابکر و سلطان سعید، به بدخشان، چیترال و غیره، لاداخ، تبت و کشمیر حمله کردند چه کسانی بودند. به احتمال قوی تعداد آنها بسیار اندک ـ در مواردی می‌توان تعداد آنها را بجای هزاران، صدها نفر به حساب آورد ـ و احتمالاً مزدورانی بوده‌اند که از ممالکی غیر از آلتی شهر آمده بودند. میرزا حیدر به هیچوجه قومیت کسانی را که در این نیروها دارای درجه و رتبهٔ برجسته‌ای

---

۱. تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۲۰۰ ر.

بوده‌اند مشخص نساخته است. وی با ورود به فتح کاشغر در ۱۵۱۴، تحلیلی از رؤسای سپاه سلطان سعید به عمل می‌آورد، همه آنها تقریباً از طوایف گوناگون مغولها یا اعضای قبایلی بوده‌اند که وی قبلاً سرنوشت آنها را با سرنوشت مغولان پیوند داده بود، و نیز تعدادی از پیروان قبایل بوده‌اند که رؤسای اصلی، به لطایف الحیل آنها را با خود آورده بودند. اگر ارقام ارائه شده درست ـ و به عبارت دیگر، دقیق ـ بوده باشد، روشن است که پیروان هر یک از رؤسای قبایل صرفاً مشتی بیش نبوده‌اند زیرا به گفته وی، مجموع افراد قبایلی که ذکر آنها به میان آمده از تعداد کل سپاه که ۴۷۰۰ تن بوده‌اند تجاوز نمی‌کند.[1] بقیه بایستی از مزدوران و ماجرا جویانی بوده باشند که بدون تردید در آن روزگار در میان تمام سکنه آسیای مرکزی، در میان افراد قبچاق، تراکمه، افغانها، قارلق‌ها و مانند آن پیدا می‌شدند. همچنین در این هنگام تلاش عظیمی به عمل می‌آمد و جایزه ارزشمندی در گرو آن بود؛ قشون در فرغانه و مغولستان نیز ظاهر شده و آلتی شهر آرامش نداشت. بدین ترتیب که احتمال می‌رفت در فاصله لشکرکشی‌ها قشون دیگری به کار گرفته شود که تعداد آنها با استخدام سربازانی که از آن سوی کوه‌ها می‌آمدند به مراتب بیشتر می‌شد، با این حال کاملاً می‌توان حدس زد که ترکیب هر دو آنها از تمام جهات به همدیگر شباهت داشته است. مؤلف در لشکرکشی سلطان سعید علیه لاداخ، کشمیر و تبت در ۱۵۳۲ مجموع افراد قشون را کلاً ۵۰۰۰ تن برآورد می‌کند، اما در این فاصله گزارش خاصی درباره آن ۴۷۰۰ نفر و حامیان آنها که به کاشغر حمله برده بودند ارائه نمی‌دهد. بنابراین احتمال دارد که این تعداد کل، یکی از آن زیاده روی‌های مشابه متعددی بوده باشد که در کتاب او فراوان به چشم می‌خورد؛ زیرا بعید به‌نظر می‌رسد که آنها گمان کنند برای این دست اندازی و انتزاع کاشغر و تمام آلتی شهر از دشمن بسیار نیرومندی مانند ابابکر، به چنان قشون بزرگی نیاز هست. درست است که وی می‌گوید لاداخ توانایی نگهداری از قشون خان را نداشت، اما این مورد حتی با نصف ۵۰۰۰ نفر و تمام اسبان آنها می‌تواند مصداق داشته باشد.

۱. به هر حال این قشون تنها لشکری بود که بر ضد کاشغر، یانگی‌حصار و غیره، عملیات نظامی واقعی انجام داد، زیرا مؤلف از سربازان دیگری نام می‌برد که محافظ راه مغولستان، و بار و بنه بوده‌اند؛ هر چند که وی تعداد آنها را مشخص نساخته است.

شاید قابل ملاحظه‌ترین و منحصر به فردترین قسمت این سرزمین شش شهر که عمدتاً نظر نویسندگان قدیم و جدید را به خود جلب کرده، صحرای مرکزی آن با شن‌های متحرک و شهرهای دفن شده باشد. در نوشته‌های چینی که بیش از ۲۰۰۰ سال قدمت دارند از قول سیاحان آن سرزمین به این موضوع اشاره شده و آنها این ناحیه را لیوشا یا شن‌های متحرک، نامیده‌اند که از ویژگی‌های اصلی و بارزترین خصوصیات ناحیه مذکور است[1]؛ و اروپایی‌ها این سرزمین را از طریق گزارشات برجسته‌ای که از مارکوپولو باقی مانده، می‌شناخته‌اند. پدیده شن‌های متحرک نمی‌توانسته از نظر میرزا حیدر به دور مانده باشد و داستانی که او از پوشیده شدن کتک و مسجد و مناره آن می‌گوید، یکی از بهترین انواع مطالب کتاب اوست. این اظهارات تقریباً رونوشت دقیقی است از گفته‌های هیوان تسانگ در قرن هشتم در توصیف شهری واقع در میان ختن و پیما (پین؟[2]) که به او گفته بوده‌اند که شهر مذکور صدها سال پیش به وسیله همان عامل [شن‌های متحرک] غرق شده است. در قول نخست، علت این امر، غفلت از پرستش حقیقی یک بتکده بودایی ذکر گردیده، در حالی که در قول دوم، یکی از مسلمانان دلیل آن را خشم خداوند دانسته است. همچنین در مورد نخست گفته شده که هفت روز قبل از وقوع حادثه، کشیش پرهیزگار بودایی آن را پیش بینی کرده بوده.

نخست توفان شدیدی برخاسته که شن و خاک را از پیش روبرداشته و به گفته راوی «روز هفتم به هنگام عصر درست بعد از آغاز شب؛ باران شن و خاک باریدن گرفت و شهر را پر کرد.. آنگاه شهر هو ـ لو ـ لو ـ کیا به یک تپه بزرگ شنی تبدیل شد. پادشاهان کشورهای همسایه و افراد مقتدر نقاط دور دست بارها خواسته‌اند که تپه را حفر کنند و اشیاء نفیس مدفون شده را دور سازند اما به محض ورود شان به محدوده‌های محل، باد شدیدی برخاسته، ابرهای تاریک از چهارگوشه آسمان فراهم آمده و آنها نابود شده‌اند.»[3]

داستان‌های مشابهی تقریباً در دهان تمام بومیان این سرزمین از آن هنگام تا به امروز

---

۱. ر.ک: به برتشنیدر، ۲، صص ۱۴۴، ۱۸.

2. pain.

3. *Beal's Si-Yü-ki*, ii., pp.323-4.

وجود داشته و دکتر بللو و سر داگلاس فورسیث مواردی از آن را ثبت کرده‌اند. خود این جهانگردان چند خرابه مدفون شده در شن را در مجاورت یانگی‌حصار مورد بازدید قرار داده‌اند. یکی از آنها قلعه‌ای اویغوری به نام توخته رشید بوده که ارسلان خان در حدود قرن یازدهم آن را ویران ساخته و پس از آن در شن مدفون شده است. دیگری مزار یا بقعه حضرت بیگم نامی بوده که نخست بلعیده شده و سپس با عقب نشینی شن‌ها در دوره‌های بعد آزاد گشته است. حوالی خرابه دوم با این عناوین توصیف گردیده. «دریای کاملی از شن‌های سست که ردیف منظم امواج آن از شمال غرب به جنوب شرق پیش می‌رود. شن‌های روان غالباً ده تا دوازده پا ارتفاع دارند، اما گاهی دیده شده که ارتفاع آنها مانند ارتفاع تپه‌های کوچک به صد پای کامل، و در برخی نقاط به بیشتر از آنهم رسیده است. این شن‌ها که در میان لایه‌هایشان گل رس دیده شده با صف‌های متشکل از یک یا دو یا بیشتر، در یک خط فراهم آمده و در ردیف‌های متوالی یکی پس از دیگری به حرکت درمی آید و دشت‌ها را می‌پوشاند، درست مانند آثاری که امواج کوچک در یک ساحل شنی بر جای می‌گذارند، اما در مقیاسی گسترده‌تر. این شن‌های روان در ادامه حرکت به سوی جنوب شرق، کلاً کرانه‌ای را با سراشیبی تندی به شکل هلال نمودار می‌سازد که شاخ‌های رئوس آن به طرف جلو و رو به پائین به زمین می‌رسد....» دکتر بللو دریافت که مرحله غرق شدن معمولاً بسیار کند است به طوری که تقارن توده‌های شن در برخورد با یک مانع شکسته می‌شود و مواد سست شده آن ته نشین می‌گردد و بدین ترتیب مانع را غرق می‌سازد. در مورد یکی از بناهای تحت بررسی، تشخیص داده شد که سه ردیف از توده‌های شنی هلالی، پهلو به پهلو، محوطه یک عمارت برخورده و هنگام برخاستین بلافاصله تا اوج آن رسیده و بدین ترتیب هنگام ریزش، ناحیه را پر و لبریز کرده است؛ در حالی که دو هلال همردیف آن به مسیر بلامانع خود ادامه داده و شکل صحیح و مرتب خود را حفظ کرده‌اند.»[1] نویسنده نتوانسته است میزان پیشروی را تعیین کند، زیرا این کار به نیروی متنوعِ قدرتِ به پیش برنده، خاک

۱. ر.ک: به *Journ. Rl. Geo. Socy.*, 1877, pp.9-11.

زمین، و موانع مقابل آن بستگی دارد. به هر حال این عمل همانند عملی است که مثلاً در کلیسای اکلیز[1] در ساحل نور فلک[2] اتفاق افتاده، فقط در مقیاسی گسترده‌تر. تمام کلیسا به استثنای قسمتی از برج آن تا سال ۱۸۳۹ مدفون بود تا اینکه در سال ۱۸۶۲ برج تقریباً دوباره ظاهر گشت؛ و در ۱۸۹۲ پس از آنکه توده‌های شن به خشکی رانده شد، تمام ساختمان، بدون عیب در ساحل نمودار گردید.

پدیده موجود در عمل مذکور، کیفیت پوشانیده شدن شهر کتک و شهرهای دیگری را که میرزا حیدر نام برده، نشان می‌دهد و تأکیدی است بر داستان‌هایی که هنوز در ترکستان شرقی در رابطه با خرابی شهرها یا بناهای که گاهی ظاهر می‌گردند و دوباره فرو می‌روند، بر سر زبان‌هاست.[3] در منتهی الیه شرق این سرزمین، بدترین صحرای شنی قرار گرفته و ریشه بسیاری از داستان‌های فوق العاده ترسناک، به این ناحیه مربوط می‌گردد. از توصیفات روشن ژنرال پرژوالسکی می‌توان داوری کرد که افکار خرافی آسیایی‌ها تا چه حد تحت تاثیر مهملات این شن‌های روان قرار داشته و تا چه حد عجایب مربوط به داستان‌های اشباح، دیوها، و خیالاتی که درمنطقه ایجاد کرده، بی اساس بوده است. او می‌نویسد، «هنگامی که در میان این تپه‌های زرد رنگ کوچک و عریان قرار می‌گیری نهایت دلتنگی و ملالت را احساس می‌کنی و چیزی نمی‌بینی الاّ آسمان و شن؛ نه گیاهی به چشم می‌آید و نه حیوانی، مگر منحصراً بزمجه‌های زرد

1. Eccles.(شهری در لانکشایر انگلستان)(م).

2. Norfolk.

۳. میرزا حیدر و جهانگردان چینی هنگام اشاره به مورد فوق، این بلایا را ناشی از شن‌های ریزی می‌دانند که غالباً پس از طوفان‌های شدید باد فرو می‌ریزند. بدون تردید این امر درست نیست زیرا باد مقادیری از گرد و خاک بسیار نرم را به فضاد داخل می‌کند و قسمت اعظم آن بتدریج پس از فرو نشستن توفان دوباره بر زمین می‌ریزد. بارش گرد و خاک چنانکه دانیبیگ (Danibag) جهانگرد گرجی در ۱۷۹۳ و آقای جانسون (W.H.Johnson) که در ۱۸۶۵ از ختن بازدید کرده، توضیح داده‌اند، به ترتیب مذکور انجام می‌گیرد. اما این گرد و خاک ریزان نمی‌تواند توصیف ناپدید شدن شهرها یا حتی بناها را در گزارشات اتفاقی و مصیبت‌آمیز مؤمنان آسیایی دربرداشته باشد. این گرد و خاک‌ها با نهایت کندی عمل می‌کنند و پس از قرن‌ها فعالیت فقط می‌توانند یک ساختمان را بپوشانند. اما توفان‌های شنی تنها در عرض چند سال قادر به چنین کاری هستند. (ر.ک: به دانیبیگ در *Geogr. mag.* 1876,p.150 جانسون در *J.R.G.S.*1867, p.5 همچنین پی‌نوشت شمارهٔ ۲۰، ص ۱۹۶.

خاکستری[1] و رد بدن آنها بر روی خاک سست که آن را با نقشه‌های مسیر خود علامت گذاری کرده‌اند. در این دریای بی روح شن، افسردگی کسل کننده‌ای احساسات را می‌آزارد. هیچ صدایی شنیده نمی‌شود، حتی صدای جیر جیر کردن ملخ؛ سکوت مرگباری انسان را فرا می‌گیرد.»[2]

توصیف هیوان تسانگ چندان تفاوتی با توصیفات سیاحان روسی ندارد. وی می‌گوید: «این شن‌ها مانند سیلی روان در مسافتی گسترده در مقابل باد انباشته شده و یا پراکنده می‌گردد. از مسافران ردپایی درپشت سرشان باقی نمی‌ماند و اغلب اوقات راه‌گم می‌شود و به همین جهت آنان بدون هر گونه راهنما یا مسیری در این سو و آن سو سرگردان می‌مانند. از این روست که مسافران استخوان‌های حیوانات را به عنوان علامت بر روی هم انباشته می‌کنند. هنگام برخاستن این بادها، انسان و حیوان گیج و فراموشکار شده آنگاه کاملاً ناتوان می‌گردند. گاه‌گاهی نجواهای غم‌انگیز و شکوه‌آمیز و فریادهای رقت آوری شنیده می‌شود. بدین ترتیب انسان‌ها در میان مناظر و صداهای این دشت گیج می‌گردند و نمی‌دانند به کجا می‌روند. از این رو چه بسیار از آنها که در این سفر جان خود را از دست می‌دهند. اما همه اینها کار دیوان و ارواح خبیثه است.»[3]

و اگر خرافات آسیایی از مناظر مرموز صحرا سرچشمه گرفته، محرک حرص مال اندوزی اشخاص نیز افسانه‌های مربوط به اموال دفن شده‌ای بوده که تصور می‌رفته به شهرهای غرق شده تعلق داشته است. گذشت روزگار چیزی از این عقاید و یا تکرار فراوان آن نکاسته و بدون تردید در حال حاضر ـ و در حقیقت در ایام میرزا حیدر نیز ـ داستانهای گنج‌های پنهانی به اندازه کافی قدیمی است تا بتواند محرک بسیار نیرومندی برای تعدادی از اهالی جهت تحصیل آنها بوده باشد. هر از چند گاهی لوازم تزئینی، ظروف، مجسمه‌ها و سکه‌های بزرگ عجیبی از خاک در می‌آید که به سختی می‌تواند ارزش زیادی برای پیدا کنندگانش داشته باشد، زیرا آنان صرفاً به ارزش فلزی علاقه

1. Phrynocephalus.
2. Prejevalski, *Kulja to lake lob*, pp.163-4.
3. *Beal's Si-Yü-ki*, ii., pp.324-5.

دارند که در ترکیب اشیاء مذکور به کار رفته است. شاید تنها بهره‌برداری اصولی از محل‌های باستانی که تاکنون به آن مبادرت شده، مربوط به میرزا ابابکر، امیر کاشغر بوده باشد که مؤلف ما به تفصیل از آن سخن گفته است. شاید تاریخ آن حدود پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم بوده باشد و احتمالاً می‌توان حدس زد که تقریباً تمام اشیای فی نفسه ارزشمند بیرون آورده شده، اگر چه بسیاری از فواید باستانشناسی آنها از میان رفته، با این حال در دوره‌های بعد که کاشفان متمدن به بررسی خرابه‌ها پرداخته و از زحمات خود سودی نبرده‌اند، احتمالاً از روی ناامیدی خود را مرهون طمع ورزی‌های میرزا ابابکر احساس کرده‌اند. شاید به سادگی بتوان داستانهای مؤلف را از ثروتهای انباشته شدهٔ میرزا، در سطح وسیعی افسانه محسوب داشت، اما در حقیقت این قبیل داستانها باعث گردیده که تخمین‌های گزافه‌آمیز درباره ثروتهای مدفون شده، حتی تا به امروز، در این سرزمین عادی جلوه کند.

شاید هنوز هم گزارش‌های ارزشمندی از گذشته شهرهای غرق شده، تک و توک ارائه گردد، نظیر گزارش‌هایی که سرفورسیث در ۱۸۷۴ به دست آورده و مشخصات یک نگاره بودا در قرن دهم، مجسمه‌ای از گل رس مربوط به هانومان، خدایی که هندوها به صورت میمون می‌پرستند، وزینت آلات زنان هندی را یکایک بر می‌شمارد، همه اینها چنانکه از دیگر منابع مطلع می‌گردیم، دلالت بر روابط نزدیکی دارد که قبل از رواج اسلام با هندی‌ها برقرار بوده و اسلام آنرا از بین برده است. وی چند سکه یونانی بسیار قدیم و جالب نیز به دست آورد. از میان اینها مخصوصاً به سکه‌ای از آنتیماخوس[1] به تاریخ ۱۴۰ قبل از میلاد، و دیگری از مناندر[2] حدوداً دارای تاریخ ۱۲۶ قبل از میلاد و سومی سکه‌ای آهنی از هرمئوس[3] اشاره شده، چنانچه استدلال گردیده با آزمایش می‌توان ثابت کرد که حتی روابطی قدیمتر از هر دو اینها نیز وجود داشته است. در هر حال بقایای به جای مانده از اعصار دور را لزوماً نباید در میان ویرانه‌های شهرهای پوشیده شده از شن روان جستجو کرد. تاکنون آثار باستانی فراوانی مورد شناسایی قرار

1. Antimachus.
2. Menander.
3. Hermeus.

گرفته که در طول برآمدگی‌های تیز تپان‌شان قرار داشته، اما تا به حال هیچ یک از آثار متعلق به دوره آنها مورد ارزیابی قرار نگرفته است. کاپیتان بوئر[1] در نزدیک شهر کوچر - کوئیتز قدیمی چینی‌ها - نوشته‌ای به سانسکریت پیداکرد که بر روی پوست درخت غان[2] نوشته شده و تاریخ قرن پنجم را دارد، در عین حال وی به ویرانه‌های شهرهایی نیز اشاره می‌کند که در زیر همواری‌های سرزمین فعلی دفن شده ولی هیچ ارتباطی با شن‌های روان نداشته است.[3]

حال زمان آن فرا رسیده که از سرزمینِ مردم به مردمِ سرزمین برگردیم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

1. Bower.

۲. درختی است از تیره پیاله داران و از دسته غانهاکه درختی است بزرگ و دارای برگ‌هایی است با دمبرگ دراز و دندانه‌دار و نوک تیز، این درخت در قسمتهای شمالی نیمکره زمین (قسمتهای شمالی روسیه و نروژ) تشکیل جنگلهایی داده است. از پوست آن در برخی نقاط مخصوصاً در روسیه نوعی قطران به نام قطران غان می‌گیرند. (فرهنگ فارسی معین).

۳. ر. ک: به Pros. *R.A.S.B.*, Nov.1890.

بخش ۴

مردم ـ مغول، ترک، و اویغور[1]

مردم از نواحی نزدیک مصب ولگا
آمیخته با خشونت، تیراندازان سیاه جنوب؛
... رؤسای قوم اوزبک،
کاکل‌های حواصلی خود را با وقاری نظامی بافته‌اند؛
تراکمه، در حالی که گله‌های بیشمارشان را به پیش انداخته‌اند
از مراتع معطر شمال؛
جنگجویان خشن تپه‌های فیروزه‌ای ـ و آنها
که ساکن آن سوی برف‌های همیشه پایدار
هندوکش هستند، در آزادی ای توفانی پرورش می‌یابند،...

ـ پیامبر نقابدار خراسان

در بخش سابق الذکر مناسب دیده شد که کلمه مغولستان به بخشی اطلاق گردد که متعاقب ایام چغتای خان در تصرف اخلاف منقولان بود، در این میان، به هنگام گفتگو از مردم یا زبان آنها از نقطه نظر قومی، گاهی اعمال اصطلاح منقول و منقولی بیشتر از

---

۱. سر هاورث نسخه خطی این بخش را خوانده و از روی لطف یادداشت‌هایی در حاشیه آن نوشته است. من این یادداشت‌ها را با حروف مختصر اسم او مشخص ساخته‌ام.

اصطلاح مغول ضرورت پیدا می‌کند. احتمالاً این تفریق نمی‌تواند کاملاً عامل رضایتبخشی باشد و احتیاجی هم به فراتر رفتن از نیاز مورد لزوم جهت فرق گذاشتن میان صفات قومی در درجه اول و جنبه‌های ملی یا سیاسی در درجه دوم نیست. به هر حال، ظاهراً تفریق میان منقول‌های حقیقی مغولستان قبل از پراکندگی آنها به سوی جنوب در دوره چنگیزخان، کار ساده‌ای نیست، و همان مردم بعدها به هنگام پراکندگی از سرزمین نیاکان خود، به نواحی نزدیک مسلمان‌نشین ایالات غربی آسیای مرکزی آمده‌اند. این همسایگان نام قوم اصلی تازه واردین را به طور نادرست تلفظ کرده‌اند و بعدها مورخینشان همان نام را که ظاهراً تغییر یافته بوده در مورد اعقاب آنها به کار برده‌اند. خوشبختانه نویسندگان ترک و ایرانی تغییر زیادی در این مورد به عمل نیاورده‌اند، اما تغییر جزئی انجام گرفته از سوی آنها، در روزگار فعلی این ابهام را ایجاد کرده که آیا منظور از اصطلاح منقول یا مغول، یک کلمه بوده و آیا آن دو بر یک قوم دلالت داشته‌اند یا بر دو قوم. شاید بتوان پذیرفت که منظور هر دو شکل و نیز مو ـ ال که برخی از مترجمین متقدم چینی به کار برده‌اند، یک جور و یک سان بوده است.[1]

این امر در رابطه با نام سرزمین تا حدودی متفاوت بوده است. شاید خود منقول‌ها هرگز نام واحدی برای تمام سرزمین‌هایی که قبایلشان در آن ساکن بوده‌اند ـ یعنی برای ناحیه‌ای که در نزد اروپائیان به معنای وسیع کلمه به «منقولیا» معروف است ـ نداشته‌اند. احتمالاً در روزگار چنگیزخان هر مملکت ناشناسی که اصلاً در تصرف منقول‌ها یا مغول‌ها بوده از سوی نویسندگان ترک و ایرانی، صرفاً مغولستان نامیده شده؛ اما بعدها، هنگامی که یک ناحیه مخصوص واقع در سرحد برخی از مترقی‌ترین و پرجمعیت‌ترین ممالک ترکان و تاجیک‌ها، خانه افراد قبایل منقول گردید و حضور آنها در قالب خلق و خویی نامطلوب احساس شد، توجه همسایگان به سوی آنها جلب گشت و از مغولان با

---

۱. امروزه، وقتی که یک مغول حقیقی این کلمه را ادا می‌کند، گوش به صراحت فرق دقیق در تلفظ آن را درمی‌یابد چنانکه، مثلاً در خلکا (Khalka) یا چخار (Chakhar) دیده می‌شود. صدای آن در مو ـ غل یا مو ـ اول اکثراً مانند منقول و حتی گاهی منغول است. اما همیشه با صدای مصوت اُ، و هیچوقت با صدای او نمی‌آید. بدون تردید حرف مصوت اخیر را بیگانگان بر آن داخل کرده‌اند.

احساس مخصوص سخن گفتند و سرزمین آنها را مغولستان نامیدند. باقیمانده قوم از نظرها دور ماند: قلمرو آنها بسیار دور بود و کمتر درباره آن چیزی شنیده می‌شد، در عین حال با توجه به عقاید فراموش شده در میان آسیایی‌ها درباره چنین مسائلی، ابداً متحمل نیست که ناحیه‌ای کوچک اما بسیار معروفی همان نامی را داشته باشد که با صراحت مؤکدی برای تمام منطقه به کار می‌رفته است.

قبلاً دیده‌ایم که جمعیت اصلی این ناحیه قبل از آنکه افراد قبایل منقول آنجا را خانه خود قرار دهند، ترکیبی از اقوام مختلف بوده است. ابوالغازی می‌گوید که قبایل متعددی ـ که برخی از نژاد منقول و برخی از نژاد دیگر بودند ـ در آن سکونت داشته‌اند و دوسون و هاورث این موضوع را مفصلاً تشریح کرده‌اند. این اقوام ترکیبی بود از اویغورها که قبیله‌ای از نژاد ترک محسوب می‌شدند؛ قراختایی‌ها که اگر چه احتمالاً آمیختگی خونی زیادی با منقول‌ها داشتند اما عمدتاً اصل آنها منچویی (و لذا ریشه تنقوزی) بود؛ همچنین نایمان‌ها و قارلوق‌ها، و شاید برخی از قرغیزی الاصل‌ها، تمام ترک نژادان، و به علاوه قلماق‌ها که بایستی آنها را شاخه‌ای از قوم منقول تلقی کرد.[1] اما هنگامی که در دوران تفوق منقول، تعداد کثیری از آن مردم در این سرزمین مستقر گشتند و از نقطه نظر نظامی به صورت قوم حاکم در آمدند جای تعجبی باقی نخواهد ماند که بیگانگان غربی به تمام ناحیه نام مغولستان داده باشند[2]، درست به همان ترتیب که سابقاً در دوران برتری

---

۱. نام قلماق موضوع بغرنجی است. این نام در میان کسانی که قلماق نامیده می‌شوند شناخته شده نیست. آنها این کلمه را عنوانی خفت بار می‌دانند و گمان شده که تحریفی از قلپاق بوده باشد. از قره قلپاق‌ها ـ سیاه کلاهان ـ به عنوان یک لقب یاد شده. من کاملاً متقاعد شده‌ام که نایمان‌ها و قارلوق‌ها شاخه‌ای از اویغورها هستند. نایمان به معنی «هشت» بوده و به نوبه خود ممکن نیست لقب بوده باشد. آنها در واقع «نایمان ـ ایغور» یا «هشت اویغور» نامیده می‌شده‌اند. پس از تجزیه امپراتوری منقول، نایمان‌ها به اتحادیه‌های قزاق و اوزبک پیوستند و رئیس قبیله اردوی میانی هنوز نایمان نامیده می‌شود ـ هاورث.

۲. مرحوم پروفسور گریگوریف اظهار داشته که: «مورخان مسلمان از زمان تیمور، نام منقول یا موقل را برای اتباع ترک چغتائیان که در زونگاریا و بخش‌های غربی استپ‌های قرغیز فعلی سکونت داشتند به کار برده‌اند و نه برای منقولان.» (ر.ک: به ترکستان، اثر شویلر، ۱، ص ۳۷۵) کلمه «غربی» احتمالاً غلط چاپی به جای کلمه «شرقی» است، زیرا پروفسور گریگوریف نمی‌توانسته نام منقول یا مغول را صرفاً در مورد ترکان به کار برد و نتیجتاً از نژاد مغول صرف نظر کند. به گمان من برای تصحیح اشتباه وی کافی است که شیوه غیر قومی

←

قره‌ختایی، تمام آن خطه را قره‌ختایی می‌گفته‌اند این نامی بوده که خود منقولان آن را به خویشتن اختصاص داده و (در آن روزگار، به هر صورت) به آن می‌بالیده‌اند، و نیز نامی بوده که با شهرت و رایج‌ترین رسوم آنها ارتباط داشته است. طرز عمل و نتیجه غیر هوشیارانه ناشی از آن مانند شیوه فرانک‌ها در گل، در تاریخ اروپائیان بوده است. فرانک‌ها در خلال قرن سوم هنوز یک هم پیمان نامطمئنی برای قبایل ژرمنی که در آن سوی ساحل راین زندگی می‌کردند محسوب می‌شدند. اینها به تدریج زیر نظر مرووتژین تهاجم به منطقه ساحل چپ را شروع کردند. با کاهش قدرت رومی‌ها، بر قدرت اینان همچنان افزوده می‌شد تا اینکه در قرن پنجم اقتدار آنها بر تمام گل شمالی گسترش یافت. در اینجا خود را با اوضاع خطه جدیدشان تطبیق دادند و تدریجاً در روی تمام سطح [زمینی] که امروزه فرانسه نامیده می‌شود پراکنده شدند. اگر چه تعداد آنها به قدری اندک بود که زیر فشار جمعیت وسیع‌گال قرار داشتند اما تازه واردان مآلا موفق شدند که نام خود را بر آن ملت انبوه تحمیل نمایند و نام‌های فرانسه یا فرانسوی از نام آنها مشتق شده که کاملاً با سکنه قدیمی آنجا جابجا گردیدند.

اما مغولستان تنها نام سرزمین جدیدی نبود که منقول‌ها به دست آورده بودند، زیرا در بسیاری از کتب سده‌های پانزدهم و شانزدهم می‌بینیم که نام جته ـ اسمی که در ترجمه چندین شکل غیر ضروری را پذیرفته ـ هم بر سرزمین و هم بر مردم آنجا اطلاق شده است. مثلاً ترجمه‌ای که پتی دلاکروا مترجم فرانسوی ظفرنامه در پایان قرن هفدهم گذشته از این کلمه به صورت جِته به عمل آورده و بسیاری از مؤلفان بعدی از آن الگو پیروی کرده‌اند. از اسمی که به این طریق غلط تلفظ شده، در میان نویسندگان اروپایی اندیشه‌های زیادی ظهور کرده است، برخی از آنها توانسته‌اند از این کلمه عنوان جَت‌های هند را مشتق سازند و گروهی دیگر آنرا جِته یا ما سازت‌های مؤلفان قدیم دانسته‌اند. لازم به ذکر است که جدیدترین مستشرقان علیرغم پوشیده بودن ریشه و

نویسندگان آسیایی را در مورد کلمه ترک در نظر بگیریم که در این صورت پروفسور سخت تحت تأثیر احساسات قومی قرار خواهد گرفت. در بخش حاضر درباره این موضوع بحث بیشتر به عمل خواهد آمد.

معنی کلمه بر ایشان، در قبول این حدسیات نظری، تردید کرده‌اند. میرزا حیدر در این مورد با دادن اطلاعاتی به خوانندگانش، موضوع را می‌شکافد (و او نخستین کسی است که این کار را انجام می‌دهد) و در چند جا با جمله معترضه اظهار می‌دارد که مغولستان و جته نام سرزمین واحدی بوده است. در عباراتی که وی در بخش اول تاریخ خود از ظفرنامه نقل می‌کند. مکرراً این تعریف را تحریف می‌نماید، در حالی که در قسمت پایانی آن بخش با توضیحات بیشتری می‌افزاید که چغتائیان، به واسطه دشمنی با مغول‌ها و به منظور تحقیر، آنان را جته می‌نامیدند. بنابراین جته صرفاً یک لقب - اصطلاحی برای اهانت یا سرزنش - بوده و هنگامی که با این کلید در یک فرهنگ منقولی به جستجوی کلمه مذکور پرداخته شود، به معنی یک «شخص بی‌ارزش،» یک «آدم بی معنی،» یا «رذل» خواهد بود[1]. بدین ترتیب کلمه مذکور مفهوم قومی ندارد جز آنکه مانند نام‌هایی از قبیل قزاق، قلماق و غیره، به علت خوی و حشیانه، سیرت سرکشی، و کلا عادات درهم و بر هم مغول‌ها، از سوی همسایگان با فرهنگ‌تر ایشان، به این قوم اطلاق شده است.[2] این بدان معنی است که جز در زمان ترجمه از روی متون، احتیاج به استعمال کلمه مذکور نیست؛ یک بار برای همیشه توضیح داده شده که جته‌ها که به مدت دویست سال دائماً موضوع آثار مورخین و مفسرین بوده‌اند، جای واقعی خود را پیدا کرده و توضیح بیشتر در این مورد ضرورت ندارد.

اما اصطلاحات غیر عادی در اینجا خاتمه نمی‌پذیرد، زیرا مؤلف ما همچنین اظهار می‌دارد که مغول‌ها، چغتائیان را به طور خفت آوری قراواناس می‌خواندند. متأسفانه وی در این مورد مفهوم روشنی از کلمه مذکور ارائه نکرده و فرهنگ‌های ترکی و فرهنگ‌های

---

۱. توجه من به کلمه مغولی جِته، با چَته جلب شده که به معنی «حاشیه»، «لبه»، «مرز» است، اما این مفاهیم نمی‌تواند به معنی سرزنش و تحقیر بوده باشد.

۲. کاترمر علیرغم بی اطلاعی از معنی کلمه زیرکانه از قول مؤلفان متعددی که آثار آنها را خوانده، اظهار می‌دارد که این کلمه برای معرفی قومی به کار رفته که با قبایل منقول و دیگران آمیخته بوده و در واقع نام یک قوم نبوده است.همچنین به گفته او اصطلاح جته ریشه کاملاً جدیدی دارد. این موضوع را در آثار مؤلفان پیش از سده پانزدهم نمی‌توان پیداکرد. و تقریباً همزمان با تولد حکومتگرانی مانند قزاق، سارت، سرّ (Sirr)، قلماق و دیگران است که به آن برمی‌خوریم. از سوی دیگر کاترمر نمی‌توانسته این کلمه را در کتبی که پیش از عبدالرزاق (مطلع السعدین) متوفی ۱۴۸۲ بوده، ردیابی کند. (ر.ک: به. *Not.et Extraits*, xiii.,p.231)

مغولی ترجمه شده نیز (تا آنجا که من توانسته‌ام از آنها استفاده کنم) هیچگونه روشنایی بر روی آن نینداخته‌اند. در واقع، من به غیر از استنباطی که از گفته میرزا حیدر دارم، چیزی نمی‌دانم تا به تحقیرآمیز بودن این اصطلاح اشاره کنم، اما با توجه به نسبتی که او ابداع کرده وشیوه متداول در بخش اعظم آسیا که به موجب آن هر قومی دیگری را با لقبی تحقیرآمیز می‌خواند، احتمالاً این مورد مجرد کافی خواهد بود. مترجمین، این اسم را در چندین آثار شرقی با یک یا چند اختلاف مشاهده کرده‌اند و ظاهراً در موارد متعددی برای قبیله یا اجتماعی کاربرد داشته: چنانکه کاترمر به نقل از تاریخ وصاف عبارتی می‌آورد مبنی بر اینکه «قراوناس» بیشتر به میمون شباهت داشتند تا به انسان، اما «در میان منقول‌ها» شجاع‌ترین افراد بودند[1]. میر خواند نیز در توصیفی مختصر آنها را به همین صفت معرفی کرده، همچنین رشیدالدین از دلاوری آنها سخن گفته، و به هر حال چند نفر دیگر فقط به ذکر نام آنها پرداخته‌اند. هیچ یک از این مؤلفان در تشخیص معنی کلمه یا پی‌گیری ریشه کاربرد آن به عنوان یک ملت برای چغتائیان، کمکی به ما نمی‌کنند. هیچ یک از آنها رهنمودی بیش از این ارائه نمی‌دهند که قراوناس جزئی از قبیله منقولانی بوده‌اند که در دوران هلاگو یا بلافاصله پس از او وارد خراسان و ایران گشته‌اند.

در واقع از [تاریخ] وصاف چنین برمی‌آید که در اواخر قرن دوازدهم در میان منقولان قبیله‌ای به نام قورانس[2] بوده، اما این اسم درفهرست رشیدالدین قابل ردیابی نیست، جز آنکه ما آماده شدایم آن را به صورت «قره نوت» (در حالی که ت آخری جمع مغولی است)، یا «قوررولاس»[3] در ترجمه دکتر اردمان بپذیریم. در هر صورت گفته شده که قورانس بعدها در فارسی به قراوناس تغییر یافته که همان تلفظ میرزا حیدر می‌باشد. جز

۱. عین عبارت تاریخ وصاف چنین است: «لشکر قراوناس... که پیش از آن که انسان باشند نسناس‌اند و در میان مغول به پاکی آنان یافت نشود». (تحریر تاریخ وصاف، به قلم عبدالحمید آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه» چاپ دوم، م ۱۳۷، ص ۷۲ (م).

۲. این کلمه در فهرست سی و نه قبیله‌ای قرار دارد که توسط وصاف تهیه شده و او این فهرست را از روی کتابی به نام تاریخ مغول فراهم آورده است. این اطلاعات از خان بهادر مولا بخش وابسته سفارت علیا حضرت در سرکنسولگری خراسان به من رسیده است. (همچنین ر. ک: پیوست دو).

۳. در *Temudschin der Unerchütterliche*, p.168 اثر اردمان (Erdmann).

آنکه صدای a[1] سوم حذف گردیده. اما حقیقت آن است که یک قبیله یا جزء آن در سده‌های دوازدهم یا سیزدهم دارای این نام بوده، و به هیچ وجه گزارشی درباره کاربرد آن به عنوان اصطلاحِ عامِ خفت باری برای چغتائیان وجود ندارد: باید دلایل و ریشه‌های دیگری در کار بوده باشد. خود کلمه که به وسیله کاترمر پیدا شده قبل از تهاجمات مغول به غرب، یا متعاقب تاریخ ظفرنامه ـ یعنی ۱۴۲۴[2] ـ هرگز به چشم نمی‌خورد. مارکوپولو یکی از اولین کسانی است که از این کلمه نام برده و آن را به صورت قراوناس آورده. وی می‌گوید که در کرمان با اینها ملاقات کرده و ظاهراً در جاهای دیگری از ایران نیز در نواحی دورتر شمال به آنها برخورده است و آنها را قبیله راهزنی توصیف می‌کند که «از طرف مادر هندی و از طرف پدر تاتار» بوده‌اند. شاید وی کلمه هندی را به معنای وسیع کلمه به کاربرده، یا احتمالاً همان طوری که سر یول اشاره کرده، این کلمه نماینده بلوچی است؛ اما در هر صورت مارکوپولو آنان را قومی دو رگه تلقی کرده و می‌گوید که به علت آمیختگی اصل و نسبشان، آنان را قراوناس نامیده‌اند[3]. دکتر اردمان نیز به قراوینه، یا قراوینس که در حدود همان دوره در خراسان سکونت داشته‌اند اشاره کرده و می‌گوید که در منبع وصاف آنها توپچیان (فوئر ورکر)[4] لشکر چغتایی بوده‌اند[5]. تنها این دو مورد است که بر من روشن گردیده، اگر چه مؤلفان معاصر مبتکر، معانی‌ای را در ارتباط با این اصطلاح ارائه کرده‌اند، اما ظاهراً دلیلی وجود ندارد تصور کنیم که این اسم منحصراً به یک چنین گروه‌هایی که راهزنانی دورگه یا توپچی بوده‌اند اطلاق می‌شده است. به گفته میرزا حیدر، این نام عموماً به چغتائیان تحمیل شده بود و بنابراین بعید به نظر می‌رسد که در اصل آن چیزی وجود نداشته باشد که باراهزنان کرمان یا توپچیان در خراسان بی‌ارتباط بوده باشد، زیرا هر دو گروه احتمالاً وارث حق امتیاز خویشاوندی با چغتای بوده‌اند[6]: اکثریت بایستی در برگیرنده اقلیت بوده باشد.

۱. توضیح آنکه مصحح انگلیسی، این کلمه را از قول میرزا حیدر به صورت قراواناس (Karāwānās) آورده که اگر علامت « ـ » را از روی a سوم برداریم، کلمه مذکور به شکل قراوناس در خواهد آمد. (م)

2. *Not. et Extr.* xiv. p.282.

۳. مارکوپولو، ۱، ص ۹۹، و یادداشت.

4. Feuer werker.

5. *Temudschin*, Introd. p.183.

۶. روشن نیست که مارکوپولو واژه «تاتار» را به چه معنی به کار برده اما به گمان من، مانند بیشتر نویسندگان ←

اما مغولان برای همسایگانشان با هیچ نام دیگری شناخته نمی‌شده‌اند، یکی از قابل ملاحظه‌ترین وقایع مربوط به آنها در همان دوران مورد نظر تاریخ میرزا حیدر آن است که قدرت و نظرات آنها به سرعت کاهش یافته است. به نظر می‌رسد با ورود آیین اسلام به میان آنها، به تدریج خصوصیات قومی ایشان فراموش گردیده و به طور روزافزونی در میان قبایل یا اقوامی که ـ در مقابل بخش اعظمی از ترک نژادان ـ آنها را در میان گرفته بود مستهلک شدند. از زمان فتوحات منقول تا نیمه نخست سده شانزدهم، نزدیک به سیصد سال سپری شده بود. در یک چنین دورهٔ طولانی، به طور معقول تنها می‌توانیم نتیجه بگیریم که احتمالاً در ضعف سیاسی و نااستواری مردمی مانند منقولان تغییراتی رخ داده و آنها همچنین از غرب و جنوب تحت فشار اقوام متحدی قرار گرفته‌اند که از نظر تعداد، برتری زیادی نسبت به ایشان داشته‌اند. به هر حال لزومی ندارد مانند برخی از نویسندگان، فرض کنیم که توده‌های مغول، حتی در آخرین سال‌های این دوره، خون ترکی داشته باشند، یا اینکه ترکی را به عنوان زبان خود استعمال نمایند[1]. مقتضیاتِ موردِ مشاهده در ارائه این نقطه نظر عبارت است از: (۱) در تاریخ خانان و رؤسای (تقریباً تنها افرادی که همیشه به طور انفرادی مورد توجه مورخین بوده‌اند) مغول گاهی جلوه‌هایی دیده می‌شود مبنی بر اینکه در دوره‌های بعدی، تقریباً نزدیک به دوره غلبه منقول، آنان از هر لحاظ ترک شده بوده‌اند ـ این موضوع فقط مبتلابه مغول‌های مغولستان می‌باشد؛ و

←

غربی، پیش خود فرض کرده که چغتائیان بایستی تحت عنوان واژه‌مذکور قرار گیرند. در مورد اظهارات بیشتری از سوی مولابخش راجع به قراوناس در ایران ر.ک: پیوست دو.

۱. من دراین اظهار نظر به اصل قبایل منقول نمی‌پردازم، کیفیت ظهور منقول، و تاتار در سال‌های دور، موضوعی است که ارتباطی به کتاب میرزا حیدر ندارد و بنابراین لازم نیست که در اینجا فکرمان را به آن مشغول سازیم. دکتر اردمان در اثر عالمانه کاملاً مستند خود، موضوع را کلاً بررسی کرده ونشان داده که مغول چگونه با ترک وابستگی اصل و نسبی داشته است. سر هاورث باور نظرگرفتن اصل مشترک دوقوم، به نتایج مشابهی رسیده است. من دراینجا تنها به بررسی دورهٔ طولانی بعدی می‌پردازم که طی آن منقولان و ترکان، در سیما، و در زبان، تا حدود بسیار زیادی مانند نژادهای اسکاندیناوی ولاتین در اروپا، از یکدیگر متفاوت گشته‌اند. آنچه به این تاریخ ارتباط می‌یابد آن است که احتمالاً علی رغم تمایل تدریجی به ترک شدن از طریق آمیزش زبان و خون، در حقیقت آن گروه از منقولانی که در دوره مورد نظر، نزد همسایگان غربی به عنوان اهالی مغولستان شهرت داشته‌اند، هنوز یک منقول بوده‌اند.

(۲) عادت مؤلفان مسلمان که به هنگام معرفی اقوام گاهی برای تمام چادرنشینان و سکنه مرغزاران یا مراتع و قبایل، و زمانی برام قومی بخصوص، از کلمه ترک استفاده می‌کنند. استعمال دوگانه این واژه ترک، چنان که از نوشته‌های مؤلفان شرقی برمی‌آید مأخذی برای قوم‌شناسی تمام آسیای مرکزی بوده است. به عقیده من، در صورت امکان باید از تمام مباحث مربوط به این موضوعِ کاملاً بحث برانگیز اجتناب کرد، اما از آن جهت که برخی از اظهارات مؤلف ما احتمالاً غلط تعبیر نشود، ضروری است درباره آن ملاحظات کوتاهی به عمل آید.

موردی که به این مرحله(۱) ارتباط دارد عبارت است از خصوصیات قومی خاندان بابر، که سلسله پادشاهان موسوم به «مغول» را در هند تأسیس کرد. در اینکه نه تنها خود بابر از هر لحاظ ترک بوده، بلکه بیشتر نیاکان بلافصل او نیز ترک بوده‌اند، جای بحث نیست؛ و این مورد نه فقط در تحمیل زبان و عادات وجود داشته، بلکه در آمیختگی خونی نیز موجود بوده است. همچنین تصاویر نقاشی شده از جانشینان وی در هند که تا به امروز باقی مانده، اثری از آثار سیمای نژاد مغول رانشان نمی‌دهد. گفته شده شخصی از اهالی خیوه که معاصر جد بابر (سلطان ابوسعید حاکم خراسان، ۶۷ ـ ۱۴۵۲) بوده و با او ملاقات کرده، وی را مردی بسیار خوش قیافه و با ریشی انبوه و بدون شباهت به مغول توصیف کرده است. یک مورد دیگر و شاید کامل‌تر در این باره، توصیفی است که در تاریخ رشیدی از ظاهر شخصی یونس‌خان حاکم مغولستان در ۱۴۵۶، یا فقط حدود دو قرن پس از مرگ چغتای خان ـ که مطمئناً مغول خالصی بوده ـ به عمل آمده است. در این توصیف، درباره یونس [خان] از جانب شخصی که می‌گوید انتظار داشته مرد بی ریشی را ببیند گفته شده وی «مانند هر ترک دیگر دشت» دارای ریشی انبوه و خصوصیات یک تاجیک (یعنی آریایی) بود[۱]؛ و این توصیف اگر چه کوتاه است اما شرح پرمعنایی از یک قوم تغییر یافته ارائه داده، شاید ارزش این مدرک به همان اندازهٔ تصویر نقاشی شده حتی از سوی برترین هنرمندان هندوستان بوده باشد. معدود خاندان رؤسا، بسیار سریع‌تر از

---

۱. ر.ک: به ص ۲۲۴، پی‌نوشت شمارهٔ ۳۲۴.

توده‌های مردم به تغییرات تمایل داشته‌اند. رسم آنها این بود که خویشاوندان خود را به عقد ازدواج حکام کشورهای بیگانه‌ای که با آنها روابط دوستانه داشتند در بیاورند و در مقابل همسری از اعضای خاندان آن حکام برگزینند؛ اگر خانی تابع دیگری بود، معمولاً تقاضای ازدواج با دختر یا خواهر او را می‌کرد؛ در عین حال بدون تردید و شاید هم به صورت متداول، برای طبقات حاکم امکان داشت به همان ترتیبی که مسلمانان متوسط الحال در تمام دوره‌ها و در بیشتر ممالک دوست داشتند انجام بدهند، همسران بیگانه را نیز در حرم خود داخل سازند.

در طی این مقتضیات، خصوصیات فیزیکی قوم اصلی در میان خاندان رؤسا به زودی کنار گذاشته شد و زبان و عادات نیز به همراه آنها رفت. اما این امر در مورد توده‌های مردم قبیله می‌توانست طور دیگری باشد. ظاهراً توصیفی در دست نیست که نشانه شباهت آنها به ترکان بوده باشد؛ بر عکس، توصیف به عمل آمده از یونس خان، تفاوتی میان او و توده‌های قوم وی ایجاد می‌کند. به علاوه شاید نتوانیم فرض کنیم که از شأن و مقام مغول‌ها به دور بوده که با چنین فرصت‌طلبی‌هایی به سرعت با همسایگان خود پیوستگی خونی برقرار سازد و در نتیجه خصوصیات بارز قومی او در دراز مدت تحلیل رود. چنانکه قبلاً مشهود شده، زندگانی مرغزاران و جدایی نسبی «اول»، بیشتر به حفظ اصالت قومی تمایل داشته است. شاید نتوانیم طول مدتی را که برای ایجاد تغییر از نوع تدریجی با ازدواج درون گروهی لازم است، برآورد کنیم، اما در هر صورت موردی را سراغ داریم که همان قوم منقل، بازندگانی در شرایط کم و بیش مجزا و آمیختگی بسیار جزئی با اقوام همسایه، تمام خصوصیات فیزیکی الگوی اصلی و نیز زبان را تا روزگار ما ـ حدود شش قرن و نیم از تاریخ جابجا شدگانشان در خلال فتوحات منقل ـ حفظ کرده‌اند. من به هزاره‌های افغانستان اشاره می‌کنم که بیشتر آنها هنوز در ریخت و قیافه مانند منقلی غیر قابل اشتباه با اهالی خود مغولستان باقی مانده‌اند. بر طبق اکثر گزارشات مورد اعتماد، ایشان از زادگان بقایای لشکر نکودار اغلان یکی از پسران هلاکو[1] هستند که در

---

۱. به طور خیلی دقیق هفتمین پسر هلاکو، که در پایان قرن سیزدهم به اسلام گرایید، خود را احمد نامید و با نام

حدود نیمه دوم قرن سیزدهم منطقه‌ای را که اکنون ایشان در آنجا سکونت دارند، مورد حمله قرار داد؛ پروفسور فن درگابلنتز[1] هم نشان داده است که علی‌رغم آمیختگی جزئی کلمات ایرانی، زبان آنها هنوز دقیقاً منقولی، یا به عبارت دقیق‌تر منقولی غربی ـ یعنی قلماقی ـ می‌باشد.[2]

در رابطه با موضوع کلی رشد و تنزل زبان‌ها باید مرحله‌ای را که یک قوم برای تغییر کامل زبانش، سرتاسر آن مرحله را پشت سر گذاشته، به اندازه کافی شناخت تا این باور ثابت شود که برای انتقال به نهایت کمال، طی یک دوره طولانی ضروری است.نخستین گام دو زبانه شدن برای مردم آن است که توده‌های ایشان (نه فقط چند تن از رؤسا) بتوانند به سهولت از هر دو زبان قدیم و جدید به یک اندازه استفاده کنند ـ و این یگانه مرحله‌ای است که نیازمند نسل‌های متعددی می‌باشد. گام بعدی آن است که زبان قدیمی منسوخ گشته و فراموش گردد. مرحله دوم، اگر چه ممکن است برای انجام وظیفه خود کمتر از مرحله اول به زمان نیاز داشته باشد؛ اما با وجود این مستلزم دورهٔ واحدی از نسل‌هاست. بنابراین، هنگامی که ملاحظه می‌کنیم که یک سده (بر طبق محاسبه‌ای معمولی) تنها حدود سه دوره را دربرمی‌گیرد، باید بعید دانست که قبایلی که در پایان قرن سیزدهم منقول محض بوده‌اند، بتوانند آن چنانکه گاهی در دورهٔ مورد نظر مؤلف ما،

←

سلطان احمد جانشین برادرش آباقا شد و به سلطنت پرداخت. اما شاید بتوان نکودار را تکودار خواند (ر.ک: هاورث، ص ۳۱۰ و ۶۸۰). [در تاریخ وصاف نام هفتمین پسر هلاگو، آجای آمده و تکودار به عنوان پسر نهم وی ذکر گردیده است. (ر.ک: به تاریخ وصاف، ص ۳۹) (م)].

1. Von der Gabelentz.

۲. ر.ک:

H.C.Von der Gabelentz., *uber die sprache der Hazaras und Aimaks*, in zeitchrift Deutsch. Gessel. xx.,PP.326-35-(1866).

به گفته خانیکف هزاره‌ها اعقاب لشکر، یا قبیله‌ای هستند که شاهرخ آنها را به داخل ارتفاعاتی که اکنون در آنجا سکونت دارند رهبری کرده است (همانجا، ص ۳۳۵). در صورتی که آنان در اکثر موارد منقولان خالصی باشند که تا پایان قرن چهاردهم در ممالک فروتر سکونت گزیده‌اند، پس نقطه‌نظر ارائه شده در بالا بسیار متحمل خواهد بود (ر.ک: یادداشت سرهنگ جارت (Jarrett) در آیین اکبری، ۲، صص ۴۰۲ ـ ۴۰۱، کلکته ۱۸۹۱).

وانمود می‌کرده‌اند ترک خالص باشند. گملین[1] دانشمند روسی که در قرن اخیر[2] به آسیای مرکزی مسافرت کرده، بر اظهار عقیده خود مبنی بر بقای قوم منقول تا آنجا که به خصوصیات فیزیکی مربوط است، اصرار می‌ورزد. وی به طور قطع اظهار می‌دارد که علی رغم تمام آمیختگی‌های خونی که بدنبال جنگ‌های آنان در کشورهای دور اتفاق افتاده قبایل منقول نه تنها نوع قیافه‌های مشخص خود را حفظ کرده‌اند، بلکه آن را به اقوام دیگری نیز که با ایشان در تماس بوده‌اند ـ تحمیل نموده‌اند. شاید این اظهارات بتواند مدرکی در رابطه با موضوع مورد بحث محسوب گردد، اما نشانه‌ای از آن است که استیصال نوع منقول، یا نوعی که احتمالاً در فاصله‌ای کمتر از دویست سال به کمال دست یافته‌اند، مطلب ساده‌ای نیست.

امیرخسرو، شاعر سده‌های میانه هند، از مغولانی که در پایان قرن سیزدهم بر شمال هند تاخته‌اند، تصویری ترسیم ـ یا شاید مبالغه ـ کرده، به نحوی که تردیدی باقی نمی‌ماند که سعی داشته آنها را وصف نماید. وی قبلاً در دست ایشان اسیر بوده و به گفته خودش، آنان با او بد رفتاری کرده‌اند؛ از آنجا که وی بدون تردید در خشم و ترس می‌سوخته، بنابراین، توصیفاتش بایستی تا حدودی آمیخته به احساس بوده باشد. به هر حال نوشتهٔ او، پس از حذف برخی جزئیات اهانت‌آمیز، چنین است: «آنان افزون بر هزار نفر از کفار تاتار و جنود قبایل دیگر بودند، سوار بر شتران، همراه با سرداران بزرگ معرکه، همگی با بدن‌هایی چون پولاد ملبس به پنبه، با چهره‌هایی آتشگون، با کلاه‌هایی از پوست بره، با سرهای قیچی کرده، چشمانشان چنان تنگ و نافذ بود که می‌شد آن را به سوراخی در ظرفی برنجین تشبیه کرد... صورتهایشان بر بدنها چسبیده بود چنانکه گویی گردن نداشتند. گونه‌های آنان به بطری‌های چرمی پر از چین و چروک می‌مانست. دماغ‌هایشان در میان دوگونه امتداد یافته و دهان‌های آنان از استخوان گونه‌ای به استخوان گونهٔ دیگر کشیده شده بود... سبیل‌هایشان به طور مفرطی دراز بود. ریشی بسیار تنک در اطراف چانه داشتند... چنان به دیوهای سفید شباهت داشتند که مردم هر

1. Gmelin.

۲. منظور قرن نوزدهم است(م).

جا آنها را می‌دیدند از وحشت می‌گریختند.»[1] آیا ممکن است قومی که یک چنین توصیفی مثل این، ولو از سوی شاعری وحشت زده، درباره آنها به عمل آمده، بتواند عموماً مردانی چون یونس [خان] یا بابر، در فاصله‌پایان قرن سیزدهم و نیمه دوم قرن پانزدهم داشته باشد.

بدین ترتیب، اگر چه درنگاه اوّل به واسطه تغییرات ناشی از مذهب مترقی اسلام و استفاده روز افزون از زبان ترکی در میان خاندان خان‌ها، تمیز بین مردم حقیقی مغول غیر ممکن به نظر می‌رسد، اما هنوز مدرکی در دست نیست که نشان دهد حتی تا نیمه نخست قرن شانزدهم مغول‌های مغولستان ـ مغول اولوس میرزا حیدر ـ حقیقتاً مردمی جدا از ترک‌ها بوده باشند. میرزا در خلال دوره‌ای از ۱۵۱۴ تا ۱۵۳۳ دقیقاً با همان اصطلاحاتی به قبیله‌ای متمایز یا جماعتی از مغول ـ که تعدادشان معدود بوده ـ مرتباً اشاره می‌کند که در یک دوره تاریخی دویست ساله از مغول‌ها با آن اصطلاحات یادکرده است. آنها نه قرغیز بوده‌اند. نه اوزبک، نه قلماق، بلکه دشمن ذاتی این سه گروه محسوب می‌شده‌اند؛ آنان، اولوس (یا طایفه) خانانی از نسل چغتای بودند که رسوم منقول را حفظ کرده بودند، و از اشارات ضمنی نادری که وی به اصطلاحات و عبارات منقول نموده، می‌توان گفت که حداقل چیزی از زبان اصلی قوم آنان باقی مانده بوده، هر چند که نوشته‌هایی در این مورد موجود نیست تا بتواند این گفته را ثابت نماید. این امر در حالی است که توده‌های آنها الگوی منقولی خود را حفظ کرده باشند و شاید بتوان به روشنی حدس زد که نقش آمیزش خونی در میزان تغییرات حاصله در میان آنان تا چه اندازه کمتر از نقش گرایش مردم به اسلام بوده است. گسترش آیین اسلام همیشه به تغییر آداب و رسوم و استفاده از زبان عربی، ترکی یا فارسی انجامیده است؛ اما علی رغم همه اینها، خصوصیات قومی باقی مانده تا اینکه در جریان یک زاد و ولد درونی، یک پاکسازی بسیار تدریجی به عمل آمده، این کار بایستی در طول سده‌های متعددی انجام گرفته باشد. چند مورد مشابه (علاوه بر مورد هزاره‌ها) را می‌توان در میان اقوام

---

1. *Elliot's Hist. of India*, iii., pp.528-9.

آسیایی ذکر کرد؛ اما هیچ یک از آنها ارتباط کافی با قبایل منقول نخواهد داشت. بالتی‌های بالتیستان، یا تبت کوچک، که اصلاً بخشی از جمعیت عادی تبت را تشکیل داده، از پیروان آیین مشابهی بوده و زبان مشابه آنان را به کار می‌برده‌اند. حدود سه قرن پیش[1] یا بیشتر، آنان به مذهب اسلام گرویده و به تدریج شروع به تغییر عادات خود کردند. در حال حاضر زبان مکتوب تبتی برای آنها بیگانه است و زبان فارسی جای آن را گرفته، با وجود این رؤسای آنها که با مردم مسلمان همسایه وصلت کرده‌اند حتی از نظر نژادی نیز آن چنان تغییر یافته‌اند که معمولاً اثری از تبتی بودن در ایشان بر جای نمانده است؛ اما توده‌های مردم، علی رغم اعمال رسوم اجتماعی مسلمانان و تقبل رسم مسلمانی، زبان محاوره‌ای تبتی را از دست نداده و در قیافه و دیگر صفات شخصی همچنان یک تبتی کامل باقی مانده‌اند. بالتی‌ها اگر مملکت بازی را در اختیار داشتند و دائماً گرفتار جنگ‌ها و تهاجمات می‌شدند، تغییرات بیشتر و سریعتری را می‌پذیرفتند. سرزمین کوهستانی مجزای آنان (مانند سرزمین هزاره‌ها) این تغییرات را معتدل ساخته و به ایشان کمک کرده تا خود را به عنوان یک قوم حفظ کنند: اما اصل آنها مانند اصل مغول‌هاست.

در خصوص اظهار نظر فوق، مبنی بر کار برد غلط واژهٔ ترک بایستی توضیح داد که در میان تألیفات آسیایی دائماً به تعریفی از قوم یا مردمی متمایز از تاتارها و مغول‌ها از یک سو، و تاجیک‌ها، یا تازیک‌ها از سوی دیگر برمی‌خوریم. اما در همان نوشته‌ها و اغلب در همان صفحه، تعریف مذکور برای چادر نشینان و سکنه مرغزاران، صرف نظر از قوم یا نژاد، و صرفاً برای تمیز آن مردمان از ساکنان شهرها، و کشاورزان نواحی مسکونی ـ یا کلاتمیز آنان از تاجیک‌ها ـ به کار رفته است. از این واژه در وهله اول می‌توان معنی قوم‌شناسی: دوم منحصراً جامعه‌شناسی، و نیز تقریباً کلمه مترادف مقبول انگلیسی (nomad)آن را در نظر داشت. چنانکه خواهیم دید، در این معنی دوم، کاربرد آن شامل

۱. منظور نویسنده، زمان تصحیح و ترجمه کتاب، یعنی اواخر قرن نوزدهم (حدود ۱۸۹۸) بوده است. بنابراین در حال حاضر رقم فوق به حدود چهار قرن خواهد رسید.(م)

اقوام منقولی و تاتار خواهد بود. در فرهنگ‌ها در میان معانی متعدد آن، مفاهیم بربر، راهزن، خانه بدوش، آواره، و غیره را پیدا می‌کنیم. همچنین این واژه در شعر به معنی سیاره مریخ با عنوان «آواره آسمان»، و خورشید با عنوان «ترک چین» یعنی ترک شرق؛ یا «ترک نیمروز» ـ یعنی جنوب ـ؛ یا «ترک گردون» به کار رفته است. تمام کسانی که در مرغزاران و کوهستان‌هایی زیسته‌اند که خارج از مرز تمدن محسوب می‌شده و به سوی یک زندگانی شبانی یا اسکان نیافته کشیده شده‌اند، اما مشخصاً کوه‌نشین نبوده‌اند، دسته جداگانه‌ای (صرف نظر از قوم) محسوب گشته‌اند که معرفی آنها مستلزم نام جداگانه است. در سرتاسر آسیای مرکزی کلمهٔ ترک خود را به این دسته متصل ساخته است. کلمه ترک در اروپا و در هند، به این معنی استعمال نشده. اروپائیان و شاید هم آسیایی‌های غربی، کلمه تاتار یا تارتار را که تقریباً تا روزگار کنونی [1] عادتاً متداول بوده، برای تمیز ملل چادرنشین داخل آسیا، بدون اشاره به هیچ یک از ملاحظات قومی به کار برده‌اند[2]. لیکن در هند نام مغول (در ایام پس از ظهور منقول‌ها، به هر ترتیب) برای تمام این اقوام به شیوه بسیار مشابهی به کار رفته است.

ابوالغازی مورخِ خانِ خیوه که خود از راه تابعیت ترک شده بود، علی رغم دوری از نژاد منقول کلمه ترک را پیوسته به مفهوم جامعه‌شناسی آن استعمال کرده و هرگاه که ذکر قبایل چادرنشین و ساکنان مرغزار مستلزم یک نام بوده، این واژه را بالسویه برای تمام آنها به کار برده است؛ اما من موردی را سراغ ندارم که وی به هنگام بحث از اصل و نسب و زبان آنها و یا هر مشخصه دیگری که عامل تمیز میان ایشان باشد، به ارتباط خونی مغول‌ها با قبایل ترک اشاره‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر، هر چند که وی نام ترک را از آن جهت برای توصیف بعضی از اقوام ـ از جمله مغول‌ها ـ بکار می‌برد که کلمه عام دیگری را برای معرفی آنها سراغ ندارد، اما در جایی که ملاحظات قومی مورد نظر بوده

۱. منظور اواخر قرن نوزدهم است.(م)

۲. به گفته سون، همسایگان غربی منقول‌ها، آنان را تاتار می‌نامیده‌اند و این نام از ملتی به ملت دیگر منتقل گردیده تا به دور دست‌های اروپا رسیده است؛ اما خود منقولان، با تکبر این نام را رد کرده‌اند، زیرا آن را متعلق به مردم متخاصمی می‌دانند که خودشان آنها را قلع و قمع نموده‌اند. (*Hist. des mongols*,i.p.94).

از آن به عنوان موارد ویژه استفاده نکرده است، جز برای کسانی که در میان ایشان در نظر قومی واقعاً ترک محسوب می‌شده‌اند. مثلاً وی می‌نویسد: «در میان قبایل ترکی که در آن دوره در ممالک مذکور سکونت داشتند، تعداد تاتارها از همه بیشتر بود...»؛ و همچنین «ما... شعب دیگر اقوام ترکی را که می‌شناسیم دوباره بر شمرده‌ایم. حال از شاخه‌های قوم منقول سخن خواهیم گفت.»[1] این به همان معنی غیر قومی ترک است که میرزا حیدر به هنگام گفتگو(ی سابق الذکر) درباره یونس خان، از قول مولانا محمد قاضی آن را به کار می‌برد: مولانا می‌گوید: «یونس خان مغول می‌شنودیم، خیال می‌کردیم که مغول باشد کوسه، و وضع اطوار او مثل سایر اتراک صحرایی. اما چون خان را دیدیم، مرد خوش محاوره، همه ریش، تاجیک چهره.»[2] یعنی گوینده خیال می‌کرده که یونس خان از نژاد مغولی است و انتظار داشته مردی را با سیمای منقلی مشاهده کند، اما او را با دیگر ترکان صحاری طبقه بندی کرده است. دوسون به واسطه استعمال وسیع آثار مورخان آسیایی، ملتفت شد که این نویسندگان برای معرفی چادرنشینان و قبایل مراتع که در اروپا به «تاتارها» معروف هستند، پیوسته از کلمه ترک استفاده کرده‌اند. وی در عبارتی می‌نویسد: «منقل‌ها، مسلمانان را با نام تاجیک یا تازیک می‌خوانند و از آثار تاریخی این دوره چنین برمی‌آید که آنان این کلمه را در نقطه مقابل «ترک» برگزیده‌اند. کلمه اولی برای معرفی سکنه مسلمان شهرها و اراضی مزروعی، چه ترک، ایرانی یا عرب، بدون توجه به اصل و نسب، به کار رفته؛ در حالی که نام ترک شامل اقوام چادرنشین ترک و قوم

---

1. *Hist. des mongols*, etc., Desmaisons' transl., pp. 34 and 52-3.

مدرک ابوالغازی در این مورد دقیقاً قانع کننده نیست، اما تا حدودی ارزشمند است زیرا وی یکی از متأخرترین مورخان مسلمان بود. کتاب او صرفاً در ۱۶۶۴ تکمیل شده و بنابراین وی از تمام تغییراتی که در میان مغول‌ها تا آن زمان رخ داده بوده اطلاع داشته است. اگر آنان همان طوری که وانمود می‌کردند ترک خالص شده بودند، احتمالاً ما حقیقت را از نوشته‌های او، و نه مولفان متقدم، در می‌یافتیم. غالباً از تاریخ رشیدالدین به عنوان بهترین و جامع‌ترین نام برده می‌شود و تردیدی در آن نیست، اما از نقطه نظر تاریخی حدود ۳۵۰ سال متقدم بر کتاب ابوالغازی است، و نتیجتاً دوره قبل از انحطاط مغول‌ها را در برمی‌گیرد. به علاوه، دومی از محتوای کتاب رشیدالدین اطلاع داشته، زیرا به خوانندگانش می‌گوید که به هنگام تکمیل اثر خود، کتاب رشیدالدین و هفده اثر دیگر تاریخی را در پیش روی داشته است.

۲. تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۶۱ ر.

تاتار بوده است. در این معنی مصطلح بوده که چنگیزخان و منقول‌ها خود را «ترک» نامیده‌اند و از سوی دیگر نام «تاتار را رد کرده‌اند.»[1] به عبارت دیگر، دوسون هنگام سخن گفتن از تاتارهای واقعی، پیش از ظهور منقول‌ها، به نقل از رشیدالدین چنین می‌گوید: «باجاه و شوکت و حرمت تمام. و از غایت عزت و حرمت، دیگر اصناف اتراک... خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند.»[2]

ماژور راورتی نیز در ترجمه تاریخ ناصری، چهار عنوان فصل نخستین تاریخ رشیدالدین را ذکر نموده که [عناوین] دوم و سوم و چهارم آن به ترتیب زیر است: ـ«فصل ۲. در ذکر اقوام اتراک که ایشان را مغول می‌گویند لیکن در قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی بوده...، فصل ۳. در ذکر اقوام ترک که هر یک علیحده پادشاهی و مقدمی داشته‌اند لیکن ایشان را با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده. فصل ۴. در ذکر اقوام اتراک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده...»[3] این تلخیص مختصر برای نشان دادن معنی کلمه ترک از نظر رشیدالدین، برای ما کافی است زیرا وی یکی از بهترین مؤلفان مسلمان دوره منقول و مخصوصاً کسی بوده که توانایی تمیز میان ترکان و قبایل دیگر را داشته است، با وجود این وی کلمه ترک را در معنای غیر قومی به کار برده که دلالت بر گروهی از قبایلی دارد که او بایستی آنها را از تاجیک‌ها متمایز سازد.

دیگر مؤلفان آسیایی درباره این موضوعات، شیوه مشابهی داشته‌اند. مثلاً منهاج الدین مؤلف طبقات ناصری، غالباً کلمه ترک را به طور کلی برای معرفی گروه‌های چادرنشین به کار می‌برد و مانند رشیدالدین، حتی نام تاتار را داخل همین مقوله می‌سازد. نمونه زیر برداشتی است از سه بند متوالی: ـ«و چنگیزخان مغول ـعلیه اللعنةـ هم در این سال خروج کرد و در ممالک جمله چین و طمغاج و مضافات و نواحی آن، شر و فساد و تمرد آغاز نهاد. و در جمله کتب مسطور است که اول از علاماتِ قیامت خروج ترک است... پدر چنگیزخان را تمرچی تتار نام بوده و مهتر[4] قبایل مغل بود، و در میان

1. *D'ohsson's Hist. dess mongols*, i.,p.217.

۲. جامع التواریخ؛ رشیدالدین فضل الله، به کوشش دکتر بهمن کریمی، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، چاپ اول، تهران ۱۳۲۸، ج ۱، ص ۵۸ (م)

۳. همان کتاب، ص ۱۴. (م)

۴. در متن انگلیسی، بعد از کلمه مهتر، در میان دو قلاب کلمه رئیس آمده است.(م)

قبایل و قوم خود، فرمانده بود... در میا قبایل مغل یک ترک دیگر هم بود، بزرگ و فرمانده و محترم، و همه قبایل مغل در فرمان این دو کس بودند... همه اطراف قبایل ترک به دست فتنه و فساد ایشان درمانده بودند...»[1]

جوینی، مؤلف جهانگشای جوینی درباره منقولان به حدیثی از صاحب شریعت[2] استناد می‌کند «اُتْرُکُوا اَلتُّرْکَ مٰا تَرَکُوکُمْ فَإِنَّهُم اَصْحابُ بَأْسٍ شَدیدٍ»[3] ابوالفدا در جایی که روس‌ها را متعلق به گروه غیر مسلمان و سکنه غیر تاجیک ممالکی می‌داند که متمدن محسوب می‌شده‌اند، به نقل از یک مؤلف عرب، آنها را مردمی ترک نژاد معرفی می‌کند.[4] ابن حوقل درباره این موضوع، از نقطه نظر جغرافیایی اشاراتی دارد: «طراز [طاراز] در منتهی الیه مرز میان مملکت ترکان و مملکت مسلمانان است.»[5] با این همه، اکثریتی از مسلمانان از نژاد ترک بودند و منهاج الدین نیز با اشاره به تهاجمی به تبت (ظاهر از جانب بنگال علیا) می‌گوید: «تمامت مردم [تبت] ترک، تیرانداز، و [مجهزبه] کمان‌های بلند بودند.»[6] ادریسی نیز ضمن صحبت از تبت می‌گوید: «این سرزمین ترکان تبتی است»؛ و سپس [می‌افزاید:] «این فضای میانی، با مراتع و جنگل‌ها، و قلعه‌های محکمی پوشیده شده که از آن ترکان تبتی است.» همچنین به گفته وی: «در آنجا ترکانی هستند که نژادهای بسیار متنوعی دارند؛[7] و او از میان آن قبایل، درباره تبتی‌ها و قلماق‌ها با جزئیات بیشتری پرداخته است. وی در این عبارت، اسامی قبایل باقیمانده را با چنان

---

۱. طبقات ناصری؛ منهاج سراج جوزجانی، تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری، (بدون نام محل انتشار)، ج ۲، ص ۶۶۸. (م)

۲. در متن انگلیسی به جای «صاحب شریعت» به غلط «قرآن آمده و احتمالاً عبارت مذکور را به جای «قرآن» ترجمه کرده‌اند. در متن انگلیسی به جای «حدیث» هم از کلمه «عبارت» استفاده شده. از آنجا که، عبارت مذکور، قرآنی یا در حقیقت آیه نبود، لذا از کلمه «حدیث» استفاده شد. (به ادامه مطلب در فوق توجه کنید)(م)

۳. تاریخ جهانگشای؛ علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد جوینی، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، طبع لیدن، ۱۳۲۹ هجری، مطابق سنه ۱۹۱۱ مسیحی، ج ۱، ص ۱۱. (م)

4. Reinaud , *Abul-feda*, ii., pt.1, p.296.

5. Thonnelier, Dict. Geogr., p.48.

۶. طبقات ناصری، ص ۵۶۶.

۷. در متن انگلیسی، در مقابل نژادهای بسیار متنوع، متن دیگری در پرانتز چنین آمده:

(de races tres deverses)

املای نامفهومی مذکور ساخته که من از میان آنها به جز قرغیز و قبچاق‌ها، نام دیگری را نمی‌شناسم. از قرار معلوم او دو قبیله اخیر را با تبتی و قلماق‌ها به عنوان شبیه‌ترین قبایل به ترکان، گروه‌بندی کرده است.[1]

خسرو شاعر در عبارات سابق الذکر[2]، مردم مورد نظر را تا تار می‌نامد، اما کمی پایین‌تر (در همان صفحه) می‌گوید که آنان «ترکان کای» بودند، در حالی که در جای دیگر از همان مردم به عنوان مغول سخن می‌گوید.[3] همچنین مرحوم آقای شاو[4] با در نظر گرفتن کلمه تاجیک، توضیح‌داده که تاتار در نقطه مقابل ترک قرار می‌گیرد، همچانکه عرب در مقابل عجم[5].

مثال‌های متعدد دیگری می‌توان درباره کاربرد غیر قومی کلمه ترک ارائه کرد و در رابطه با استعمال اصطلاح تا تار به ترتیب مذکور، مثال‌هایی را نیز بدان افزود.[6] اما مثال

---

1. *Jaubert's Idrisi*, pp.494 and 4, 8.

۲. ر.ک: ص ۱۷۹ ترجمه.

۳. پروفسور داوسون، مصحح[کتاب] او در یک پاورقی تعجب می‌کند که چگونه مؤلف «گاهی اوقات ترکان و مغول‌ها را به هم می‌آمیزد در حالی که در بعضی عبارات به طور کاملاً درستی میان آنان فرق می‌گذارد.» او در اینجا مشکلی را که مترجمین و مفسرین دیگر با آن روبرو بوده‌اند به درستی آشکار می‌سازد. من به جرأت فکر می‌کنم که راه حل همان است که در این جا خاطر نشان شده.

4. R.B.Shaw.

۵. به نوشته برخی از منابع می‌توان گفت که ترک در مقابل سارت استعمال می‌شده؛ اما به کار بردن کلمه سارت موجب برخی اختلاف گردیده. آقای شاو در معرفی سارت می‌گوید: ـ «این اصطلاح را چادر نشینان (قرغیزها، قزاق‌ها، و غیره) برای سکنه مناطق مسکونی، چه ترکان و چه تاجیک‌ها، به عبارت دیگر چه تورانیان و چه ایرانیان به کار می‌برده‌اند». اما نام سارت در مواردی صرفاً برای ترکان اسکان یافته و تمیز آنان از تاجیک‌ها به کار رفته است. به علاوه درست است که بابر در توصیف مرغینان از آن استفاده کرده، اما در آثار مؤلفان منسوب به دورهٔ تاریخ رشیدی، ندرتا می‌توان این کلمه را به لقبی عادی پیدا کرد. در روزگار ما، این کلمه در بخشی‌های شرقی آسیای مرکزی زیاد شنیده نمی‌شود؛ اما با داوری از روی نوشته‌های روسی، احتمال می‌رود که این اصطلاح در اغلب موارد در خیوه و نواحی مجاور ترکستان روسیه و غیره کار برد داشته است. به هر حال، این اصطلاح ناقصی برای مقایسه‌هاست. (ر.ک: شاو، Sketch Turki Language [شرح مختصر زبان ترکی]، انجمن آسیایی بنگال، چاپ دوم، ۱۸۸۰، ص ۶۱ و ۱۱۶؛ بابر [نامه]، ص ۳؛ و Lerch in Russische Revue , 1872, Heft.i., p.33. همچنین به High Tartary اثر شاو، ص ۲۶ که وی در آنجا سارت را به عنوان «مردمی اسکان یافته، شامل تاجیک‌های آریایی، تاتارهای اوزبکی و دیگران» تعریف کرده است) و بدین ترتیب نیازی به نام یک قومی نیست.

۶. مورخان هیونگ نوچینی را اکثراً نژاد توصیف کرده‌اند، اما جالب است که پروفسور دلاکوپری در بررسی ←

بالا برای روشن ساختن مطلب کفایت می‌کند، هر چند که مغول‌های مغولستان در خلال دوره‌ای که شامل سده‌های سیزدهم و شانزدهم بوده، غالباً ترک نامیده شده‌اند اما ضرورتی ندارد که فرض کنیم آنان، خواه در اصل، یا خواه از راه آمیزش خونی در دوره‌های بعدی، ترک نژاد بوده‌اند. به هر حال، مورد بسیار مهم دیگری وجود داشته که این موضوعِ اصطلاحات را هنوز بیشتر پیچیده می‌کند. ظاهراً مورد مذکور عبارت از این است که تمام قبایل و اقوام آسیای مرکزی مایل بوده‌اند خود را از نژادی معرفی کنند که اتفاقاً در دوره‌های بخصوص، برتری را از آن خود ساخته بود. آنها با اختیار این نام، می‌کوشیدند بدون توجه به وابستگی قومی، خود را به عنوان اعضای ملت برتر قلمداد کنند، رشیدالدین در اثر بزرگ خود در رابطه با مغولان، مخصوصاً بر این نکته تأکید کرده و موضوع را در جایی چنین توضیح داده است: آنها [تاتارها] «با جاه و شوکت و حرمت تمام. و از غایت عزت و حرمت، دیگر اصناف اتراک... خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند و همه را تاتار می‌گفته‌اند. و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود را در آن دانستندی که خود را به ایشان مخصوص گردانیده و به نام ایشان مشهور شده‌اند. چنانکه در این زمان[1] به واسطه دولت چنگیزخان و اروغ او ـ چون ایشان مغول‌اند ـ دیگر اقوام ترک مانند جلایر و تاتار و اویرات و اونکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و غیرهم که هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده، جمله از روی تفاخر خود را مغول گویند و با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف داشته‌اند. فرزندان ایشان اکنون که موجودند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز، به اسم مغول موسوم و منسوب بوده‌اند؛ و نه چنین است. چه در قدیم الایام از مجموع اقوام اتراک صحرانشین مغول یک قوم بوده‌اند... این زمان به جایی رسیده است که اقوام ختای[2] و جورجه[3] و نینکیاس[4] و اویغور و قپچاق و

←

موضوع به این نتیجه رسیده که هیونگ‌نو «ظاهراً واحدی سیاسی بوده و نه قومی». (ر.ک: *Western Origin of chinese civilisation* [ریشهٔ غربی تمدن چینی]، ص ۲۲۳.)

۱. یعنی نخستین سال‌های قرن چهاردهم.
۲. چین شمالی.
۳. چین جنوبی.
۴. در متن انگلیسی بعد از این نام، «جورجی» آمده است. (م)

ترکمان و قارلوق و قلج[۱] و جماعت اسیران و اقوام تاجیک[۲] که در میان مغول پرورده شده‌اند ایشان را نیز مغول گویند و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مغول گویند ـ پیش از این نیز به سبب قوت و شوکت تاتار همین قصه بوده و بدین سبب هنوز در بلاد ختای[۳] و هندوستان[۴] و چین و ماچین[۵] و بلاد قرقیز و کلار[۶] و باشغرد و دشت قپچاق و ولایات شمال[۷] و اقوام عرب و شام[۸] و مصر و مغرب[۹]، تمامت اقوام اتراک را تاتار می‌گویند.»[۱۰]

در بالا ملاحظه شد که در روزگار پس از چنگیز، کلمه مغول در هند به همان مفهوم کلمه ترک در آسیای مرکزی، و تاتار در اروپا به کار می‌رفت و آقای کین[۱۱] در این مورد به نتایجی رسیده که با تعلیمات رشیدالدین مطابق است. این امر در وهله اول بر گروه قبایل یا اقوامی دلالت دارد که با اندک ریشه نژادی یا بدون آن، به لشکریان مهاجم شمالی پیوسته‌اند، ثانیاً کلمه مغول در روزگار بابر، اصطلاحی محسوب می‌شده که معنای بهتری از اهانت نداشته است. اما بعدها که سلسلهٔ معروف به مغول، به عنوان قدرت برتر ظاهر شد، این نام مفهومی متفاوت و محترمانه‌تری را پذیرفت. آقای کین می‌نویسد: «در دوران اکبر به واسطه اثبات امپراتوری که نتیجه جنگ‌های پیروزمندانه بود، کلمه مغول اعتبار خود را بازیافت و ـ مانند گُت در اسپانیا ـ مظهر فاتحی شریف یا نسلی بی‌همتا گشت.»[۱۲] و او در تأیید این نظریه، عبارت ارزشمندی را از خافی خان (ضمن ابراز مرهونیت خود به مرحوم پروفسور بلوچمان، که در ترجمه آن توانسته با او مشورت کند)

---

۱. در متن انگلیسی این نام حذف شده است.(م)
۲. در متن انگلیسی به صورت «تازیک‌ها (مسلمانان)» آمده. (م)
۳. در متن انگلیسی به جای آن، «چین» آمده. (م)
۴. در متن انگلیسی پس از هندوستان، «قرقیز» آمده.(م)
۵. در متن انگلیسی «چین و ماچین» حذف شده.(م)
۶. در متن انگلیسی «کلار» حذف شده.
۷. در متن انگلیسی «قبچاق در شمال آسیا» آمده.(م)
۸. در متن انگلیسی به جای شام، «سوریه» آمده. (م)
۹. در متن انگلیسی به جای مغرب، «افریقا» آمده.(م)
۱۰. جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۸. (م)
11. H.G.Keene.
12. *Turks in India*, p.24. (ترکان در هند).

به این شرح نقل می‌نماید: «دوران شکوهمند مغولستان با مغول‌خان آغاز می‌شود که پادشاهی بزرگ بود. اگر چه از زمان اکبر کلمه مغول برای ترکان و تاجیک‌های ایران در چنان ابعادی به کار رفته بود که حتی سادات خراسان، مغول نامیده می‌شدند، معهذا این کلمه دقیقاً اصطلاح درستی است برای آن ترکانی که به اخلاف و خاندان مغول خان تعلق داشته‌اند و در نخستین روزهای پادشاهی (مسلمان) دهلی، به همین معنی به کار می‌رفته است...» در اینجا خافی خان مانند رشیدالدین، منهاج الدین، میرزا حیدر و دیگران، ترک را به معنای جامعه‌شناسی آن به کار می‌برد.[1]

آقای دنزیل ایبتسون[2] نیز در اثر خود، گزارش سرشماری پنجاب، ملاحظات ارزنده‌ای راجع به کاربرد کلمات ترک و مغول که تا بحال در شمال هند معمول بوده، فراهم آورده است. در آنجا ترک، به بومی ترکستان و به کسی اطلاق می‌شود که از نژاد منقولی باشد. به نوشته آقای ایبتسون «در خطه دهلی، روستائیانی که عادت دارند مغول‌های امپراتوری را ترک تلقی کنند، این کلمه را مترادف با کلمه مأمور به کار می‌برند و من از کارمندان هندی‌ام شنیده‌ام که فرقه کایاث[3] صرفاً بدان جهت ترک قلمداد شده‌اند که مستخدم دولت بوده‌اند. در مرز بلوچ نیز کلمه ترک معمولاً در معنی مترادف با مغول به کار می‌رود.»[4]

---

۱. من با اغتنام فرصت می‌توانم بگویم که آقای کین در اظهار این قول (ص ۵۰) که ابوالغازی «تظاهر داشته که بگوید کتابش را به زبان مغولی یا ترکی نوشته،» به ترجمه قدیمی افسران سوئدی چارلز دوازدهم مراجعه کرده است. من در ترجمه دسمایسونز، یک چنین عبارتی را پیدا نمی‌کنم، در صفحه ۳۶ این ترجمه درباره مؤلف چنین نوشته شده:

"Afin de mettre cette histoire á la portée de toutes les classes, je l'ai écrite on turc;"

و این تنها اشاره است که در رابطه با موضوع به عمل آمده است. این نیز مثال اضافی دیگری است در مورد شیوه استعمال دوگانه کلمه ترک: زیرا ابوالغازی آن را به مفهوم نژادی به کار برده که دلالت بر زبان واقعی ترکان دارد. او به هیچوجه دو زبان مذکور را در یک گروه طبقه‌بندی نکرده. خود وی یک ترک خیوه بود و آقای ارسکین که در ترجمه قدیمی تاریخ ابوالغازی تردید نموده، به حق اظهار داشته که: «نه مغول و نه ترک، هیچکدام تمایلی به امتزاج این دو زبان نداشته‌اند.» (Hist., i.,p.538, APP)

2. Denzil Ibbetson.

3. Kayath.

4. *Report on the punjab census for 1881.* (گزارش سرشماری پنجاب در ۱۸۸۱)., Calcutta, 1883, vol.i.,p.276.

اما نویسندگان شرقی، نام قبیله‌ای ترک را متداول ساخته‌اند که دلالت بر مردمی چادرنشین دارد، زبان‌های اروپایی خالی از چنین تناقضاتی نیست، استفاده فرانسوی‌ها از واژه بوهمی[1] برای کولی‌ها، نمونه‌ای از این تناقض است. علی رغم آن که کولی‌ها هرگز متعلق به همان قومی نبوده‌اند که بومیان بوهمی محسوب می‌گردند، با وجود این به واسطه برخی آداب و رسومی که تصور شده ایشان از بوهم آن را به همراه آورده‌اند و نیز به این جهت که معروف بوده آنها از بوهم به داخل فرانسه پرت شده‌اند، ایشان را در فرانسه بوهمی خوانده‌اند.[2] یک مثال تقریباً مشابه، علی‌رغم شباهت کامل، استعمال کلمه هندی در انگلیس در خلال سده‌های هفدهم و هجدهم است که برای معرفی سکنه اولیه آمریکای شمالی، کارائیب و بسیاری از جزایر دیگر به کار می‌رفته. در این مثال، اوضاع اجتماعی و تمایلات اهالی موجب استعمال غلط این نام نشده، بلکه مطالب گفته شده درباره رنگ، آب و هوا و محصولات سرزمین‌ها و دیگر مقتضیات هند شرقی از سوی کسانی که با آنها ملاقات کرده‌اند، باعث چنین اشتباهی شده است. به هر حال جریان و نتیجه آن بسیار مشابه است. و ما اگر از توجه به این حقیقت که ترک نیز کلمه‌ای غیر قومی واقع شده، صرف نظر کنیم، کاربرد آن برای تعریف قبایل شبانی اسکان نیافته در منازل خواهد بود که بیش از یک معنای غیر عادی نظیر کوهستانی، بدوی، و غیره در آسیا، یا کوه نشین و جزیره نشینی و غیره در اروپا نخواهد داشت.

کاربرد غلط یا تغییر در استعمال نام‌های قومی، شیوه متداولی است که به آن برمی‌خوریم و ذکر آن در اینجا تقریباً زائد است. اما به طور خلاصه می‌توان خاطر نشان ساخت که در میان نام‌های مورد بحث ما اصطلاحت تاجیک در یک مورد دقیقاً به معنی مخالف معمول خود به کار رفته است. به گفته آقای الیس[3] از موزه بریتانیا، در حالی که

1. Bohemien.

۲. جای شگفتی است که نام کولی تحریفی است از مصری. آنها در اوایل، در قوانین پارلمان ما همیشه مصری نامیده شده‌اند، و احتمال دارد که برای اولین بار از مصر به انگلستان آمده باشند، و از سرزمین اردوی زرین به مصر رفته‌اند، و ما برای اولین بار در مصر به آنها برخورده‌ایم. [هاورث]

3. A.G.Ellis.

نویسندگان متقدم ارمنی برای اعراب[1] از کلمه تاجیک استفاده کرده‌اند، ارامنه فعلی آن را به ترکان و امپراتوری ترک [عثمانی] و حتی به تمام مسلمانان تحمیل کرده‌اند. در این صورت به نظر می‌رسد که واژه مذکور معمولاً دلالت بر «اجنبی»، یا «بیگانه» داشته؛[2] اما این مثال شگفت‌آوری در کاربرد غلط محض است، زیرا نقض مطلقی در معنی متداول و اصلی کلمه ایجاد می‌کند. در تاریخ رشیدی مانند کتب دیگر می‌بینیم که هزاره برای «مردان کوه» یا «ساکنان کوهستان» بدون اشاره به معنی اصلی یا هرگونه ملاحظه قومی به کار رفته، در حالی که در روزگار معاصر[3] این اصطلاح، نام نژاد یا قوم مخصوص است. هزاره در واقع به معنی «یک هزار» و ظاهراً نامی بوده که به بخشی از سواران یا سربازانی اطلاق می‌شده که احتمالاً اسکان یافتگان اصلی در نواحی کوهستانی مورد نظر بوده‌اند.[4] آنچه که آقای ایلیاس در بالا[5] در مورد کاربرد کلمات ترک و مغول در پنجاب به ما گفته، نمونه دیگری از کاربردِ غلط محض یا فهرست نامربوط است؛ اما نیازی نیست که برای پیدا کردن مثال مؤثری در این رابطه، از سرزمین اصلی دور شویم. از واژه‌شناسی زبان انگلیسی[6]، اثر ارل[7] در خصوص Cymraeg یا زبان انگلیسی متداول در والش که در زبان «آنگلو ـ ساکسونی آن را ویلزی می‌گویند و مردمی که با آن تکلم می‌کنند، والانس خوانده می‌شوند که ما آن را به صورت جدید والش یا ولش درآورده‌ایم. همچنین آلمانی‌های قاره، ایتالیایی‌ها و زبان آنها را ولش می‌نامند که این کلمه در واقع به معنی اجنبی یا بیگانه است. از دیدگاه‌های متعدد درباره مرزهای قوم

---

۱. از همین جاست که اعراب در گزارشات چینی‌های متقدم از غرب، به عنوان تا ـ هی شناخته شده‌اند. [هاورث].

۲. پروفسور نلدکه معلومات بسیار مفیدی به آقای راس داده مبنی بر اینکه تاجیک (به عبارت بهتر تاچیک) و تازی، یک کلمه هستند، فقط اولی قدیمی‌تر از دومی است. چیک به معنی «تعلق داشتن» است و در این صورت معنی آن «متعلق به قبیله‌تای» خواهد بود. چیک در فارسی معاصر به زی تبدیل شده است.

۳. منظور اواخر قرن نوزدهم است.(م)

۴. به احتمال قریب به یقین نامِ معروفِ قبیله ترکِ خزرها با همین کلمه مرتبط است. [هاورث]

۵. ر.ک: به صفحهٔ یکصد و شصت و شش.

۶. صفحه ۲۳. من در اقتباس این قطعه مخصوص، مرهون آقای استفن ویلر (Stephen wheeler) هستم.

7. Earle.

خود در می‌یابیم که آنان در مقابله با مردم رومی زبان، نام مذکور را به خود پیوسته‌اند... وقایع نگاران معاصر [آنگلو ـ ساکسون]، فرانسوی‌ها...[1] را در دورهٔ سلطنت ادوارد معترف» مردم ولیشه نامیده‌اند که به معنی بیگانگان بوده است.

بدین ترتیب، شواهد موجود در این باره (صرف نظر از القاب یا اصطلاحات تحقیر آمیز) به سه نتیجه متمایز می‌انجامد. نخست آن که در متن تواریخ مؤلفان مسلمان، اسامی قبیله‌یی مورد استفاده آنها را نباید همیشه به مفهوم قومی تلقی کرد؛ یا به عبارت دیگر، در هر جا که اصطلاح ترک یا تاتار آمده باید دید که آیا نویسنده آن را در مفهوم کلی و جامعه‌شناسی به کار برده یا به معنی خاص و ممیزات قومی. نتیجه دوم آن است که کلمه مغول حتی در جایی که به مفهوم قومی استعمال شده، اغلب کاربرد غلط داشته، و چنان در برخی ادوار تاریخی گسترش یافته که قبایل متعددِ ترک نژادِ حقیقی (همراه با قبایل دیگر) را در برگرفته، و بدین‌ترتیب تعداد کثیری از مردمی که از نژاد مغولی نبوده‌اند، مغول نامیده شده‌اند. ظاهراً این رسم برای اولین بار در زمان چنگیز و جانشینان بلافصل او و سپس در خلال برتری سلسله جغتایی‌ها (یا به قول معروف مغول‌ها) در هند، متداول گشته است. نتیجه سوم آن است که کاربرد و معنی هر سه اسم ـ ترک، تاتار، و مغول ـ در ادوار مختلف در کشورهای گوناگون متفاوت بوده است. به نظر من درک درست این سه مورد، به روشن شدن آنچه که تاکنون بر آن مصر بوده‌ایم، و حتی به موارد متناقض در تواریخ مسلمانان، و به مباحثات اتفاقی نویسندگان اروپایی که کم حجم هم نیست، بیشتر کمک خواهد کرد. فهرست‌نژادشناسی نویسندگان فارس، ترک، و عرب به علت غیرعادی بودن، جز در مواردی نمی‌تواند مسلم تلقی گردد، اما در فهرست آسیایی‌ها چه چیز غیر عادی وجود دارد؟ آن‌ها از نژادشناسی علمی موجود در آثار مفسران اروپایی معاصر بی‌خبراند، جز آنکه صرفاً سخنان عادی وقت را در نظر گرفته و اصطلاحاتی را که در میان مردم اطراف آنها رایج بوده، به کار گرفته‌اند. بنابراین

---

۱. یک مورد دیگر، نام خاص قبیله آلمانی (Alemanni) است که از میان همه ژرمن‌ها، به گل‌ها نزدیک‌تر بودند و نام آنها ـ آلمانی ـ به همه ژرمن‌ها اطلاق شد.

هنگام خواندن آثار آنها، جستجوی یک فهرست اصولی بی‌فایده است، اما به نظر من اگر آثار مذکور، مطابق با زمان و مکان صحیح و مقتضیات دیگر خوانده شوند، به ندرت تناقضات واقعی در آنها پیدا خواهیم کرد؛ زیرا سستی و نادرستی کتب آسیایی‌ها مربوط به مواردی ـ مانند ارقام، سنجش‌ها، تفصیلات جغرافیایی و غیره ـ است، در حالی که موضوعاتی از قبیل نسبت خونی، نسبت خانوادگی و نژاد قومی را معمولاً به طور قابل ملاحظه‌ای روشن ساخته‌اند.

اما در اینجا باید مغول‌ها را ترک کنیم و نظری اجمالی به اصل و نسب ترکان، یا اویغورها که شاید بتوان آنها را نیاکان بلافصل جمعیت آلتی شهر (و در واقع تمام ترکستان شرقی) و ریشه اصلی نژاد آنان محسوب کرد، بیندازیم. اویغورها در گذشته‌های دور چه کسانی بوده‌اند، و ریشه آنها چه بوده، اینها سؤالات تحقیقی‌ای هستند که در اینجا نیازی به بررسی آنها نیست. بهترین یادداشت‌ها در مورد ایشان در خلال اوایل دوران تاریخی، به سرزمین خانگی آنها اشاره دارد که در شمال غربی مغولستان قرار داشته؛ اما در سالنامه‌های چینی [1] قرن نهم نوشته شده که ایشان از آنجا تغییر مکان داده و توسط قرغیزها [2] به سوی جنوب رانده شدند، قرغیزها در آن زمان در پی قدرت برخاسته، و مانند دیگر قبایل ترک می‌خواستند به طرف جنوب و غرب فشار بیاورند. به نظر می‌رسد که در زمان‌های قدیم حداقل دو اتحادیه از اویغورها در شرق دور وجود داشته: یکی در ناحیه‌ای می‌زیست که امروزه به زونگاریا مشهور است و نایمان اویغور یا «هشت اویغور» نامیده می‌شد، در حالی که دیگری ساکن سرزمینی بود که اورخون و تولا آن را مشروب می‌ساخت و امروزه به تغوز اویغور، یا «نُه اویغور» شناخته می‌شوند [3]. هنگامی که تغوز اویغورها به جنوب و غرب رانده شدند. نایمان‌ها در سرزمین قدیمی باقی ماندند و در

---

۱. ر.ک: برتشنیدر، ۱، ص ۲۳۶ و بعد از آن همچنین به *Klaproth, Tubleauxl-list.*, p.129.

۲. یا به عبارت صحیح‌تر، چنانچه آقای سر هاورث نوشته ـ «مردمی که چینی‌ها آنان را هاکاس می‌خواندند و در رساله کرایس (Kerais) من با عنوان نیاکانِ آن مردمِ مشهوری ـ پیروان پرستر جان (Prester John) ـ معرفی شده‌اند که در روزگار چنگیز، به عنوان حاکمان سرزمین قدیم اویغور نمودار می‌گردند.

۳. من این تعریف را مرهون سر هاورث هستم.

زمان چنگیزخان در آنجا نمودار شدند. تغوزاویغور در شرق سلسله‌تیان شان ساکن شد و به تدریج مملکت جدیدی ساخت که تمام قسمت شرقی آن سلسله را دربرگرفت. در اینجا ظاهراً یکی از دولت‌های آنان در جنوب کوهستان و بعداً دیگری در شمال تأسیس شد. اولی شهر جدید قره خوجه (در دوره‌های مختلف سی ـ چائو، هو ـ چائو، و کائو ـ چانگ نامیده شده) را مرکز عمده خود قرار داد، و در همان دوره حداقل شامل ناحیه جدید کوچر بود که بعدها کوئیتز نامیده شد؛ در حالی که پایتخت دومی بش بالیق (پنج شهر) بود که در نزدیکی و یا در جای ارومچی حالیه قرار داشت. اگر چه ازدوران شکوه و عظمت این ممالک اخیر اویغور مدت زیادی نگذشته مع‌الوصف اطلاعات ما درباره آنها بسیار اندک است. هرگونه اطلاعی که درباره آنها به دست آمده عمدتاً از سالنامه چینی جمع‌آوری شده اما اینها نیز ظاهراً نه به‌طور کامل تألیف یافته و نه تمام ملت را دربر می‌گیرد که برای مدتی طولانی بایستی یکی از ملل متنفذ و پر جمعیت بوده باشند.

علاوه بر این اویغورها، که همیشه به اسم مذکور نامیده شده و در شرق تیان‌شان می‌زیسته‌اند، بخش سومی از این قوم نیز در غرب دور سکونت داشته‌اند. آنها گاهی «قارلوغی» نامیده شده‌اند و مرکز قدرتشان اصلا در ایلی‌بالیق و در رأس آب‌های چو قرار داشته. در ظلال قرن‌های یازدهم و دوزادهم، آنها ظاهراً بر غرب ترکستان و شاید هم بر تمام آلتی شهر حکومت می‌کرده‌اند، کاشغر نیز یکی از شهرهای اصلی آنان بوده که بعدها اردو کند نامیده شد. فرمانروایان ایشان به «ایلک خانان» یاقره خانان معروف بودند که تاریخ آنها کم و بیش، پس از گرایش یکی از افراد آن سلسله ـ ساتوق قره‌خان ـ به آیین اسلام در نیمه نخست قرن نهم، درمیان آثار مؤلفان عرب و ایرانی شناخته شده است. اگر چه مؤلفان مسلمان در یک دوره بسیار طولانی از نام اویغور استفاده نکرده‌اند، اما از آنجا که دولت و سلسله ایلک خانان در واقع اویغور بوده‌اند، ظاهر مدارک کافی برای اثبات قضیه وجود دارد. به نظر می‌رسد ایشان قبل از آن که در قرن سیزدهم تحت عنوان اویغور در سالنامه‌های غربی نمودار شوند، به نام تا ـ قاز ـ قاز[1] مشهور بوده‌اند. اما

۱. بدون تردید این کلمه (Ta-gaz-gaz) تحریفی عربی از یک اصطلاح ترکی است، یا از قرائت غلط مستنسخ ←

ایلک خانان پس از آن چندان دوام نیاورده‌اند. از تواریخ همین مسلمانان در می‌یابیم که در دوره‌هایی از سده‌های دهم و یازدهم، قلمرو ایلک خانان از خراسان تا چین امتداد داشته. در این باره تنها می‌توان گفت که قلمرو مذکور در مسیری طولانی به سوی شرق گسترش داشته، زیرا چینی‌ها در سالنامه‌هایشان در همان دوره از معاملات میان امپراتوری‌های خود و خانان کائو ـ چانگ و بش بالیق چنان سخن می‌گویند که انگار آنان رؤسای مستقلی بوده‌اند.[1]

ما در حدود سال ۱۱۲۴ که یلیوتایشی[2] گورخان قره‌ختایی بر تمام ترکستان شرقی دست یافت و بالاساغون را به انضمام بسیاری از سرزمین‌های جانب شرقی که از آن پس تحت نفوذ ایلک خانان قرار گرفت تسخیر کرد، به زمینه مطمئن‌تری می‌رسیم. این تهاجم، نقطه پایانی بر حکومت اویغورهای غربی ـ قارلوق‌ها، یا قره‌خانی ـ گذاشت. اویغورهای شرقی نیز خراجگذار فاتحان شدند. اما این فتحی بود که احتمالاً تأثیر اندکی بر اهالی آن سرزمین داشت. روشن نیست که لشکر گورخان از کدام قبایل تشکیل می‌شده، به احتمال قریب به یقین، لشکری بوده با آمیختگی نژادی زیاد که به هر صورت لشکری کاملاً مهاجم به‌حساب می‌آمده و به هیچ وجه متشکل از مردمی مهاجر نبوده است. به علاوه حکومت قره ختایی کمتر از یک صد سال دوام آورده که در این صورت اویغورها توده کاملاً یک پارچه‌ای را تشکیل داده‌اند که به واسطه فتح مذکور تا حدودی نژادشان تغییر یافته بود.

بدین ترتیب شاید بتوان گفت که تا چند سده قبل از ظهور منقولان، برخی از مردمانِ ترکِ اویغور (شاید بتوان در آینده آنان را صرفاً اویغور خواند) تحت فرمان هر کسی که از

←

ناشی شده است. تا ـ قار، قار، یا ـ قاز ـ قاز، و غیره نمونه‌های متعددی از آن کلمه هستند؛ و گویی تمام آنها تحریف کلمه اویغور یا حتی احتمالاً تغوز ـ اویغور می‌باشند. در نوشته‌های جغرافیایی یاقوت به زبان عربی (قرن پانزدهم) این نام به صورت تَغَز ـ غز، بدون الف آمده است. وی آنان را قومی از ترکان می‌داند.

۱. من عمداً دولت جداگانه اویغور را که گفته می‌شود نزدیک کان ـ چو و سو ـ جو، در مرزهای چین یعنی در ماورای سلسله کوه‌های مورد نظر تاریخ رشیدی قرار داشته و احتمالاً دولت یا جامعهٔ کوچک بسیار مهمی را به طور کاملاً مجزایی تشکیل می‌داده حذف کرده‌ام.

2. Yeliu Taishi.

دودمان پادشاهان بوده، در تمام ولایات آلتی‌شهر و نواحی شرق آن پراکنده بوده‌اند، و در همان ادوار، زونگاریا را تحت نفوذ درآوره و حکومت خود را به طرف غرب به داخل ماوراءالنهر گسترش داده‌اند. این حکومت حتی بعدها علی‌رغم اتحاد با چنگیزخان[1] در مقابل قره‌ختایی و دشمنان دیگر، شیوه مستقلی داشت و ظاهراً حالات نظامی را آشکار می‌ساخت، اما پس از آن نقش اینها را در قالب صلح طلب، قومی با فرهنگ، اهالی اسکان یافته می‌یابیم که تا حد امکان در برابر همسایگان مغول خود، قدرت بزرگی را تشکیل می‌داده‌اند. آنان میل شدیدی به ادبیات داشته‌اند؛ و در حقیقت تنها مردم با سواد موجود در آن دوره در میان شرق در چین و ماوراءالنهر در غرب بوده‌اند. بر روی کاغذ آوردن زبان ترکی برای اولین‌بار، به آنها نسبت داده شده که در این کار از خط سریانی از طریق هیئت‌های تبلیغی نسطوری که در سده‌های میانه در آسیای مرکزی پراکنده بوده‌اند، سودجستند، و این خطی که اویغورها بنیانگذار آن محسوب شدند، در دوره‌های بعدی سرچشمه اصولی شد که در حال حاضر مورد استفاده متقول‌ها و منچوهاست[2]. آنها کتب متعددی نوشته‌اند، و هم رشیدالدین و هم ابوالغازی به خدمات آنان که مورد نیاز مدیران، حسابداران، و نویسندگان زبان ترکی بوده، اشاره کرده‌اند. مخصوصاً مورخ اخیر گواهی داده که آنان در این حِرَف توانایی‌هایی داشته‌اند. وی می‌گوید: «در دوره نوادگان چنگیزخان، حسابداران و صاحب منصبان ارشد دولتی در ماوراءالنهر، در خراسان و در عراق، تماماً اویغور بوده‌اند.» همچنین اویغورها در دورهٔ سلطنت پسران چنگیزخان، این پست‌ها را در اختیار داشته‌اند. اکتای قاآن پسر و جانشین چنگیزخان، خراسان، مازندران و گیلان را به کورگوز نامی از اویغورها واگذار کرده بود که در نگهداشتن حساب‌ها بسیار متبحر بود و نیک می‌دانست که در این ولایات چگونه مالیات را جمع آوری کند تا هر ساله آن را برای اکتای قاآن بفرستد.»[3] در حقیقت موقعیت آنها شباهت زیادی به موقعیت هندوهای بنگالی و مرتی در اداره امور امپراتوران چغتایی هند داشت.

---

۱. آنان در ۱۲۰۹ داوطلبانه تسلیم چنگیز شدند.

۲. ختای، اثر یول، صص ۲۰۵ و ۲۶۵ ـ ۲۶۴. همچنین یوتشنیدو، ۱، ص ۲۶۲.

۳. ابوالغازی، صص ۴۲ ـ ۴۱.

اگر چه اعراب در خلال تهاجماتش به ترکستان شرقی در قرن هشتم، تمام سعی خود را برای قبولاندن آیین اسلام بر اهالی قدیم اویغور به کار برد، اما ظاهراً تا آنجا که به بخش بزرگی از مردم مربوط می‌شد، تنها توانست موفقیتی جزئی حاصل نماید. بدون تردید قره‌خان، چنان که از مسکوکات آنها برمی‌آید؛ تغییرکیش داده بوده و احتمالاً از قرن یازدهم به بعد اکثر جمعیت آنها در نواحی غربی مسلمان بوده‌اند. اما در بخش‌های مرکزی و شرقی، اویغورها همچنان آیین بودایی داشته و متعلق به فرقه سرخ آن مذهب بوده‌اند؛ مسیحیت نسطوری نیز در میان آنها کاملاً رواج داشته است. به طور کلی همه آنها را ترسا نامیده‌اند و مطابق برخی از منابع، این واژه برای شناسایی مسیحیان به کار می‌رفته؛ اما در خصوص معنی دقیق ترسا، نقطه‌نظرات مختلفی وجود دارد، بدون تردید از این کلمه در موارد متعددی برای نسطوریان بخش‌های گوناگون آسیا استفاده شده، اما در مورد بودائیان، زرتشتیان و حتی بت‌پرستان نیز کاربرد داشته است.[1]

با کمال تعجب تنها دو گزارشی که از اروپائیان درباره اویغورها در سده‌های میانه در دست داریم، درباره این موضوع اختلاف پیدا کرده‌اند: پلانو کارپینی به طور مسلمی اظهار می‌دارد که ایشان مسیحی نسطوری بوده‌اند، در حالی که ویلیام روبروک تنها هشت سال بعد، با اطمینان مشابهی آنها را بت‌پرست قلمداد می‌کند و می‌افزاید که آنان همراه با نسطوریان و دیگران در شهرها سکونت داشته‌اند. احتمالاً اظهارات روبروک از آنجا ناشی شده که اکثر آنهایی که وی دیده بوده آیین بودایی داشته‌اند و او تمام بودائیان را با بت‌پرستان گروه‌بندی کرده است؛ در این صورت، وی صرفاً به شیوه بسیاری از نویسندگان مسلمان تأسی جسته که میان مذاهب خارج از مذهب خود فرق آشکاری قائل نشده‌اند. در هر حال شاید این نظریه مسلمی نباشد ولی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم هر چند که نام ترسا معمولاً برای مشخص ساختن اویغورها به عنوان یک ملت -یا به طور مؤکد اویغورهای تیان شان شرقی- به کار می‌رفته اما غالب نسطوریان را دربر می‌گرفته است. در همین معنی اخیر فریرجان اهل مونته کاروینو[2] در آغاز سده

---

۱. ر.ک: ص ۷۴۳، پی‌نوشت شمارهٔ ۳۴۵.

2. Friar john of montecorvino.

چهاردهم، از زبان ترسایی سخن می‌گوید. تقریباً در همان دوره مؤلف ارمنی هیتون شاهزاده گریگوس[1]، در گزارشی از ممالک آسیا، نام ترسا را با تأکید، بر کشور «یقورها» یا اویغورها به کار می‌برد[2]. میرزا حیدر در نوشته‌های خود در قرن شانزدهم، ذکری از ترسا، یا حتی کلاً اویغورها، به عنوان سکنه ترکستان شرقی[3] به میان نمی‌آورد، و شاید بتوان گفت که بخش اعظم مردم تا زمان او مسلمان شده بودند، و به نام قومیِ خود، اویغور شناخته نمی‌شدند. او فقط از اویغورهای «ساریغ»، یا «زرد» نام می‌برد که به صورت جامعه کوچکی نمودار شده و در شرق یا شمال شرق ختن قلمروی برای خود داشته‌اند و به قول وی بت‌پرست بوده‌اند[4]. اینان به احتمال قریب به یقین فقط بخشی از سکنه اصلی هستند که مذهب قدیمی خود ـ مسیحیت یا بودایی ـ را حفظ کرده و درناحیه مجزای مرزی در صحرای شرقی در پناه کسانی به سر می‌برده‌اند که به آیین اسلام گرویده بودند. در این صورت آنان مانند بقیه اهالی از نظر زبان و نژاد، ترک بوده‌اند.

در تاریخ رشیدی به غیر از اویغورهای آلتی‌شهر، فقط از قلماق‌ها به عنوان اهالی آن شهر سخن به میان آمده، که از آن به بعد نویسندگان مسلمان آنان را به این نام خوانده‌اند.[5] منقولان و چینی‌ها ایشان را اویرات می‌خواندند و احتمالاً این نام اصلی آنها بوده است.[6] تعداد آنان بایستی معدود بوده و البته از نظر قومی منقولی محسوب می‌شده‌اند، نه ترکی. سرزمین اصلی آنها در میان سلسله‌های شرقی‌تیان شان قرار داشت

---

1. Hyton, prince of Gorigos.

۲. ر. ک: ختای، اثر یول، ص ۲۰۵.

۳. وی صرفاً از برخی اشخاص به عنوان اویغور نام می‌برد، و در بیان کله ترسا عبارتی را از تاریخ جهانگشای نقل می‌کند. این نام احتمالاً در روزگار وی از بین رفته بوده.

۴. ر. ک: ص ۵ و ۷۵۷، پی‌نوشت شمارهٔ ۵۸۰.

۵. پروفسور گریگوریف می‌گوید که نام قلماق (یا قل ـ ایماق) اولین بار فقط در نیمه نخست قرن پانزدهم ظاهر می‌گردد.

۶. تحریف چینی آن، وا ـ لا بوده. آنها همان مردمی هستند که بعدها الیوث (Eleuth) یا الوت (Olöt) و زونگار نامیده شدند (برتشنیدر، ۲، ص ۱۵۹)؛ هر چند که می‌بایستی پیروی از نظریه چوان یوان سیاح چینی قرن اخیر صحیح‌تر بوده باشد که می‌گوید زونگارها شاخه‌ای از الیوث‌ها بوده‌اند. (ر. ک: (Gueluy chine occid . in le museon, 1887., p.100

و بنابراین تنها جزئی از مرزهای آلتی شهر را تشکیل می‌داد: بدین ترتیب آنان به عبارت صحیح‌تر، مرزداران «خانات شرقی» یا اویغورستان بوده و در حقیقت بخش اعظمی از مکان‌هایی را که در حال حاضر مورد توجه است در اختیار داشته‌اند. در این ناحیه نیز مانند مغولستان نه شهری وجود داشت و نه نواحی قابل کشت: مردم، چادرنشین و گله‌دار بودند و بدون تردید در آن زمان مذهب آنها مانند امروز، مذهب بودایی بوده است. در دورهٔ خانان مغول، نقش آنها در تاریخ این سرزمین، ظاهراً بسیار جزئی بوده و نفوذ اندکی بر جریان امور اعمال می‌کرده‌اند. هر چند که بعد از ناپدید شدن مغول‌ها و با آغاز قرن هجدهم، به عنوان قدرتی بسیار قابل توجه ظاهر می‌گردند و نسبت به تبتی‌های لهاسا، وارد دسیسه‌ها و جنگهایی می‌شوند که در نتیجه آن سرزمین خود آنها به انضمام ترکستان شرقی و ناحیه ایلی به تصرف چین درمی‌آید.

در آلتی‌شهر مغول‌های زیادی نمی‌توانسته وجود داشته باشد، زیرا به جز چند دره در میان دامنه‌های غربی‌تیان شان، این سرزمین به هیچ وجه برای شیوه زندگانی آنها مناسب نبوده است. احتمالاً هنگامی که سلطان سعید در ۱۵۱۴ کاشغر را تسخیر کرد، بخش مهمی از آنان به او پیوستند، اما در آن تاریخ تعداد آنها، حتی در مغولستان نسبت به سابق بسیار کاهش یافته بود. بنابراین هنگامی که وی پس از چند سال (۶-۱۵۲۵) بقایای آنها را از سرزمین خودشان به ارتفاعات نزدیک کاشغر منتقل ساخت تا از خصومت آنان با قرقیزها جلوگیری کند، ایشان به صورت عضو بسیار کوچکی از بخشی از جمعیت آلتی شهر محسوب گشتند. اولوس‌های مغول در این هنگام صرفاً به صورت گروه‌های پناهنده در آمده بودند و هر چند که پس از آن خانان ایشان برای مدتی کوتاه در فواصل نامنظم، از بیرون کاشغر دست به حملاتی زدند و موفقیت‌هایی نیز در مقابل قرقیزها کسب کردند اما شاید بتواند گفت که نیمه قرن شانزدهم، تقریباً شاهد خاموشی آنان به عنوان یک ملت بود.

بخش ۵

خانات شرقی یا اویغورستان

در درونشان می‌اندیشند که خانه‌های آنها ابدی است، و منازل مسکونی آنان همیشه محل زاد و ولد خواهد بود؛ بر سرزمین‌هایشان نام خود را می‌گذارند. اما افتخار انسان به خانه نیست؛... ـ زبور: ۴۹؛ ۱۲ ـ ۱۱.

ایالتی را که میرزا حیدر، منگلای سویه، نامیده، چنانکه دیده‌ایم[۱] از مرز غربی فرغانه تا شرق قره شهر جدید، که شهر و ناحیه‌ای بوده که در ایام میرزا حیدر، چالیش و در زمان بسیار قدیم «یانگی» یا «ین ـ گی» نامیده می‌شده، امتداد داشته است. این ناحیه همراه با ناحیه بزرگی از تورفان که در آن سوی شرق ناحیه مذکور واقع بود، در خلال دو قرن (یا در بخش بزرگی از آن) که مورد بحث تاریخ رشیدی است، امارتی مغولی را تشکیل می‌داد که کاملاً جدا از حکومت اصلی خانات مغول بود. در خلال نیمه دوم سده چهاردهم و ربع اول سده پانزدهم، که امرای دوغلات قدرت را در ولایات کاشغر، آقسو، ختن، و غیره ـ یعنی تمام آلتی شهر ـ در دست داشتند، نه در تاریخ رشیدی و نه در اثر هیچ مؤلف مسلمانی که من می‌شناسم، نشان دیگری از حکام نواحی شرقی جز آنچه میرزا

---

۱. ر. ک: ص ۱۹۴، پی‌نوشت شمارهٔ ۱۷.

حیدر درباره پیروزی موقت آنها توسط خضر خواجه ذکر کرده، دیده نمی‌شود. با توجه به معلوماتی که شاید بتوان از طرف چینی‌ها کسب کرد، محتمل به نظر می‌رسد که ناحیه مذکور کم و بیش تحت قدرت خانان مغول قرار داشته و مؤلف ظفرنامه نیز چنانکه در فوق دیده شد، در شرح جنگ‌های میان تیمور و مغول‌ها ظاهراً به این مورد اشاره کرده. همچنین در راستای سده پانزدهم نیز که انشعابی در اولوس مغول روی داده بود، ایسان بوغای دوم، با حمایت یکی از گروه‌ها، خود را در چالیش و تورفان مستقر ساخت و امارت یا خانات جدیدی در آنجا تأسیس کرد که تا زمان نزدیک به تاریخ رشیدی و حتی بعد از آن نیز دوام داشت.

مولف ما، چنانچه از روایت او برمی‌آید، به استعمال اسامی جفت شده تمایل داشته و به همین جهت، کلاً برای این خانات شرقی از دو ناحیه مرکزی و اصلی آن ناحیه استفاده کرده و آن را به صورت چالیش ـ تورفان، یا چالیش و تورفان، آورده است. اما به قول او گاهی اوقات، ولایت آقسو نیز علی رغم آن که حقاً به آلتی شهر تعلق داشت، تحت حکومت خانات شرقی قرار می‌گرفت. اما وی در دو مورد اتفاقی، از کشور یا ولایت اویغورستان نام می‌برد و در یک عبارت ضمن توصیف مرزهای «منگلای سویه» می‌گوید که این ناحیه در شرق با اویغورستان هم مرز بود. بنابراین روشن است که خانات کوچک شرقی تا پایان قرن شانزدهم در واقع دارای نام مذکور بوده و اگر چنین بوده باشد، بقای آن یکی از جالب‌ترین موارد است.

در ناحیه تورفان و فقط در حدود بیست و هفت مایلی آن، شهر کوچک اما قدیمی قره ـ خوجه واقع شده که آن نیز در طول تاریخ خود چندین نام داشته که مهمترین آنها که از طریق چینیان به ما رسیده، به اشکال کائوچانگ و هو ـ چائو می‌باشد. سالنامه‌های چینی سلسله‌های سونگ و یوان[1] اغلب از این ناحیه نام برده و روشن ساخته‌اند که از قرن نهم تا خلال قرن دوازدهم، کائو ـ چانگ پایتخت یک مملکت اویغوری بوده که در شمال با یک ایالت دیگر اویغوری به نام بش بالیق (ارومچی فعلی)، و در غرب با ایالت سومی که

۱. مطابق با ترجمهٔ دکتر برتشنیدر، ۱، صص ۲۵۰ ـ ۲۳۸، و ۲، صص ۲۰۲ ـ ۱۹۸.

قدیماً کوئی ـ تز، کوس و غیره و جدیداً کوچر[1] نام دارد هم مرز بوده است. ظاهراً تمام این ولایات تا قرن دوازدهم که اویغورها پس از یک دوره طولانی قدرت سیاسی خود را از دست داده و تابع قره ختایی شدند، سرزمین بومی و مرکز آنان محسوب می‌شده. بنابراین بعید نیست ناحیه‌ای که در دوران استقلالش، برای ملل همسایه غرب به عنوان اویغورستان معروف بوده، بتواند برای مدتی طولانی پس از قبول تابعیت حکام خارجی نیز، از همان نام سود جوید.

در فاصله میان امپراتوری چنگیزخان و پسرانش می‌بینیم که اویغورستان به دست دودمان چغتای خان می‌افتد و همچنین از قول میرزا حیدر درمی‌یابیم که چغتای، ولایت موسوم به «منگلای سویه» را تا شرق چالیش به دوغلات‌ها واگذار کرده بود، اما راجع به در اختیار گذاشتن نواحی شرقی چالیش کلمه‌ای گفته نشده است. ابوالغازی با اشاره به تاریخ متأخر ـ حدود ۱۳۲۰ ـ از اویغورستان به عنوان یکی از ممالکی نام می‌برد که چون ساکنانش در آن هنگام خانی نداشتند، ایسان بوغای اول را از ماوراءالنهر به ناحیه تحت تصرف خود خواندند. اما با وجود این، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ نشانی از موقعیت ناحیه‌ای که بعدها تا ایام چنگیز، غالباً به نام مذکور نامیده می‌شده در دست نیست تا اینکه از اظهارات اتفاقی میرزا حیدر درمی‌یابیم که این ناحیه مرز شرقی «منگلای سویه» را تشکیل می‌داده و نتیجتاً خانات «چالیش و تورفان» شناخته می‌شده. از سوی دیگر هر چند که ارسکین از این خانات نام برده اما آن را مربوط به اویغورستان مؤلفان آسیایی ندانسته، بلکه همواره از آن به عنوان «نواحی شرقی» ـ از قرار معلوم، نواحی شرقی خانات مغول به طور کلی ـ یاد کرده است.

بدبختانه میرزا حیدر خوانندگانش را تا حدودی از اطلاعات مربوط به خانات اویغورستان محروم کرده است. اویغورستان در دورانی که آقسو در میان مرزهای آن قرار نداشته، نمی‌توانسته ناحیه بزرگی بوده باشد. این سرزمین در شرق، تا اواخر

---

۱. این شکل مصطلح چینی است، اما به احتمال زیاد کوئیتز یا کوچر ایالت سوم را تشکیل نمی‌داده؛ شاید ضمیمه کائوچانگ بوده است. به عقیده آقای واتر، کوئیتز یا کو ـ تز در دوره‌ای قدیمی‌تر یکی از پنج بخش یا پنج شهر بش بالیق بوده است. (ر.ک: صفحه یکصد و سی و دو).

۱۵۱۳ کامول(هامی) را در برنمی‌گرفت تا اینکه منصورخان آن ایالت را ضمیمه کرده و تا آنجا که از مندرجات منابع چینی برمی‌آید، آن را به تورفان[۱] پیوست. مرز جنوبی آن احتمالاً به فاصله قابل توجهی گسترده بود، و در این صورت، در آن مسیر، صرفاً شن‌های صحرا را در برمی‌گرفته. در هر حال در قرن شانزدهم و احتمالاً خیلی قبل از آن، اهالی در طرف شمال، در میان سلسله‌های تیان شان و در طول دره رودخانه یولدوز، ظاهراً اویرات یا قلماق بوده‌اند، اما از تاریخ رشیدی معلوم نمی‌گردد که آیا خانان اویغورستان اینها را اتباع خود محسوب می‌داشته‌اند یا نه. احتمال دارد که آنان در برخی دوره‌ها و نه همیشه، چنین کرده باشند و در این صورت قلمرو آنان احتمالاً تا آبهای علیای یولدوز و دامنه‌های شمالی تیان‌شان امتداد داشته است. به نظر می‌رسد که مملکت قلماق‌ها در روزگار خضر خواجه حاکم مغولستان (حدود ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۹) بخشی از متصرفات خان را تشکیل می‌داده و ظاهراً به این دلیل، در لشکرکشی سال ۱۳۸۸[۲] تیمور، از سوی او مورد تهاجم قرار گرفته است. به گفته کلاپروث (بدون اشاره به منابع مورد استفاده خود در این مورد) این منطقه با چنین حدودی، تقریباً به طور دقیق همان ناحیه‌ای بوده که اویغورها در آخرین دوره از موجودیت خود به عنوان یک ملت آن را در تصرف داشتند و این امر خیلی بعد از آن دوره‌ای بود که آنان از تشکیل دولت‌های خود مختار و مستقل بازمانده بودند. در حقیقت وی این موقعیت را بعد از تاریخ تیمور یا در قرن پانزدهم به آنها نسبت می‌دهد و از آنها به عنوان گروه‌های کوچکی سخن می‌گوید که قلمروهای مستقلی نداشته‌اند.[۳] به احتمال کلی، استقلال یا فقدان آن در جوامع اویغوری، تأثیری در برقراری نام کشور آنها در میان ملل همسایه نداشته؛ بلکه این نام را چنانچه در مورد سرزمین‌های دیگر نیز دیده می‌شود از طریق نام قومی کسب کرده و (چنان که عمدتاً در اینجا به ما مربوط است) به مدت دویست سال پس از آن که حکومت جدید و بیگانه‌ای از خاک او سربرآورده بود، همچنان نام مذکور را حفظ کرده است.

---

۱. کامول تا سال ۱۶۶۹ که به تصرف چین درآمد، تابع تورفان بود.

۲. ر.ک: پتی‌دلاکروا، *Hist de Timur*، ۲، ص ۴۶.

3. *Tableax Historiques*, pp.121-5.

ظاهراً سالنامه‌های چینی سلسله مینگ، تنها منبعی است که گزارشی متوالی از روزگار چنگیز و رؤسای بعدی اویغور را در برگرفته و ما ترجمه مختصر آن را مرهون دکتر برتشنیدر هستیم.[1] در این ترجمه مختصر، ذکری از چالیش به عنوان ولایت همتای به میان نیامده و به همین دلیل شاید بتوانیم فرض کنیم که در مینگ ـ شی اشاره‌ای به آن نشده است. احتمالاً وقایع نگاران چینی، آن را بخشی از تورفان محسوب نموده‌اند و در صورت صحت این امر، شاید بتوان گفت که گزارش آنان در این باره، مشمول گزارشات کلی ایشان از خانات اویغورستان است. به فاصله بسیار کمی از آغاز تاریخ رشیدی، گزارشاتی از مینگ در دست است که می‌گوید، چون امیرتو ـ لو ـ فان (یاتورفان) در سراسر قلمرو خود در امتداد چین، مکرراً سفارتخانه‌های بیگانه را غارت می‌کرد امپراتور در سال ۱۳۷۷ لشکری برای تنبیه او و غارت قلمروش فرستاد ـ ظاهراً این مأموریت با موفقیت همراه بود. از این امیر نامی برده نشده. تاریخ آن بایستی با سلطنت قمرالدین در مغولستان مطابق بوده باشد، اما من در مورد اینکه اویغورستان بخشی از قلمرو قمرالدین را تشکیل می‌داده چیزی نمی‌دانم جز این حقیقت مسلم که اندکی پس از تاریخ مورد نظر که تیمور در یک لشکرکشی کینه جویانه بر مغولستان غلبه کرد، یکی از ستون‌های نظامی خود را تا منتهی الیه شرق قره ـ خوجه که کاملاً در داخل اویغورستان قرار داشت، فرستاد. از سوی دیگر، چند سال بعد هنگام مرگ خضر خواجه، لشکر تیمور به فرماندهی میرزا اسکندر آن سرزمین را فقط تا منتهی الیه شرق کوچر ویران کرده سپس (به دلیل نامعلومی) به سوی ختن عقب‌نشینی نمود.[2] معهذا خضر خواجه چنانچه از تاریخ میرزا حیدر برمی‌آید حداقل یک پیروزی موقتی بر تورفان و قره ـ خوجه به دست آورده بود.

این حوادث در اوج قدرت مغول به وقوع پیوست یعنی هنگامی که تاخت و تاز و

---

۱. بیشتر ترجمهٔ برتشنیدر، و نه همهٔ آن در *De mailla's Hist de la chine* (جلد دهم) دیده می‌شود اما سخت پراکنده و آمیخته با تاریخ‌هامی‌هاست. بنابراین، ترجمهٔ دکتر برتشنیدر برای هر دو طرف بسیار مفید است. (ر.ک: اثر او با مشخصات *med . Researches*, ii., pp. 193 seq).

۲. پتی‌دلاکروا، ۳، صص ۲۱۷ ـ ۲۱۶.

بی‌قانونی رایج به منتهی درجه رسیده بود و با توجه به معلومات اندک موجود از تاریخ آن ایام، تنها می‌توانیم بگوییم که قمرالدین علی رغم تسلط ادواری بر اویغورستان، لزوماً رئیس آن ولایت شناخته نمی‌شده. اما رئیس هر کسی که بوده ظاهراً تحت انقیاد لشکر مینگ قرار داشته زیرا در مورد تورفان می‌خوانیم که در ۱۴۰۶ هیئتی برای اظهار اطاعت به پکن فرستاده می‌شود و دو سال بعد از آن تاریخ نیز از اعزام هیئت دیگری از سوی خانِ حاکم سخن به میان می‌آید که این بار سرپرستی آنها را کشیشی بودایی بر عهده داشته است. در ۱۴۲۲ یکی از رؤسای تورفان که نامش این ـ غی ـ ره ـ چا آمده و گفته شده که ویس خان حاکم بش بالیق (یعنی مغولستان) وی را از حکومت بر کنار ساخته بود مجبور شد برای استمداد از امپراتور شخصاً به حضور او برسد و امپراتور از ویس خان خواست که متصرفات این ـ غی ـ ره ـ چا را به وی بازگرداند. در مورد اینکه امپراتور به چه وسیله‌ای مغول را مجبور به جبران این عمل کرده چیزی گفته نشده، اما مینگ‌شی گزارش را چنین ادامه می‌دهد که در ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶، این ـ غی ـ ره ـ چا برای بار دوم و سوم در پکن «در رأس قبیله خود» برای تقدیم خراج، ظاهر شد. در ۱۴۲۸ وی اندکی پس از بازگشت به وطن خود در گذشت.

حاکم متعبد دیگری که از او نام برده شده، با ـ لا ـ ما ـ ره نامی است که امپراتور مینگ به مناسبت عبور سفیر مصر از تورفان که در سر راه خود هنگام مراجعت به سرزمینش از پکن، از آنجا گذشته بود، در ۱۴۴۱ هدایایی به وی بخشید. تقریباً در همان زمان ـ میان قرن پانزدهم ـ بود که رئیس تورفان یه ـ می ـلی ـ هو ـ جو (ایمیل خواجه؟)، قره ـ خوجه ولوکوتسین را تصرف کرد و به خود لقب وانگ یا شاهزاده داد. به گفته مورخ مینگ، تورفان که سابق بر آن کم اهمیت بود، اینک قدرتمند شده، وظاهراً قلمرو خود را هم گسترش داده بوده زیرا وی به طور ضمنی می‌گوید که تورفان از یک طرف با مغولستان و از طرف دیگر با ختن هم مرز بود. دست یابی رؤسای تورفان به قدرت مانع از فرستادن خراج به سوی چین نبوده و اندکی پس از آن (در ۱۴۶۵) این مأموریت به هیئتی محول شد که بایستی هر پنج سال یک بار مرتباً اعزام گردند.

در اینجا نیازی به ادامه جزئیات مربوط به این هیئت‌ها، تقاضاهای آنان در دربار مینگ، و امتیازهایی که امپراتورگاه گاهی به آنها می‌داد، نیست یکی از آنها که در ۱۴۶۹ در پکن ظاهر شد گزارش داد که رئیس تورفان لقب «سلطان» یافته، و نام این شخص، علی ثبت شده است.[1] در تاریخ رشیدی در رابطه با اویغورستان، نامی از علی به میان نیامده است. این تاریخ و لقب دلالت بر کبک سلطان دارد؛ امااز آنجا که علی قبل از آن نیز در تاریخ چین و به نام پدر احمد ظاهر شده، مشکل بتوانیم کبک را به عنوان سلطان معرفی نمائیم. پدر احمد، یونس نام داشته و هرگز با نام علی ظاهر نمی‌گردد. در عین حال که کبک پسرِ برادرِ بزرگِ یونس است. سلطان احمد (یا الاچه خان) ـ و نه احمدی دیگر ـ شخصی است که سالنامه‌های چینی از او نام برده و به احتمال زیاد به نظر می‌رسد که تاریخ جلوس و مرگ وی، ظاهراً خیلی نزدیک به حوادثی است که تاریخ رشیدی از آن سخن می‌گوید و به همین جهت گفته شده که او پدرمنصور بوده است. اما تنها به این دلیل نمی‌توان تصور کرد که سالنامه‌های چینی موضوع مذکور را نادرست نوشته‌اند. حتی اگر احمد به مفهوم ارباب امیر علی محسوب شده باشد باز هم نمی‌توان در این باره نقشی را به او نسبت داد بدون آنکه میرزا حیدر مختصری از اعمال او را ذکر نموده باشد. مثلاً آنان چنین وانمود کرده‌اند که وی شخصاً در ۱۴۸۸ بر ضد هامی اقدام کرده و شهر را تسخیر نموده و رئیس محلی را به قتل رسانیده است[2] ـ یک سری حوادث مهمی که تاریخ رشیدی درباره آنها ساکت است. ما در اینجا فقط گزارش مختصری می‌بینیم مبنی بر اینکه منصور، پسر او چندین جنگ بر ضد ختای، یا چین انجام داده است.

اما وقتی جلوتر می‌آییم گفته می‌شود که این سلطان علی در ۱۴۷۳ به هامی تاخته و آنجا را به انضمام برخی از نواحی شرقی تسخیر کرده و این اقدامات موجب اعزام لشکری از چین برای استرداد این مناطق از او شده است. چینی‌ها پس از شکست مجبور به عقب نشین شدند؛ سلطان‌هامی را نگاه داشت، اما هیئت‌های مأمور خراج مثل گذشته

۱. کلاپروث می‌گوید که در ۱۴۹۰ شخصی در تورفان یاغی شد و لقب سلطان یافت؛ و ظاهراً کلاپروث در این اظهارات از برخی تواریخ چینی استفاده کرده (Sprache u.sehtrift d.uigurcn, p.47).

2. *Bretschneider*, ii.,p.196; *De mailla*, x.,pp.255, 257.

عمل می‌کردند. سلطان علی تقریباً در همان سالی که هامی را گرفت ظاهراً بیش از ۱۰۰۰۰ نفر از قبیله اویرات، یا قلماق‌ها را نیز اسیر کرد و به طور کلی به نظر می‌رسد که او روحیه جنگجویی داشته است. راهی که تمام هیئت‌های مأمور خراج از کشورهای غربی، عادتاً از آن رفت و آمد می‌کردند در اختیار او بود و امپراتور را متقاعد ساخته بود که بهتر است با وی مناسبات خوبی داشته باشد.

علی در ۱۴۷۸ مرد، و پسرش ا ـ هی ـ مه (احمد) به عنوان سلطان تورفان جانشین او شد. وی نیز کلاً موفق گشت که هامی را در مقابل چینی‌ها حفظ کند، اگر چه یک بار آن را از دست داد اما اندکی بعد دوباره آن را به دست آورد و حاکمِ منصوبِ چینی‌ها را زندانی کرد. در خلال دوره‌ای از ۱۴۷۸ تا ۱۴۹۳ وی تقریباً همیشه با چینی‌ها در جنگ بود. معهذا به نظر می‌رسد که پیوسته حاضر به پرداخت باج بوده و در طول این سال‌ها از چندین هیئت یاد شده که با خود شیر و هدایای دیگری آورده‌اند. به هر حال، سرانجام (در ۱۴۹۳) نمایندگان او مرکب از ۱۲۷ نفر در مرز چین بازداشت و زندانی شدند. این حادثه زمانی رخ داد که قلماق‌ها در مرز شمالی رفتار تهدیدآمیزی را بر ضد او آغاز کرده بودند[۱]. احمد تصمیم به ترک هامی گرفت و سرانجام در ۱۴۹۹ میان او و چینی‌ها صلح برقرار شد. پنج سال بعد (۱۵۰۴) احمد مرد و در خانات بر سر جانشین او میان پسرانش منازعه درگرفت. پسر بزرگتر به نام من ـ سو ـ ره (منصور) بر دیگران تسلط یافته خود را سلطان نامید و بلافاصله شروع به فرستادن باج به پکن نمود. در ۱۵۱۳ امیر دست نشانده هامی به نام بای ـ یا ـ دسی ولایت خود را به منصور واگذار کرد و او اندکی بعد تا تهاجم به سو ـ چو و کان ـ چو حملاتی را بر مرزهای اصلی چین انجام داد. مشخص نیست که آیا او توانسته نوعی تسلط کامل موقتی بر این نواحی اعمال کند یا نه، اما گفته شده که تا زمان مرگش در ۱۵۴۵ بر سر موضوعاتی در رابطه با هامی با چینی‌ها اختلاف داشته است. پس از او پسرش شا ـ یعنی شاه خان ـ به جای وی نشست.

این است خلاصه‌ای از نکات عمدهٔ ترجمه مختصری که دکتر برتشنیدر از فصول

---

۱. به گفته Demailla [اثری که در جلد دهم آن، ترجمه مختصر دکتر برتشنیدر موجود است. (م)] اویرات‌ها دشمنان همیشگی مسلمانان تورفان بودند و توانستند ۵۰۰۰۰ نفر را به میدان آورند. (*Hist.,x.,p.302*).

تاریخ مینگ به عمل آورده و از تورفان یا اویغورستان بحث می‌کند. این مختصر به طور خلاصه جریان تاریخ آن ولایت را از نقطه نظر چینی‌ها نشان می‌دهد؛ اما هنگامی که اسامی و تواریخ را با همان داستانی که در تاریخ رشیدی آمده مقایسه بکنیم، خواهیم دید که آن دو با هم موافقت ندارند. در مختصر یا جداول بی‌ترتیب که در بخش دوم این مقدمه آمده، با استفاده از بیانات میرزا حیدر برخی از خانان اویغورستان همراه با تاریخ سلطنت آنها (تا آنجا که قابل دسترسی بوده) نام برده شده[1]. در اینجا شاید بتوان با استفاده از مندرجات مینگ‌شی، آنها را به منظور مقایسه به ترتیب زیر در کنار هم قرار داد:

تاریخ رشیدی	مینگ شی
۱ـ ویس خان متوفی ۱۴۲۸	۱ـ این ـ غی ـ ره ـ چا متوفی ۱۴۲۸
۲ـ ایسان بوغای دوم متوفی ۱۴۶۲	۲ـ منگو تیمور متوفی ؟
۳ـ دوست محمد ۱۴۶۸	۳ـ به ـ له ـ مه ـ ره در ۱۴۴۲ سلطنت می‌کرد
۴ـ کبک سلطان متوفی ؟	۴ـ به ـ می ـ لی ـ هوجو در ۱۴۵۰ سلطنت می‌کرد
۵ـ احمد متوفی ۱۵۰۴	۵ـ سلطان علی متوفی ۱۴۷۸
۶ـ منصور متوفی ۱۵۴۳	۶ـ احمد متوفی ۱۵۰۴
۷ـ شاه خان که نزدیک به تاریخ [رشیدی (م)] سلطنت می‌کرد	۷ـ منصور ۱۵۴۵
	۸ـ شاه خان متوفی ۱۵۷۰

از این مقایسه معلوم می‌گردد که اسامی ذکر نشده از سوی چینی‌ها، همان‌هایی هستند که در تاریخ رشیدی ارائه شده است، در عین حال در دو گزارش مذکور، در تاریخ فوت منصور و جانشین احمد دو سال تفاوت وجود دارد. تاریخ میرزا حیدر تا زمان ویس خان به طور کاملاً رضایتبخشی با گزارش چینی‌ها مطابقت دارد؛ اما از آن به بعد توافق‌ها به کلی پایان می‌یابد. به نظر می‌رسد که نام‌های اول و سوم در فهرست چینی مربوط به منشأ مُنقول بوده باشد؛ دومی مسلماً منقول است، در حالی که چهارمی و پنجمی با

---

۱. ر.ک: صفحهٔ یکصد و ده. (م)

وجود مسلمانی، به هیچوجه در میان خانان مغولی که ما می‌شناسیم قابل ردیابی نیستند. احتمالاً به واسطه شیوع اسلام فقط در میان بخشی از مغولان، رؤسای اولیه آنها، هم نام مغولی و هم نام مسلمانی داشته‌اند و بنابراین چینی‌ها برای تبدیل آن اسامی به شیوه تلفظی خود، استعمال نام‌های اولی را مناسب‌تر دیده‌اند؛ اما در مقابل این حدس برای حل مشکل، بایستی توجه داشت که تعداد خان‌ها قبل از احمد بسیار زیاد بوده و به همین جهت تواریخ آنها از چنان تطابقی برخوردار نیست که بتوان این فرض را پذیرفت که اسامی منقولی دلالت بر خانان مغولستان داشته است. شاید در یک توضیح با احتمال بیشتر بتوان گفت که در خلال سلطنت ایسان بوغای دوم و دوست محمد، همچنان امرایی (مانند امرای دوغلات در آلتی شهر) بوده‌اند که علی رغم نداشتن حکومت، در تمام حوادث نوعی موقعیت ارثی را به عنوان مقام محلی حفظ کرده بودند، و به همین جهت هیئت‌هایی را برای پرداخت خراج به چین می‌فرستاده و مراوده با آنها را ادامه می‌داده‌اند. بدین ترتیب آنها با وجود عدم برتری در خانات، برای چینیان به عنوان رئیس شناخته می‌شدند. به نظر من امکان این حدس را گزارش‌های آراسته چینیان از شهرهای قره خوجه و لو ـ کو ـ تسین (لیو ـ چانگِ اسیق) تا حدودی تأیید می‌کند. در خلال نیمه اول قرن پانزدهم هر دو این شهرها، علی رغم نزدیکی به تورفان، مستقل محسوب می‌شده و خراج خود را، جداگانه به پکن می‌فرستاند؛ و تنها زمانی که تورفان پس از نیمه قرن مذکور قدرت را به دست گرفت، آنان با همسایه برتر خود رابطه برقرار کردند.[1] این اتفاق بایستی به فاصله بسیار اندکی قبل از آغاز سلطنت سلطان احمد، یا زمانی بوده باشد که ما اسامی و تواریخ را در دو فهرست مذکور مطابق می‌بینیم. شاید در این هنگام رسم عوض شده و خان حاکم شروع به فرستادن هیئت‌های متصدی خراج، به نام خود کرده است؛ در عین حال اسامی ـ به ویژه افراد غیر مسلمان ـ رؤسای تابعه، به زودی فراموش گردیده و نویسندگان مسلمان توجهی به آن نکرده‌اند به هر حال این فقط یک حدس ـ توضیحی احتمالی در رابطه با اختلافات ـ است.

۱. برتشنیدر، ۲، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۵.

بدبختانه در رابطه با این خانات شرقی، عبارات فوق تنها معمای مسأله نیست. پیرآمو[۱] در اثر خود، Mémories Concernant Les... Chinois[۲] چند سند چینی را در رابطه با تورفان منتشر ساخته که یکی از آنها فرمانی است از سوی شون ـ چی نخستین فرد از سلسله حالیه[۳]، به تاریخ ۱۶۴۷ که در آن به این حقیقت اشاره شده که تورفان به مدت ۲۸۰ سال ـ یعنی اندکی قبل از ۱۳۶۷، یا آغاز عصر مینگ! ـ نسبت به چین اظهار اطاعت نکرده است؛ این امر با صراحت تمام با مندرجات تاریخ مینگ تناقض دارد، به نظر می‌رسد که تقریباً امیدی در تلاش جهت ایجاد سازش میان این دو اظهار نظر وجود ندارد. ممکن است این وسوسه پیدا شود که اظهارات صریح امپراتور تسینگ را با سکوت میرزا حیدر درباره این موضوع و تردید در صحت سالنامه‌های مینگ بتوان به یک درجه ارزیابی کرد؛ اما به عقیده من این گزاراشات به طور ضمنی بسیاری از مدارک حقیقی را دربر می‌گیرد و حقایق درونی آنها نیز بررسی مختصر موضوع را روا می‌دارد. لازم به یادآوری است که امپراتور شون ـ چی فقط در ۱۶۴۴ بر تخت سلطنت جلوس کرد. در ۱۶۴۷ کودک نه ساله‌ای بیش نبود که بستگان ارشد او که از قرار معلوم مشاوران وی و از منچوها بودند، عمیقاً درگیر جنگ‌هایی شدند که پیروزی را به عنوان امپراتور چین برای او فراهم آورد. اینها احتمالاً چیزی از امور کشوری با تاریخ سلسله‌ای که سرنگونش کرده بودند و از تاریخ مردم خود اطلاعی نداشتند. به علاوه تاریخ سلسله مینگ تا سال‌ها بعد نوشته نشده بود.[۴] در عین حال حوادث مربوط به یک خانات بی‌اهمیت در آسیای مرکزی نمی‌توانسته هنگامی که امپراتور بحث مورد نظر را شروع کرده یا فرمان آن را صادر نموده بود؛ در ذهن درباریان و منشیان جای گرفته باشد، یا حتی ممکن است با وجود اطلاع از ارسال مرتب خراج ـ نسبتاً معتنابه ـ از تورفان، امپراتور را راضی سازند که معلومات خود را پنهان نماید. بدیهی است که هدف فرمان

1. Pere Amyot.

۲. ج ۱۴، ص ۱۵.

۳. منظور سلسلهٔ منچو است. (م)

۴. دکتر ترین دلاکوپری (Terrien de lacouperie) به من اطلاع داده که فرمان تألیف تاریخ مینگ شی در سال ۱۶۷۹ صادر گردیده ـ پنجاه و هشت عالم مأمور انجام این کار بوده‌اند و نتوانسته‌اند زودتر از ۱۷۴۲ آن را به پایان برسانند.

مذکور ایجاد این ذهنیت بوده که شون ـ چی را به واسطه اظهار اطاعت سلطان تورفان، مورد تملق قرار دهد، اسلاف وی هزگر امپراتوران سلسله قبلی را به چنین افتخاری نایل نکرده بودند؛ در حقیقت، کل سند بیش از هر چیز دیگر بیانگر خوشحالی از جانب امپراتور به قصد توهین به اسلاف چینی اوست. سبب فراهم آمدن چنین اعلامیه‌ای، ورود فرستاده‌ای از سوی سلطانِ وقتِ تورفان بوده که در آن هنگام «ابلون ـ موهان» ـ تحریفی که تشخیص هویت آن با هر اسم مسلمانی مشکل است ـ نام داشته. ترجمه فرانسوی فرمان چنین ادامه می‌یابد:

Le sultan qui regne aujourd'hui sur le Tourfan, descend endriot ligne de Tchahatai, un des fils de Tsinkis Kan, fondateur de la dynastie des yuen ou monyoux. Ces pre'de'cesseurs, depuis plus de deux cens quatre-vingts ans n'avaient point envoye´ d'ambassade solemnelle pour rendre hommag a´ La Chine, et lui apporter le tribut. Le sultan Ablun-mouhan, ayant appris qus J'e´tais surle trône de l'Empire chinois, m'envoie des ambassadeurs... une telle conduite me´rite quelque attention de ma part..."

آموی محترم به طور معنی داری می‌افزاید: ـ «ده سال پس از آن، یعنی در سال ۱۶۵۷، پادشاه تورفان دوباره سفرایی را همراه با خراج فرستاد که مفهوم آن به فرانسوی صریح عبارت بود از فرستادن افرادی برای تجارت و دریافت هدایایی از امپراتور. معهذا اعلیحضرت شاهنشاه مورد تملق شدید این هیئت جدید قرار گرفت.»

در نوشته‌ای از آمو درباره پکن در چند سال بعدی[1]، بیانیه لاینحل ترِ خاموشی وجود دارد. وی با اشاره به تورفان می‌گوید که آن سرزمین در نخستین بخش قرن شانزدهم از هم پاشید، چنانکه در سال ۱۵۳۳، هفتاد و پنج ایالت کوچک مستقل در آن وجود داشت، تمام رؤسای آنها خود را پادشاه می‌خواندند. در اینجا تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که آمو دچار اشتباه شده. وی تا اواخر نیمه قرن هجدهم در پکن می‌زیست

---

۱. تاریخ این نوشته قابل ردیابی نیست. *Mem. con. les chin.* xiv,p.19.

و شاید بتوان فرض کرد که به منابع اطلاعتی مفید تاریخی و موضوعات دیگر دسترسی داشته، اما در این زمینه منبعی برای اظهارات خود ذکر نکرده است. مینگ شی چنانکه دیده‌ایم به دو شهر قره ـ خوجه و لو ـ کو ـ تسین که به زعم چینی‌ها از تورفان مستقل بوده، اشاره می‌کند و این امر حدود یک سده قبل از تاریخ مورد نظر آمو است، اما در خلال این فاصله سیر حوادث در اویغورستان به سوی تحکیم و تمرکز قدرت خان بود. تاریخ ۱۵۳۳ با سلطنت منصورخان مصادف است که چنانچه در تاریخ میرزا حیدر و تاریخ سلسله مینگ دیده‌ایم، قدرتمندترین و خوشبخت‌ترین فرمانروایی بوده که خانات داشته و نمی‌توان محتمل دانست که در خلال سلطنت او، سرزمین مذکور به بخش‌های مستقل متعددی تقسیم شده باشد که تعداد آنها بیش از شهرهای موجود آن سرزمین و شاید تقریباً به تعداد روستاهای آن‌جا بوده باشد. میرزا حیدر نمی‌توانسته از کنار ادامه هرگونه تجزیه‌ای بدون توجه رد شود، و به علاوه سلطان سعید (برادر منصور) خان بعدی مغولستان و آلتی شهر نمی‌توانسته (آن چنانکه به گفته میرزا حیدر در ۱۵۷۸ عمل نمود) به فرمانروایی تسلیم شود که مملکت او به ایالات کوچکی تقسیم شده بود. در این مورد بسیار محتمل است که پیرآمو از اطلاعات ناقصی استفاده کرده که نسبت به هر دو تاریخ سلسله مینگ و یکی از سلسله‌های مستقل مورخ ما، اشتباه بوده است. آنچه از منبع دوم در این باره پیدا می‌کنیم آن است که پس از مرگ احمد و با جانشینی منصور، اویغورستان قدرت رو به تزایدی پیدا کرد. منصور رئیس آقسو بود که این ولایت مورد تهاجم و غلبه میرزا ابابکر کاشغری قرار گرفت و رئیس با تمام قبیله و خاندان خود به تورفان مهاجرت کرد. نام قبیله ذکر نشده اما ورود تعداد زیادی از مغولان به همراه‌خان، نمی‌توانسته به عنوان یک نیروی افزایش دهنده قدرت خانات مورد توجه قرار نگیرد و بر عکس بهتر بوده به عنوان یک عامل وحدت بدان اشاره شود.

اگر چه ممکن است هر گونه توضیحی درباره چنان اختلاف شگفتی، مخاطره‌آمیز باشد اما می‌تواند نسبت به کاربرد نادرست هیئت‌های متصدی خراج، مفید بوده باشد. همچنان که سلسله مینگ رو به انحطاط می‌رفت و به سقوط خود نزدیک می‌شد، رویه

تشویق‌آمیز ایجاد هیئت‌های مجهول ظاهراً عادی می‌شد؛ و رو به پایان سده شانزدهم و آغاز سده هفدهم در میان ایالات واقع در مرز غربی چین بیشتر متداول می‌گشت. این حقیقت با صراحت خاصی در روایت بندیکت گوئز[1] خودنمایی می‌کند، وی در سال‌های ۱۶۰۴ - ۱۶۰۳ از لاهور به چین مسافرت کرده و پس از عبور از یارکند، آقسو، تورفان و کامول، در مرز شهر سوچو در کانسو وفات کرده است. گزارش سفر او در حقیقت بسیار ناچیز است، زیرا بخش اعظم خاطرات روزانه‌اش به هنگام مرگ گم گشته، اما بخش‌هایی از آن بعداً پیدا شده و به دست یکی از تواناترین مبلغان یسوعی آن زمان - پدر ماتئوریچی[2] - در پکن افتاده که وی از روی آن به تکمیل ماجراهای گوئز پرداخته است. بدین ترتیب بیشتر آن روایت که به ما رسیده از قلم مردی است که مخصوصاً دارای معلومات خوب و شایسته کشف حقیقت، در اموری مانند موضوع مربوط به هیئت‌های مأمور ابلاغ اطاعت از سوی غرب، بوده است. به گفته او خراجی که به پایتخت[چین (م)] آورده می‌شد صرفاً ارزش اسمی داشت، اما امپراتور با توجه به شکسته نفسی خود، هدایا را بدون انتخاب، از بیگانگان می‌گرفت، نه تنها حاملان خراج را در سطحی سخاوتمندانه می‌پذیرفت، بلکه به عنوان تلافی در مقابل چیزهایی که به او تقدیم شده بود، هدایای بسیار زیادی نیز به ایشان اعطاء می‌کرد، تا آنجا که هر کس «روزانه یک تکه طلا که خیلی بیشتر از هزینه ضروری او بود» به جیب می‌زد. به همین دلیل، مزیت حمل پیشکش‌ها به چین، رقابت شدیدی میان بازرگانان و کسانی که مبلغ زیادی برای نامزدی مقام حامل خراج می‌پرداختند، ایجاد می‌کرد. به گفته ریچی اینها که به سفرا مشهور بودند، هنگام عزیمت، نامه‌هایی به نام پادشاهان مبنی بر نمایندگی خود جعل می‌کردند که در آن امپراتور چین با اصطلاحاتی چاپلوسانه مورد خطاب قرار می‌گرفت. وی می‌افزاید که «چینیان از این سفارت‌ها مانند دیگر شخصیت‌های ممالک متعدد نظیر کشن - شین، سیام، لئو - چیئو، کره، و برخی از پادشاهان کوچک تاتار استقبال می‌کردند. تمام هزینه‌های باور نکردنی آنها به عهده بیت المال بود. خود

1. Benedict Goës.

2. Father Matthew Ricci.

چینی‌ها از این شیادی کاملاً با خبر بودند، اما به امپراتور خود روا می‌دانستند که این گونه تحمیق شود، چنان که گویی او را متقاعد می‌ساختند که تمام دنیا خراجگذار چین است؛ در حقیقت بیشتر چین بود که به آن ممالک باج می‌پرداخت.»[1]

این گزارش نسبت به تشبیهات به عمل آمده درباره ایالاتی مانند کوشن ـ شین، سیام، کره و غیره ممکن است تا حدودی اغراق‌آمیز باشد، زیرا کاملاً معلوم شده که در این موارد موضوعی نبوده که چینی‌ها چشم خود را بر شیادی ببندند و تحمیق را به خود روا دارند. پرداخت خراج از سوی این گونه کشورها به معنای انقیاد سیاسی بود؛ تحمیل آن در مواردی یک امر جدی بوده و یکی از نکات اصلی سیاست خارجی چینی‌ها محسوب می‌شد. اما تا جایی که به دول کوچک آسیای مرکزی مربوط می‌شد، این امر چیز مهمی نبود، و بدون تردید حقیقت آن است که در دوره مورد نظر، رسم فرستادن هیئت‌های حامل خراج به چین، در خانات شرقی ترکستان رو به انحطاط گزارده و به ماجراجویی‌های بازرگانی صرف تبدیل شده بود و چینی‌ها با وجود آگاهی از کاربرد نادرست این رسم، آن را تحمل می‌کردند.[2] حتی یکی از مقتضیاتی که موجب مأموریت گوئز شده مربوط به یکی از این نوع سفارت‌های نامشروع بوده است. یک بازرگان مسلمان هنگامی که از چین به لاهور بازمی‌گشت به یسوعیون آنجا در خصوص جاده «ختای» اطلاعاتی داد که ظاهراً تأثیر بسیار زیادی در تصمیم‌گیری آنان برای پیش فرستادن بندیکت گوئز داشت. مردی که در دربار اکبر حضور یافته بود در جواب امپراتور که چگونه مورد تأیید پایتخت چین قرار گرفته به صراحت پاسخ می‌دهد که در هیئتِ سفیری از سوی پادشاه کاشغر به آنجا رفته بود.

از این رو امکان دارد هنگامی که هیئت‌های قلابی متصدی حمل خراج از سوی آن همه رؤسای جزء متعدد، یا حکام شهرها به پکن وارد می‌شدند، چینی‌ها بالفعل شماره آنها را از تورفان با رقم بزرگ هفتاد و پنج در دوره مورد نظر پیرامو ثبت کرده باشند، اما

---

۱. ختای، اثر یول، صص ۵۸۳ ـ ۵۸۲.

۲. به گفته سر یول، آبل رموزا (Abel Rémusat) ثابت کرده که این مورد در ایام امپراتوران سونگ ـ یعنی آخرین سلسله بومی چین قبل از مینگ‌ها ـ نیز اتفاق افتاده است. (ختای، ص ۵۸۳).

این امر به هیچوجه واقعاً بیانگر تقسیم ایالت تورفان، یا اویغورستان به بخش‌های کوچک نیست.

ولی ایالت جداگانه و خود مختاری مانند اویغورستان ابداً از نظر طبیعی از بقیه ترکستان شرقی یا آلتی شهر جدا نبود. رشته کوه یا رودخانه بزرگی این دو ایالت را از هم جدا نمی‌کرد و حتی مردم آنها، بایستی در زبان و نژاد هم یکی بوده باشند. بدون تردید اگر چه بومیان تورفان و کاشغر چنانکه امروزه هم مشهود است، از نظر ویژگی‌های خاص خود و لهجه اختلافات جزئی داشته‌اند؛ اما همه آنها از ریشه اویغوری بوده‌اند و بومیان خانات شرقی با تصرف یکی از مراکز قدیمی آن مردم، شاید در ممیزات قومی، از دیگر جوامع ایالات غربی ناب‌تر باقی ماندند. آنان در خرابه‌های اویغورستان قدیم به همان صورتی که بود زندگی می‌کردند و شاید کمتر از جوامع دورتر غربی، به استثنای آنچه که از چین ـ که به هر حال جزئی بوده ـ به آنجا صادر می‌شده، تحت تأثیر بیگانه قرار داشته‌اند. سرزمین آنان مثل حالا در همان مرکز آسیا واقع بود و شهرت چندانی نداشت، حتی امروزه هم کمتر از بخش‌های دیگر قاره شناخته شده؛ چند جهانگرد معاصر که از این سرزمین بازدید کرده‌اند آن را تنها با توصیفی جزئی آراسته‌اند. یک مؤلف چینی قرن اخیر می‌گوید که تمام جمعیت این ولایت را در زمان او نمی‌شد بیش از ۳۰۰۰ خانوار تخمین زد و قسمت اعظم آنان به قدری فقیر بودند که نمی‌توانستند خود را اداره کنند. در تابستان گرما بسیار زیاد بوده و تابش آفتاب بر روی ستیغ کوه‌های برهنه مشرف به شهر، غیر قابل تحمل است ـ به همین جهت مردم این کوه‌ها را «کوه‌های آتش» می‌نامند.[1]

یکی از اشکال ممیزه این سرزمین، گود بودن آن است که در نواحی مرکزی تورفان و قره ـ خوجه حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ پا، از سطح دریا پایین‌تر می‌باشد. این ناحیه یکی از خشک‌ترین و گرم‌ترین بخش‌های ترکستان شرقی است و ناحیه‌ای است که بیشترین ابتکار اهالی آن، چه در گذشته و چه در زمان حال، مصروف آبیاری اراضی شده تا آنجا قابل سکونت باشد. میرزا حیدر از تلاش شخص ویس خان (علی رغم آن که این

۱. برتشنیدر، ۲، ص ۲۰۲.

تلاش‌ها با ابتکار خاصی همراه نبوده) برای تهیه آب جهت کشت اراضی سخن می‌گوید؛ اما احتمالاً قصد این خبر به معنای دقیق، اشاره به کار دستی ویس‌خان نبوده است. جهانگردان معاصر به بقایای کانال‌ها و ترتیبات چاه‌هایی توجه داشته‌اند که نشان می‌دهند چگونه زندگانی مردم وابسته به آبیاری مصنوعی بوده و هست. به طوری که دکتر رگل [1] می‌گوید مخازنی وجود داشته که آب حاصله از کوه‌ها در آن انباشته می‌شده و کانال‌های زیرزمینی نیز آب را به شهر می‌رسانیده که در چله گرمای تابستان، در محل‌های مسکونی در اختیار اهالی قرار می‌گرفته است.[2] کاپیتان یانگهازبند[3] دریافت که یکی از شهرهای فعلی تورفان با یک سلسله گودال‌هایی محاط بوده که از بالا تا عمق آنها یک صد پا بوده ـ این سلسله گودال‌ها چندین مایل در داخل صحرا ادامه داشته است.[4]

در مقابل گروهی از واحدهای سطح پائین در صحرای سوزان، و در میان «کوه‌های آتش»، بلافاصله به طرف شمال، رشته کوه‌های شرقی‌تیان شان، با قللی سربرآورده که ارتفاع آنها به ۱۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰۰ پا بالاتر از سطح دریا می‌رسد و دائماً پوشیده از برف است. یکی از اینها کوهستانی است که در میان منقولان و قلماق‌ها به بوگدو ـ اولا و در نزد قرقیزها به تنگری ـ تاغ مشهور است و در روزگاران گذشته برای قبایلِ شبانی ساکن در نواحی اطراف آن مقدس بوده و بدون تردید مورد احترام آن مردم قرار داشته زیرا این کوه‌ها اصلی‌ترین و مسلط‌ترین سیمای چشم انداز سرزمین آنها بوده و سرچشمه بسیاری از رودهایی است که زندگانی به آنها می‌بخشند.

معهذا به نظر می‌رسد این سرزمین علی رغم موانع طبیعی گرما و خشکی، در طول تاریخ خود، روزگارانی تکیه‌گاه جمعیت نسبتاً کثیری بوده و یکی از مراکز عمده بودائیان در اوایل سده‌های میانه محسوب می‌شده؛ زیرا این جوامع علاوه بر آثار متعدد معماری، کتیبه‌ها و موضوعات هنری زیادی نیز از خود به جای گذاشته‌اند. گریج‌مایلو[5] جهانگرد روسی از محلی موسوم به سین‌گیم[6] واقع در جنوب لو ـ کو ـ تسین (لیو ـ چانگ سابق)[7]

1. Regel.
2. *Petermann's Mittheilungen*, 1880, p.205.
3. F.E. Younghusband.
4. *P.R.G.S.*, 1888, p.498.
5. Grijmailo.
6. Singim.
7. این محل در نقشه دکتر رگل با حدود سی و شش مایل تا شمال غرب لا ـ کو ـ تسین (لوکتوشین) مشخص شده، و این بیانگر آن است که تا چه حد اطلاعات ما از این ناحیه مبهم می‌باشد.

سخن می‌گوید که هنوز گاه‌گاهی در آنجا «در میان شاخ‌ها و صندوق‌های چوبی اوراقی» کشف می‌گردد که شامل نوشته‌هایی قدیمی به زبانی ناشناخته است[1]؛ دکتر رگل در عین حال از خرابه‌های وسیعی نیز سخن می‌گوید که به فاصله اندکی از جنوب شرقی قره ـ خوجه (هو ـ چائوی چینیان) قرار داشته و او نام آن را «تورفان قدیم» ذکر کرده، اما به احتمال زیاد اینها همان خرابه‌های قدیمی قره ـ خوجه است.

درباره این بقایا گفته شده که قطعه زمین بزرگی است پوشیده با دیوارهای بزرگ، دروازه‌ها و استحکامات، همچنین گذرگاه‌های زیرزمینی، طاقدار وقوس‌دار؛ که کلاً حاکی از یک پیشرفت عالی در زمینه اطلاعات معماری است. وی از خرابه‌های دیگری از همین نوع سخن می‌گوید که در جنوب شهر تورفان قرار دارد[2]. از تاریخ مینگ نیز در می‌یابیم که به طرف شرق هو ـ چائو، خرابه‌های یک شهر قدیمی قرار داشته که به عنوان خرابه‌های کائو ـ چانگ پایتخت قدیم اویغور محسوب می‌شده و مؤلف در خصوص سیمای محل در روزگار مینگ‌ها، می‌گوید که تعداد معابد بودایی آنجا بیش از خانه‌های مسکونی مردم بوده است.

با زوال قدرت مغول‌ها در اواخر سده شانزدهم و به قدرت رسیدن منچوها در چین در نیمه‌اول سده هفدهم، خانات اویغورستان، هر چه بیشتر تحت نفوذ چین قرار می‌گرفت. در خلال سده هجدهم قلماق‌ها به کمک تبتی‌ها برای مدتی بر آنجا تسلط یافتند اما این وضعیت کم دوام بود و آنان در حدود ۱۷۵۵ نهایتاً منقادمنچوها شدند و تمام آن سرزمین قلمرو چین گشت. اما در فواصل، چند امارت کوچک در محدوده آن ایجاد شد و ظاهراً برخی از آنها خانان مسلمانی بودند که خود را از نسل مغول‌ها می‌دانستند. احتمالاً اشاره شون ـ چی امپراتور سلسله منچو در فرمان ۱۶۴۴ (مذکور در فوق)[3] که در آن از یکی از اسلاف چه ـ هه ـ تای[4] به عنوان خراجگزار خود نام برده، به یکی از همین امارت‌ها بوده است.

---

1. *P.R.G.S.*,1891,p.223.

۲. برتشنیدر، ۲، ص ۱۸۷.　　۳. ر.ک: ص ۲۲۶ ترجمه. (م)　　۴. چغتای. (م)

بخش ۶

تاریخ رشیدی و بعد از آن

کشورها بر ولایات بی‌وفایی کرده‌اند، و زنجیرها
بر روی شهرهایی به صدا درآمده که مقام پادشاهی داشته‌اند، ملت‌ها
هرگاه که برای مدتی تابش آفتاب را احساس کرده‌اند
از قدرت گنبد رفیع گداخته شده و
مانند بهمنی که از تنگه کوه‌ها سرازیر می‌گردد، فرو رفته‌اند.

ـ چایلدها رولد، ۴، ۱۲.

آنچه که برای انداختن روشنایی بر روی تاریخ میرزا حیدر عمدتاً جایش خالی است، روایت معقول برخی از مسافران اروپایی ـ آن زمان یا نزدیک به آن ـ است تا بتوان آن را به شیوه‌ای غیر از شیوه متداول آسیای مرکزی، در دوره مورد نظر بررسی کرد و بدین ترتیب برخی از اظهارات مؤلف ما را با ملاحظات تاریخی غرب محک زد. تاریخ رشیدی در بیشتر موارد به تاریک‌ترین ایام در سالنامه‌های داخلی ممالک آسیایی اشاره می‌کند: به زمانی که منازعه و هرج و مرج شایع بوده و در هیچ گوشه‌ای شخصیتی مسلط یا سلسله‌ای نیرومند وجود نداشته تا از اغتشاش جلوگیری کرده و یک امنیت مرکزی ایجاد

کند. در روزگار چنگیز و جانشینان بلافصل وی، حاکمان منقول بر قسمت اعظم آسیای مرکزی و چین تسلط داشت. خانان در اکثر موارد نتراشیده و نامتمدن بودند، اما حکومتشان تا زمانی که تداوم داشت حکومتی نیرومند و استوار بود.

آنان به قدرت خود مطمئن بودند و احتمالاً به همان دلیل در سیاست کلی خود در رفتار با ملل متعدد بیگانه‌ای که با آنان رابطه داشتند، آزادمنش و اغماض کننده محسوب می‌شدند. آنها همچنین می‌دانستند که چگونه نظم را در متصرفات خود برقرار سازند، و بدین ترتیب سفرا، بازرگانان، و مبلغانی را که شاید با تمام توان خود وسیله‌ای (تا حد امکان ارزنده) برای به تواتر رسانیدن آنان در تاریخ بودند، جذب می‌کردند.

زوال اقتدار منقول و برقراری نفوذ مسلمانان، این وضعیت را در نواحی واقع در باختر به‌کلی تغییر داد، در عین حال در چین نیز با دست یابی یک سلسله صلح طلب به قدرت، منجر به ضعف بی‌نهایت امپراتوری شد و نواحی وسیعی از داخل قاره را به روی قبایل متحرک و بی‌قانونی گشود که حکومت بدی داشتند، رؤسای آنان در حالی که قادر به کسب برتری افزایش بربریت مردم خود محسوب می‌شدند. در اواخر سده چهاردهم و بخش نخست سده پانزدهم، استیلای تیمور و جانشینان بلافصل او تا حدودی عاملی برای اثبات نظم بود و شاید مانع از سیر حکومت بد چادرنشینان و غرق کل بهترین بخش‌های آسیای مرکزی شد. احتمالاً بدون این مانع، بربریت می‌توانست بیشتر دوام بیاورد و نتایج دیررسی به همراه داشته باشد. اما روزگار تیمور و الغ بیگ، دوره‌ای توفانی بود و تأثیر چندان استواری بر آن منقول‌ها نداشت. مسلمان شدن فرمانروایان، پیشرفت اسلام، و اغماضی که پیوسته در آن نوع حکومت و مذهب دست به دست می‌شد، چنان تشویق‌آمیز بود که در کمترین زمان اقتدار دنیایی تیموریان رو به ضعف نهاد، عناصر مذهبی به شدت رشد یافته و جلو آمدند. تعداد اولیاء و مدعیان مذهبی افزایش یافت، و در تاریخ میرزا حیدر هیچ چیز روشن‌تر از نفوذی که اینان در تمام امور سیاسی به دست آوردند، نیست. به گفته او، در دربار هر خان و رئیسی علاوه بر امرای متعدد برجسته، یکی دو تا از این مشاوران نیز وجود داشت؛ میرزا حیدر نشان می‌دهد که چگونه در دوره

او و اربابش سعیدخان، افراد مذکور از هر جهت بر حامیان خود کنترل بی‌اندازه داشته‌اند. حتی جبارانِ بربری مانند ابابکر کاشغری و خون آشام‌ترین رؤسای اوزبک، ظاهراً با حرمتی موهوم به آنها افتخار می‌کرده و هدایت آنان را می‌پذیرفته‌اند. ظاهراً تحت تعلیمات گوناگون و تظاهر به تعصب مذهبی این گروه بود که تمام اعمال بد پادشاهان مقتدر انجام می‌گرفت ـ لشکرکشی‌های غارتگرانه‌ای که نام جهاد بر آن می‌نهادند، کشتارهایی که ترس یا انتقام محرک واقعی آن بود، و فروش دسته‌جمعی بردگان به عنوان اقدامی مستحسن برای تبدیل کفر، همه با تصویب مجتهدوار اینان به عمل می‌آمد.

آسیای مرکزی تحت چنین شرایطی بایستی برای مسافران اروپایی، چه مبلغان و چه بازرگانان غیر قابل نفوذ بوده باشد، در عین حال شاید بتوان تصور کرد که هر یک از پادشاهان اروپایی میل داشته‌اند هم چنانکه سفرایی را به نزد خاقان‌های منقول و تیمور فرستاده بودند، نمایندگانی را نیز به نزد فرمانروایانی مانند شیبانی خان و میرزا ابابکر گسیل نمایند. حتی پس از نابودی این اشخاص، اوزبکان، قزاق‌های اوزبک، و قرغیزها، تحت فرمان رؤسایی عمل می‌کردند که اسامی آنها در تاریخ شناخته نشده (جز آنکه سرشار از خشونت و طغیان بوده‌اند) و پیوسته با یکدیگر یا همسایگانشان در جنگ به سر می‌برده‌اند. آنها تمام سرزمین‌های شمال سیحون و تیان‌شان را در وضعیتی آشفته نگاه داشته و دائماً از مراوده با تمام بیگانگان جلوگیری می‌کردند؛ در عین حال موجبات تضمین حکومت‌های ـ موجود ـ از قبیل خراسان، ماوراءالنهر و آلتی شهر را نیز فراهم آورده، و به بریدن آنها از غرب کمک می‌نمودند. در ایام نوادگان و نخستین جانشینان چنگیزخان، فرستادگانی مانند پلانوکارپینی و روبروک را می‌بینیم که با اطمینان از آسیا گذشته و از اورال به مرزهای شمالی منقولستان می‌روند و در آنجا به اروپائیان برمی‌خورند که در خدمت خاقان‌ها بوده‌اند؛ پولوها توانسته بودند با عقب و جلو رفتن‌ها از طریق مدیترانه و خلیج‌فارس خود را به چین برسانند و کالاهایشان را به سلامت حمل

کنند؛ حال آن که راهبان واعظ و مبلغانی مانند اودوریک اف پوردنون[1]، جان اف مارینولی[2]، ویلیام اف مودنا[3] نه تنها عنوان جهانگرد بلکه عنوان مبلغ را نیز دارا بوده‌اند.

اینان فقط چند نمونه از کسانی هستند که اسامی‌شان در اسنادی حفظ شده که خود آنان یا داستان آنها بر جای گذاشته‌اند و تا به امروز باقی مانده است. اما در مقابل کسانی که تجربیات خود را بر روی کاغذ آورده‌اند، بسیاری از افراد همان گروه نیز وجود داشته‌اند که هیچ اقدامی برای ثبت خاطرات خود نکرده‌اند، و نیز چه بسیار روزنامه‌های خاطرات، نامه‌ها، یا مانند آن که در طی مرور زمان گم شده یا هنوز در روشنایی قرار نگرفته است. خلاصه، تمام آنچه که ما از نیمه اول دوران منقول، یا از نیمه قرن سیزدهم تا حدود نیمه قرن چهاردهم می‌دانیم، بیانگر نظم و امنیت است، و به همین جهت مراوده پایداری با غرب و اروپا برقرار بوده است. اما در مقابل، در تمام دوره‌ای که شاید بتوان آن را دوره معتبر تاریخ میرزا حیدر ـ یعنی از نیمه دوم سده چهاردهم تا پایان آن در میانه سده شانزدهم ـ نامید، حتی یک مورد هم نمی‌توان ذکر کرد که طی آن اروپائیان در نواحی آسیای مرکزی و شرق سمرقند مسافرت کرده باشند.

اگر کسانی هم بوده باشند، آثاری از آنها باقی نمانده؛ در واقع فقط می‌توان گروهی از مبلغان را به تعداد بیست نفر با شش تن همراه که در ۱۳۳۳ از سوی آوینیون[4]، تحت ریاست نیکلاس راهب، به عنوان اسقف کامبالو (خان بالیغ) فرستاده شده بودند تا آلمالغ ردیابی کرد، و ظاهراً بعد از ۱۳۳۸[5] هرگز چیزی در این باره شنیده نشده است. تاریخ اخیر می‌تواند در داخل سلطنت چغتای خان، بوزون، و دوره‌ای قرارگیرد که در مغولستان خانی حکومت نمی‌کرده است. تا آنجاکه از وقایع نگاری‌های ناقص این ایام، نظیر آنچه که تاریخ میرزا حیدر به آن آراسته است می‌توان استنباط کرد، آن است که ایسان بوغا نخستین خان مغول تا این زمان مرده بوده و هنوز تغلق تیمور، دومین خان به جای وی ننشسته بود. احتمالاً امیر بولاجی دوغلات، الوس بیگی یا رئیس قبیله بوده و به

1. Odoric of Pordenone.
2. John of marignolli.
3. william of modena.
4. Avignon.

۵. ر.ک: ختای، صص ۱۲۷ و ۱۸۹ ـ ۱۸۸.

طوری که گفته شده در تاریخی بسیار متأخر مسلمان گشته بوده. تنها موضوعی که می‌توان متصور ساخت، این است که آیا غیبت راهبان از آن سرزمین در ایام مذکور، با ظهور اسلام مرتبط بوده یا به نظمی رایج در آنجا ارتباط داشته است. یقیناً تا زمان سفارت روی گونزالس کلاویخو[1] به دربار تیمور از جانب هنری سوم پادشاه اسپانیا، در آسیای مرکزی از هیچ اروپایی‌ای سخن به میان نیامده، نامبرده در ۱۴۰۴، یا حدود یک سال قبل از مرگ تیمور به سمرقند رسید. به هر حال گزارش این سفارت ارتباطی به بخش مورد نظر آسیای مرکزی ندارد. بلکه به مرکز ممالک مذکور در فوق به عنوان سدی در مقابل حکومت بد و وحشیانه چادرنشینان شرق دور مربوط است. بنابراین گزارش دن روی نمی‌تواند برای روشن ساختن تاریکی‌های تاریخ میرزا حیدر مورد استفاده قرار گیرد، اما گزارش‌های تاریخ رشیدی در رابطه با ماوراءالنهر را دیگر وقایع نگاران مسلمان به اندازه کافی روشن ساخته‌اند و برخی از آنها بهترین است. با صراحت بیشتری می‌توان گفت که از نیمه سده چهاردهم، تا حدود پنجاه و اندی سال پس از مرگ میرزا حیدر و تا هنگام تقسیم ممالک خانان مغول به تعدادی از ایالات کوچک‌تر که عملاً اواخر سده شانزدهم می‌شد، سخنی از اروپائیان در آسیای مرکزی به میان نیامده است.

و اما اگر ناظرانی اروپایی نبوده‌اند تا وقایع آسیای مرکزی را مورد بررسی قرار دهند، تاریخ نویسان مسلمان آن عصر نیز بدان نپرداخته و یا حتی به اندازه مؤلف ما توجه خود را به خانات مغول در این دورهٔ تاریک معطوف نکرده‌اند. ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی شاید تنها کتابی است که بیشترین روشنایی را بر روی این سرزمین و آن دوران افکنده است. شرف الدین به عنوان یکی از مورخان دوره سلطنت تیمور و وقایع نگار عملیات جنگی او در مغولستان، لزوماً یکی از منابع آن دوره است که این منبع به مرگ تیمور پایان می‌یابد، با وجود این وی هرگز نوشتن تاریخ مغولستان و خانان آن را وظیفه خاص خود نمی‌دانسته است. وی صرفاً از کسانی سخن می‌گوید که در مقابل قهرمان او، تیمور قرار داشته و به عملیات جنگی پرداخته‌اند یا در معامله با وی راه دیگری در پیش گرفته‌اند، به هر حال وی هرگز مدعی انتشار سرگذشت مغول‌ها در هیچ دوره‌ای نیست.

---

1. Ruy Gonzales Clavijo.

بنابراین، روایت او حدود یک صد و بیست سال قبل از آن دوره‌ای آغاز می‌شود که میرزا حیدر شروع به جمع‌آوری روایاتی نموده که شالوده اصلی بخش اول کارش را تشکیل می‌دهد. و به عقیده من شاید بتوان گفت که میرزا حیدر تنها مورخ مسلمانی است که تاریخ مغول‌ها را در این فاصله و نیز در (حدود) بیش از یک ربع سدهٔ بعدی که وی حیات داشته، به رشته تحریر درآورده است.

چنانکه دیده‌ایم نوشته‌های چینی در این مورد مختصر و صرفاً اتفاقی است. به هر حال در جایی که شرف‌الدین خود را با مغولستان و رویدادهای مربوط به نواحی مجاور آن مشغول داشته، میرزا حیدر ـ کاملاً به مؤلف یزدی اعتماد نموده و صرفاً به رونویسی اثر او پرداخته ـ گزارشی از خود ارائه نکرده است. برخی از مؤلفان مسلمان دوره مختصری را که در فاصله آغاز تاریخ رشیدی و نقطه ادامه روایت ظفرنامه وجود دارد تا حدودی روشن ساخته‌اند، هر چند که میرزا حیدر آن را دوره‌ای می‌داند که طی آن سوابق تاریخی نیاکانش پایه‌گذاری شده است.

بنابراین می‌توان گفت که تاریخ وی تنها اثر در دسترس ماست که دورهٔ بعدی گزارش‌های ظفرنامه ـ یا از سال‌های نخست سده پانزدهم تا نیمه سده شانزدهم ـ را مورد بررسی قرار داده؛ این درحالی است که هیچ شاهد اروپایی برای تأیید این سند میرزا حیدر از آن دوره، وجود ندارد و تنها سالنامه‌های چینی به طور خیلی جزئی آن را گواهی کرده‌اند. این ویژگی منحصر به فرد کتاب می‌تواند بر ارزش تاریخی آن بیفزاید و آن را برای دوره‌ای که مخصوص خود اوست، قطعاً به صورت یک مرجع درآورد؛ اما باید پذیرفت که اگر با یک تفسیر خارجی به شرح آن اقدام می‌شد، بر ارزش والایش افزوده می‌گشت و با حلقه‌ای از شهادت خارجی، با کشورهای غربی و رویدادها ارتباط می‌یافت. به عبارت دیگر، اگر برخی از محققان اروپایی، مطالب را از دیدگاهی متفاوت با نظریات میرزا حیدر نگاه می‌کردند، همان کاری را برای او انجام می‌دادند که کارپینی و روبروک فرصت آن را برای جهانگشای جوینی، یا مارکوپولو برای مؤلفانی پدید آوردند که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم درباره کشورهای متعدد آسیایی به بحث پرداخته

بودند، تاریخ آن ایام می‌توانست به مفهومی بهتر از حالت فعلی از آب درآید و چند نکته مبهم روشن گردد.

شاید نتیجه‌گیری از تاریخ رشیدی، موضوع مشکلی باشد که اسباب زحمت این مقدمه را فراهم آورد، با وجود این احتمالاً ارائه شرح بسیار مختصری از رئوس مطالبی که در مغولستان و ترکستان شرقی پس از آخرین صفحات تاریخ رشیدی نوشته شده‌اند، می‌تواند ارزشمند باشد. در آن ایامی که مؤلف به مدت شش سال نایب السلطنه کشمیر بود و حدود چهارده سال قبل از آن نیز که از مملکت مغولان به دور بوده، ظاهراً تا پایان با دوستان خود در کاشغر مکاتبه داشته و از قرار معلوم به تمام حوادثی که در آنجا رخ می‌داده شدیداً علاقمند بوده است. این مورد چنان بوده که وی بسیاری از مطالبی را که می‌توانسته در خصوص حوادث پیش آمده برای او در کشمیر بسیار ارزشمند باشد، در آخرین فصول ثبت شده در کتاب[1]، حذف کرده است، او جزئیاتی از جریان امور سرزمینی را ارائه کرده که شاید بتوان آن را کشور خود وی نامید.

زمانی که وی برای مباشرت در لشکرکشی سعیدخان به داخل لاداخ، تبت و کشمیر، آنجا را ترک کرد قرغیزها و اوزبکان شیبانی که دشمنان دیرینه قوم او محسوب می‌شدند چنان سرکوب گشته بودند که خان مناسب دید توجه خود را به مناطق دیگر معطوف دارد، با وجود این، اقوام مذکور فقط سرکوب شده و هرگز مطیع نگردیده بودند؛ در حقیقت همچنانکه قدرت مغول‌ها کاهش می‌یافت بر قدرت آنان می‌افزود. و اندکی پس از آن که رشید سلطان، پسر ارشد سعیدخان، به داخل متصرفات قلمرو پدرش درآمد، مجدداً جنگ با قرغیزها و نیز هم زمان با آن با اوزبکان قزاق درگرفت. همچنین گفته شده که خان پیروزی‌هایی کسب کرده و شکست اوزبکان در بیش از یک جنگ بزرگ مورد تشریح قرار گرفته است، اما این پیروزی‌ها مانند پیروزی‌های نخستین، فقط از دشمن جلوگیری کرده و بدیهی به نظر می‌رسد که در خلال سلطنت رشید، آنان به قدرت رسیده و عملاً به صورت اربابان بخش بزرگی از مغولستان و نه تمام آن درآمدند؛ در عین حال قلمرو خانات تقریباً به طور کلی به نواحی آلتی شهر محدود شد.

---

۱. یعنی در بخش یکم.

این رشید سلطان (به عبارت دیگر عبدالرشید خان) در ۱۵۳۳ جانشین پدر شد و بیشتر از مؤلف ما زنده ماند، زیرا امین احمد رازی در هفت اقلیم[1]، مدت سلطنت او را سی و سه سال تمام هجری ذکر کرده که می‌تواند مرگ او را به سال ۹۷۳ هجری؛ یا ۶-۱۵۶۵ میلادی برساند، اگر چه گزارش احمد رازی درباره این سلسله، بی‌نهایت خلاصه است، اما تنها گزارشی است که یک سرگذشت متوالی را به هم پیوند می‌دهد و در اینجا می‌توان آن را دنبال کرد. به گفته او رشید سیزده پسر داشت، نام بزرگترین آنها عبداللطیف بود. این شاهزاده به خاطر شجاعتش بسیار ستوده شده، و گفته‌اند که پدرش چند بار او را برای رویارویی با قزاق‌ها و قرغیزها به داخل مغولستان فرستاد و وی علی رغم پیروزی دائمی بر دشمن، در خلال جنگ‌ها جان خود را از دست داد.[2] برادر او عبدالکریم نیز که به نوشته احمد رازی در ۱۵۹۳ سلطنت می‌کرد، به سبک نویسندگان آسیایی به شهامت و فضایل ستوده شده است. گفته شده که عبدالرحیم پسر سوم بدون رضایت پدر، کشور را ترک کرده و مجبور شده به تبت لشکرکشی نماید که در آنجا به قتل رسیده است؛ در حالی که چهارمی به نام عبدالعزیز در شانزده سالگی به اجل طبیعی درگذشته؛ پسر پنجم به نام ادهم سلطان و مشهور به صوفی سلطان بوده؛ پدرش او را حاکم کاشغر ساخت و مدت شانزده سال در آن مقام باقی بود، اما بعد از پدر مدت زیادی زنده نماند. او ظاهراً جانشین برادرش محمد سلطان، ششمین پسر رشید بوده که در آن هنگام در زمان تکمیل هفت اقلیم حاکم کاشغر بوده است[3]. هفتمی محمد باقی

---

۱. در مورد جزئیات هفت اقلیم ر. ک: کاترمر در *Not.et Extraits* ۱۴، ص ۴۷۴ و بعد از آن.

۲. حیدر رازی مؤلف زبدة التواریخ می‌گوید که عبداللطیف در بیست و نه سالگی در جنگ با «تونظرخان، پادشاه قزاق‌ها و قرغیزها» کشته شد. این تاریخ کاملاً غلط است؛ زیرا در آخرین سال‌ها در ۱۵۸۰ قرغیزهای قزاق (یا اردوی سفید) فرمانروایی به نام آق نظر داشتند که احتمالاً شخص او به جای «تو نظر» منظور شده است (ر. ک: *Not. et Extraits* ۱۴، ص ۵۱۱، و هاورث، ۲، ص ۳۶۴ و ۶۳۲).

۳. در خلال تکمیل این مقدمه، من به واسطه خدمات محبت‌آمیز کاپیتان یانگهازبند مورد لطف او قرار گرفتم و ایشان یادداشت‌های ارزشمندی از مرحوم آقای شاو به من امانت دادند و من یادداشت زیر را از میان آنها پیدا کردم که ظاهراً به پسر ششم عبدالرشید اشاره می‌کند اما او را «خان» می‌نامد و نه «سلطان». یادداشت چنین ادامه می‌یابد «هنوز یرلیغ، یا سند لقبی از محمدخان پسر عبدالرشید، به عنوان پادشاه حاکم، در دست

←

نامید می‌شد، اما در مورد او چیزی نوشته نشده، هشتمی قریش سلطان بود که با برادرش عبدالکریم نفاق می‌ورزید و به هند رفت که در آنجا چغتائیان با شکوه هر چه تمامتر از او استقبال کردند. از او دو فرزند باقی ماند و در ایامی که احمد رازی تاریخ خود را می‌نوشت هنوز زنده بودند. از پنج پسر باقی مانده رشید سلطان سخنی به میان نیامده؛ تنها نام سه تن با عنوان الوس سلطان، عارف سلطان و عبدالرحیم سلطان ذکر شده است.

از این گزارش اندک می‌توان جمع‌بندی مختصری در خصوص جریان حوادث در خلال چهل و چهار سالی که پس از اتمام کار میرزا حیدر ادامه داشته به دست آورد.[1] تنها دو نکته‌ای که روشن به نظر می‌رسد آن است که مجادله با قرغیزها زیاد بوده و تمایلی به تقسیم خانات به بخش‌های کوچکتر وجود داشته است. به هر حال، ما کلاً به شعاعی از روشنایی (هر چند که متأسفانه برای ارزشمند بودن آن خیلی دیر شده) رسیده‌ایم که توسط جهانگردان اروپایی این شعاع افکنده شده؛ زیرا نظر اجمالی بعدی را در مورد مغول‌ها و ایالات آنان، از روایات مبلّغ پرتقالی بندیکت گوئز به دست می‌آوریم که تا اندازه‌ای چنانکه در بخش قبلی دیده‌ایم پدر ماتئوریچی مبلغ یسوعی در پکن آن را از فراموشی نجات داده است.

گوئز در جستجوی راهی به چین از طریق آگره و لاهور، از میان افغانستان و از روی پامیر گذشته و در اواخر ۱۶۰۳ به یارکند رسید. در اینجا حدود یک سال توقف کرد و در

---

*

است که به محمد فضل نامی از «یوسکی» لقب ترخان یا آزاده بخشیده است. این فرمان در تاریخ ۱۵۸۷ میلادی = ۹۹۶ هجری در کاشغر صادر شده.» اما سال ۹۹۶ عمدتاً با ۱۵۸۸ - یعنی از ۲ دسامبر ۱۵۸۷ تا ۲ نوامبر ۱۵۸۸ مطابقت می‌کند.

آقای شاو همچنین با اشاره به عبدالرحیم، سومین پسر، نوشته که برخی از سندهای القاب مشخص می‌کند که وی در ۱۰۱۱ هجری (۳ - ۱۶۰۲ میلادی) حاکم یارکند و کوچر در ۱۰۱۷ (۹ - ۱۶۰۸) بوده است. از این یادداشت‌ها همچنین پیداست که چند تن از نوادگان عبدالرشید در نواحی متعدد ترکستان شرقی تا حدود نیمه سده هفدهم، وارث نوعی قدرت بوده‌اند.

۱. یادداشت‌های دکتر بللو که از تاریخ خانان چغتایی (کتابی که در هر حال به گفته خودش آن را ندیده است) و از تحقیقات شخصی سرچشمه گرفته، در درون خود تناقض دارند، و به کلی با اسامی‌ای که احمد رازی توانسته با معلوماتی جزئی، آنها را در هفت اقلیم بیان کند، مغایرت دارند. - Yarkand Report (گزارشی از یارکند)، صص ۱۷۵ - ۱۷۴.

این مدت دیدار کوتاهی از ختن به عمل آورد. پس از آن با تأخیر زیادی از طریق آقسو، چالیش (قره شهر فعلی) تورفان و کامول به سوی شرق به سوچو در غرب مرز چین رهسپار شد، که در آپریل ۱۶۰۷ در آنجا درگذشت. به گفته وی، یارکند پایتخت مملکت کاشغر بوده و «پادشاه» با نام محمدخان در آنجا اقامت داشته است. ابداً گفته نشده که قدرت این خان تا کجا امتداد داشته، اما جواز عبوری که وی برای هیئت گوئز تهیه کرده نشان می‌دهد. که در هر حال قدرت او تا کاشغر رعایت می‌شده است. گوئز خصوصاً از آقسو به عنوان «شهری از مملکت کسکر» (کاشغر) یاد کرده و رئیس آن را برادر زاده پادشاه توصیف نموده که فقط دوازده سال داشته است؛ اما نام او را ذکر نکرده. بر خطه «سیالیس» (چالیش) یکی از پسران نا مشروع پادشاه کاشغر حکومت داشته، اما جهانگرد در اینجا نیز نامی ارائه نکرده و مشخص نساخته که آیا آن خطه مستقل از محمدخان بوده یا نه، همچنین وی در ذکر ختن فقط به «شاهزاده کوتن» اکتفا کرده و در خصوص نام یا اطلاعات دیگری از او، چیزی بیان نمی‌کند. بدین ترتیب تنها کسی که می‌توان هویت او را از روایت گوئز تشخیص داد، محمدخان است که ظاهراً همان «محمد سلطان» فهرست احمد رازی و ششمین پسر رشید سلطان بوده است. در هر صورت تا آنجا که به تواریخ مربوط است امکان این امر بعید نیست، اگر چه احمد رازی می‌گوید که عبدالکریم (دومین پسر رشید) در سال ۱۵۹۳، خانِ حاکم و محمد سلطان فقط حاکم کاشغر ـ از قرار معلوم یعنی شهر و ناحیه‌ای به نام کاشغر و نه کل خانات ـ بوده است. به هر حال ده سال بین نوشته احمد رازی و تاریخ دیدار گوئز از آن سرزمین فاصله وجود داشته است. از این رو، به احتمال قریب به یقین محمد سلطان در خلال این مدت جانشین برادر بزرگتر خود شده و در این صورت بر طبق رسم متداول، او می‌توانسته لقب خان را بر نام خود بیفزاید.

تنها نام دیگری که در تاریخ ترکستان شرقی به عنوان فرمانروای کاشغر وجود دارد، اسماعیل خان است که ظاهراً آخرین فرد از تمام مغولانی است که با آن موقعیت مرتبط بوده‌اند، در حقیقت وی به معنی دقیق کلمه، خان یا «فرمانروا» بوده است. از

یادداشت‌های جسته گریخته آقای شاو در یادداشت شماره ۲، صفحه ۲۱ مذکور در فوق، چنین برمی‌آید که وی نواده رشید سلطان بوده، نام او در این مقام، در شجره نامه پایان بخش دوم این مقدمه نشان داده شده است. وی بایستی در ربع سوم سده هفدهم که اداره واقعی و عملی امور مملکت در دست خواجگان بوده، زندگی کرده باشد؛ در عین حال اندکی قبل از آن تاریخ از محمدخان نامی به عنوان حاکم یارکند، عبداللّٰه در ختن، خدا بنده در آقسو، و عبدالرشید نامی در نواحی کوچروتورفان سراغ داریم.[۱] اما درباره اصل و نسب اینان چیزی گفته نشده است. احتمال دارد که همه آنان نوادگان یا نبیرگان رشید سلطان بوده باشند، اما در این باره با اطمینان زیاد نمی‌توان سخن گفت.

درباره خانات شرقی، یا اویغورستان، چیزی از تألیفات مسلمانان راجع به دوران بعد از تاریخ رشیدی در دسترس من نیست تا از آن خوشه برچینم. اما در خصوص جانشینی خانان جزئیات مختصری را می‌توان در استخراجات دکتر برتشنیدر از تاریخ مینگ‌های چین به دست آورد. در آنجا درباره مرگ منصورخان گفته شده که وی در ۱۵۴۵ پسر ارشدش شا (شاه خان) را به عنوان جانشین خود تعیین کرد؛ اما، مه ـ هی ـ مه (محمد) برادر شاه، مدعی پادشاهی شد، و اگر چه در کسب آن موفقیتی حاصل نکرد اما بخشی از هامی ـ ایالتی که ضمیمه قلمرو برادرش بود ـ را تصرف نمود.[۲] پس از آن با «وا ـ لا»ها (اویرات‌ها یا قلماق‌ها) متحد شد و با مساعدت آنان بر شاه خان تاخت.

تاریخ این حادثه اخیر ذکر نگردیده و نتیجه حمله نیز مشخص نشده؛ از این رو، روشن نیست که آیا وی تخت پادشاهی را به زور تصاحب کرده یا به وسایلی دیگر. تنها چیزی که ارائه شده این است که شاه خان در ۱۵۷۰ درگذشته و مه ـ هی ـ مه در حالی که سه برادر دیگر علیه او شوریده بودند» بر تخت تولوفان» (تورفان) تکیه زده است. یکی

---

۱. ر. ک: بللو، *Yarkand Report* (گزارشی از یارکند)، ص ۱۷۵، و ولی خانف در *Russians in C.Asia* (روس‌ها در آسیای مرکزی)، ص ۱۶۹.

۲. هامی تا سال ۱۶۹۶ وابسته به تورفان بود، به نوشته سالنامه‌های چینی سلسله فعلی [منچو (م)]، در این زمان رئیس آن ولایت، بیگ عبداللّٰه نام داشت که سلطه امپراتور کانگ ـ هی را به رسمیت شناخته بود، (*Med. Researches*, ii.,p.182).

از این برادر سو ـ فی(صوفی) نام داشته که درباره او گفته شده که «هوس تاج کرده،» خود را سو ـ تان (سلطان) نامید و به همین جهت سفیری را به چین فرستاد.[1]

همچنانکه خانان و اخلاف آنها به سقوط خود نزدیک می‌شدند، قرغیزها شروع کردند به سرازیر شدن به داخل اراضی سفلی آلتی شهر و مداخله ـ مستقیم ـ در امور حریف قبلی خود. اینان در مواردی از سوی روحانیون با نفوذ یا خواجگانی حمایت می‌شدند که با نفوذی سریع، قدرت مطلق را در مملکت به دست آورده بودند؛ اما در اینجا بدون کوشش برای پی‌گیری تغییرات تدریجی‌ای که وسایل استقرار این حکام تازه را فراهم آورده کلامی توان گفت که قبل از نیمه سده هفدهم، روحانیون و معلمان تعلیمات دینی، به طوری که در بالا گفته شد به چنان اقتداری دست یافتند که قدرت حکومت مملکت را سریعاً در دست آنها قرارداد. استیلای آنان نتیجه مستقیم تشویقی بود که برخی از نسل‌های گذشته، از خانان خرافاتی گرفته تا امرایی که تمام مملکت را احاطه کرده بودند، از ایشان به عمل می‌آوردند و جای تعجب نیست که قدرتشان به عنوان یک طبقه، می‌توانست افزایش یابد، یا در صورت کاهش اقتدار رؤسایی که در ترکستان شرقی به صورت سلسله‌ای عمل می‌کردند، آنان می‌توانستند از موقعیت سود جسته و حکومت خود را برقرار سازند. از سوی دیگر، دودمان خواجگان و اولاد مشهور پیامبر غیر قابل تکذیب بوده و در نظر مسلمانان متعصب در مرتبه‌ای بالاتر از مرتبه خانان و سلاطینی قرار داشتند که قدرتشان دنیایی بود. این گروه، ملیت خاصی نداشتند، اما طبقه یا انجمنی از پارسایان را تشکیل می‌دادند که هدف و نیت واحدی داشتند. آنان شارح شریعت اسلام، و اولیای امور اجرایی (به صورتی) بلا منازع بوده و عاملان معجزات و شفا دهندگان بیماران محسوب می‌شدند و در این زمینه‌ها بر افکار توده‌های مردم تسلط یافته بودند. به گفته دکتر بللو «مزارات آنان تبدیل به حرم‌های مقدسی شده بود که دارای همه نوع کرامات محسوب می‌شد. خانان سلسله، پشت سر هم برای

۱. همانجا، ص ۱۹۶. اگر تاریخ فوق صحیح باشد، این صوفی نمی‌تواند همان شخصی باشد که نام او در فهرست احمد رازی به عنوان پنجمین پسر رشید ذکر گردیده؛ زیرا گفته شده که صوفی فهرست مذکور بلافاصله پس از پدر ـ یعنی اندکی بعد از ۱۵۶۶ ـ فوت شده است.

تقویت این مؤسسات ،اراضی بسیار حاصلخیزی را اختصاص می‌دادند و در عوض متولیان ارشد آن مؤسسات نیز، به نام حامی مقدس خود، عنایات و انعامات بی‌شماری را نثار یک روستایی بی‌سواد و موهوم پرست می‌کردند.»[1]

خلاصه، خواجگان گروهی تلقی می‌شدند که محصول رخدادهای قبلی در خلال حکومت خانان مغول ـ حکومتی که با تاخت و تاز چادر نشینان سرکش و بی‌مسئولیت آغاز شده و با نفاقی و تعصبی پایان یافته بود که معمولاً مشخصه مردمی است که از دست یابی به هر مرتبه‌ای از تمدن عاجزند ـ بودند. در ایام غفلت خواجگان، رقیبانی ظاهر شدند و آنان را از خانه بیرون راندند، اینان نیز اندکی پس از یک قرن، عمدتاً به همان دلایل مبتلا به اسلاف خود، مجبور به ترک صحنه شده، فضا را برای دیگران آماده ساختند اما هنوز بر اقتدار به دست آمده تسلط نیافته بودند که مانند بیشتر حکومت‌ها و سلسله‌های آسیایی، اختلاف در میانشان آغاز شد و انجمن آنها به اردوگاه‌های متخاصم تقسیم گشت. یکی از این گروه‌ها «سفید کوهی» و دیگری «سیاه کوهی» ـ آق تاغلیق و قره تاغلیق ـ نام داشتند. اینها نخست برسر اختلافات مذهبی با یکدیگر به خصومت پرداختند، اما این امر کمکی به از بین رفتن تلخی موجود در میان آنها نکرد، هر دو گروه با تحصیل حمایت قرغیزها به زودی اختلافات خود را به منازعات سیاسی مبدل ساختند که این امر موجبات سقوط سریع حکومت آنان را فراهم آورد. سفید کوهی‌ها، طوایف چادرنشین مغولستان، و سیاه کوهی‌ها، طوایف چادرنشینی ناحیه پامیر را فراخواندند؛ و اگر چه سفید کوهی تحت رهبری روحانی برجسته‌ای به نام خواجه هدایت الله (معروف به حضرت آفاق) برای مدتی تا اواخر سده هفدهم موقعیت برتری را کسب کرد، اما مجادلات همیشگی آنها باعث شد که تمام مملکت ابتدا به دست قلماق‌ها بیفتد و نهایتاً تحت حکومت امپراتوران منچوی چین درآید.

بدین ترتیب قرغیزها به اندازه کافی از دشمنان دیرینه خود انتقام گرفتند و به تشکیل اتحادیه‌های بزرگی پرداختند که تا به امروز دوام یافته است.

---

۱. گزارشی از یارکند (*Yarkand Report*)، ص ۱۷۴.

اینان و خویشاوندان نزدیکشان قزاق‌ها، نه تنها در هدف خود کامیاب شدند، بلکه تعداشان نیز چنان زیاد شد که در حال حاضر نمایندهٔ بخش اعظم جمعیت ممالک آسیایی روسیه به حساب می‌آیند. هر دو طایفه اگر چه تا حدودی به صورت جوامع متفرق، وسیعاً در تمام ولایات آسیای مرکزی، شمال سیحون و غرب تیان‌شان پراکنده‌اند. مثلاً آقای لرچ[1] در ۱۸۷۳ تعداد قرغیزهای واقعی (قرغیزهای «سیاه» یا قرغیزهای «تپه» روس‌ها) را با تخمین از روی منابع متعدد برآورد کرده که مجموعاً نشان دهنده ۱۶۷/۰۰۰ نفر است.[2] در عین حال تعداد نسبتاً چشمگیری از آنها شناخته شده‌اند که تخمین تعداد عددی ایشان مقدور نیست و در ولایات چینی در شرق متصرفات روسی و در نواحی مرتفع جنوب فرغانه و پامیر زندگی می‌کنند. تعداد قزاق‌ها ـ قزاق‌های اوزبکِ میرزا حیدر ـ حتی از این هم بیشتر است. زیرا هنوز کسانی از آنها به شیوه چادر نشینی خود زندگی می‌کنند و آمار فراوانی که به قدر کافی در دسترس بوده حدود بیست سال پیش آقای لرچ را قادر ساخته تا مجموع تعدا آنها را در قلمرو روسیه، چیزی در حدود ۸۶۷/۰۰۰ تن برآورد نماید. اما به این بخش نیز بایستی تعدادی را افزود که به صورت جوامع متشکلی در قلمرو چین زندگی می‌کنند. به علاوه، ارقام مذکور تنها به چادر نشینان هر دو طایفه قزاق‌ها و قرغیزهای معروف به واقعی، اشاره دارد. به هر حال گروه‌هایی از قزاق‌ها به تعداد نسبتاً زیاد، در دره زرافشان و کوراما و غیره اسکان یافته اما چنان با اوزبکان و تاجیک‌های آن منطقه در آمیخته‌اند که قدرتشان (در زمان نوشته آقای لرچ) با هیچ درجه‌ای از اطمینان، قابل ارزیابی نبوده است.[3]

در همان دوره دیگر دشمنان قبیله‌ای مغول‌ها ـ اوزبکان واقعی ـ که از بخش اول سده شانزدهم در ماوراءالنهر مستقر شده بود، تحت رهبری سلسله‌ای که در آن هنگام تأسیس یافته بود، تقریباً تا دوره‌ای همزمان با زوال سلطنت مغول، به حرکت خود ادامه می‌داد؛ در عین حال به طور غیر مستقیم و پس از تغییراتی متعدد، باعث ظهور سلسله

1. P.Lerch.

۲. این رقم شامل سکنه دایره ورنوی (vernoye) نیست، زیرا اینها قابل تخمین نمی‌باشند.

۳. ر.ک: *Russische Rvue*, 1872, Heft i., pp. 26-9 and 39

خانان فعلی حاکم بر بخارا شدند. جانشینان خود میرزا حیدر را در کشمیر، تقریباً سی و پنج سال پس از دوره او می‌توان در میان تعدادی از اعضای خاندان‌هایی پیدا کرد که وی موفقیت نایب السلطنگی تقریباً یازده ساله ـ دوره‌ای که در آن ایام کسی از رؤسا غالباً بدان دست نمی‌یافت ـ خود را مرهون ضعف و بی‌لیاقتی آنها بوده است. پس از مرگ وی، همان منازعات و ناسازگاری‌هایی رواج یافت که سال‌ها قبل از حکومت او متداول بوده تا آنجاکه در فاصله سال‌های ۱۵۵۱ و ۱۵۸۷ که اکبر به آنجا قدم گذاشت و نهایتاً آن را ضمیمه ممالک چغتایی هند نمود، تعداد کسانی که بر آنجا حکومت کرده بودند، کمتر از هشت پادشاه گزارش نشده است.

اندک بقایای مغول‌ها هنوز در میان سکنه ترکِ ترکستان شرقی زندگی می‌کنند. در واقع تعداد آنها ناچیز است و عمدتاً در میان شهرهای شمالی پراکنده‌اند که به هر حال در آنجا جوامع جداگانه‌ای را تشکیل نداده‌اند؛ برعکس چنان آمیختگی خونی پیدا کرده‌اند که جز همسایگان و معاشران بلافصلشان، کسی از مردم پیرامون آنها، اطلاعی از اختلاف نژادی آنان ندارد. معهذا، این اختلاف تا آنجا مشخص شده که آنها مغول نامیده می‌شوند و خود نیز خویشتن را مغول می‌نامند. در این زمینه باید گفت که بر طبق شهادت دکتر بللو آنان از احترام اندکی برخوردار هستند، پست‌ترین شیوه‌های زندگی از آن ایشان است و به عنوان قومی پست، تحقیر شده‌اند.[1] ممکن است که در ترکستان غربی، فرغانه یا ماوراءالنهر نیز وضعیت چنین بوده باشد، اما من چیز قابل ذکری از آنان در این سرزمین‌ها نمی‌دانم. در مملکت هزاره شمالی و در مرز هند و افغانستان (در میان گروه‌های آفریدی) قبایل کوچکی را می‌بینیم که هنوز تحت نام منقول یا مانقال[2] شهرت دارند که به عقیده سرهاورث به احتمال زیاد بقایای منقول‌ها هستند و شاید هم نماینده مغول‌ها در دوره‌های بعدی بوده باشند.[3] درست همان طوری که هزاره‌ها که هنوز

---

۱. گزارشی از یارکند(*Yarkand Report*)، ص ۱۸۱، ۱۴۷.

۲. شاید هم منقَل. در متن انگلیسی تلفظ حروف به علت نداشتن إعراب، مشخص نیست. در ترکی آذری به صورت «مانقال» استعمال می‌شود و به علامت تحقیر، معنی «کودن» می‌دهد.(م)

۳. دکتر بللو از طرفداران این نظریه بود. وی با ذکر یکی از فتوحات اولیه «قبایل ترک» در سرزمین آفریدی، از ←

مردمی جداگانه را تشکیل می‌دهند، از نسل منقول‌های مهاجمی هستند که به این سرزمین تاخته‌اند، احتمال دارد مانقال‌ها نیز بقایای لشکر دیگری از منقول باشند که در روزگار چنگیز یا یکی از جانشینان او بر افغانستان تاخته‌اند. اما من نمی‌دانم که آیا چهره‌ها و زبان مانقال‌ها هیچ اثری از یک چنین نژادی هویدا می‌سازد یا نه.

از هر جهت احتمال دارد که امروزه مغول‌ها در هند بیشتر از جاهای دیگر ظاهر شده باشند. در جریان عملیات مربوط به تکمیل آمار پنجاب در ۱۸۸۱، آقای دنزیل ایبتسون تعداد زیادی از مردمی را پیدا کرده که مدعی نام مغول بوده‌اند. اگر چه ممکن است بسیاری از آنها افراد قبایلی بوده باشند که در ایام بابر یا همایون وارد هند شدند، اما مشکل می‌توان نژاد آنها را به مغولان یا به مغولستان ـ الوس مغول حقیقی میرزا حیدر ـ مربوط ساخت به هر حال اینان، عمدتاً کسانی می‌باشند که در مجاورت دهلی، در بخش راولپندی، و بر روی مسیرهایی که از حدود شمالی آن ولایت می‌گذرد قرار گرفته‌اند. آنان در اینجاها به قبایل جزء متعددی تقسیم شده‌اند، اما از مغولان واقعی در میان آنها، کسانی خود را چغتایی و برلاس می‌خوانند که ظاهراً تعدادشان زیاد بوده باشد. آقای ایبتسون تعداد اولی را مجموعاً ۲۳/۵۹۳ و دومی را ۱۲/۱۳۷ ذکر کرده است.[۱] اما درباره این که آنان تا چه حد خصوصیات قومی را حفظ کرده‌اند و آیا در تغییر وضعیت آنها، می‌توان تشخیص داد که با منقول‌های فعلی مغولستان یا حتی هزاره‌های افغانستان وابستگی خونی داشته‌اند یا نه، چیزی گفته نشده است. به نظر می‌رسد که برای تأیید حالت ویژه منقول‌ها به عنوان یک قبیله، برخی از الگوی اساسی نژادی آنان بایستی باقی مانده باشد.

در مرزهای هند نیز مانند ترکستان شرقی، اخلاف مغول خوشنام نیستند؛ اما این امر

←

مانقال‌ها به عنوان «منقول یا طایفه ترک چغتایی» سخن می‌گوید که «در حدود پیوار (peivar) و در سرچشمه آبهای رودخانه خرم (Kurrm)، مستقر گشته‌اند. ر. ک: *Races of Afghanistan* (اقوام افغانستان)، صص ۷۹ - ۷۸، و ۱۰۲).

۱. گزارشی از سرشماری پنجاب (*Punjab Census Report*)، ۱۸۸۱، ص ۲۷۷.

در ارتباط با مردم قبیله‌ای که از موضع استیلا سقوط کرده و مردمی که هرگز از شرایط عالی برای واگذاری آن برخوردار نبوده‌اند، شاید شگفت‌انگیز نباشد. خصوصیات ملی یک جامعه طبعاً با فقدان قدرت سیاسی و نظامی و عدم هوشیاری اعضای متعلق به طبقه حاکم دچار انحطاط می‌گردد. قابل ملاحظه‌ترین موضوع آن است که نژادی که به کشور بیگانه پرجمعیتی مانند هند پیوند خورده، کلاتوانسته دوام بیاورد و هنوز نشانه‌هایی از وجودی مستقل را ظاهر سازد. در حقیقت مغول‌ها از هر نوع که باشند هنوز به صورت یک قوم باقی مانده‌اند، و این نیز تأییدی است که باید بر سخنان مذکور در بخش چهارم فوق افزود که برای ریشه کن ساختن الگوی نژادی مغول، حتی زمانی که تحت فشار یک ملت واحد و برتر از نظر تعداد قرار گیرد، صدها سال زمان لازم است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی